

شماره ۳۹۰۹
چهارشنبه ۱۹ آذر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



بوسنیچ: صعود تاریخی ایران حکمتی داشت!

عجیب‌ترین اتفاق‌های دنیای مجازی

نتوانستیم عشقمان را مخفی کنیم

منجلاب بی‌اعتمادی به خودم

راه درمان کم خونی

سودپرایز!!!

سود علی الحساب + ما به التفاوت سود قطعی

پرداخت تا ۳/۳ % سود بیشتر

به سپرده های سرمایه گذاری مدت دار سال ۱۳۹۸



www.bankmellat.ir

مرکز ارتباط ملت ۱۵۵۶   شهرستان:۸۲۴۸۸- ۰۲۱



بسم الله الرحمن الرحیم

عکس جلد: جاده دالخانی. رامسر

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



بودجه همچنان نفتی

این روزها لایحه بودجه در مجلس شورای اسلامی در حال بررسی است. پس از تقدیم لایحه توسط دولت به مجلس، نمایندگان ابتدا در کمیسیونها درباره آن بحث می کنند. سپس در کمیسیون تلفیق به چکش کاری آن می‌پردازند و دست آخر در صحن علنی درباره آن تصمیم می گیرند.

با توجه به نقشی که بودجه در ترسیم سیمای اقتصاد کشور در سال جدید بر عهده دارد بد نیست به چند نکته اشاره کنیم:

نخست رقم بودجه است که امسال افزایش قابل توجهی نشان می‌دهد. بخصوص بودجه جاری و هزینه‌های دولت امسال بیش از چهل درصد رشد یافته است که سرازیر کردن این مقدار نقدینگی به کشور دارای آثار تورمی خواهد بود.

نکته بعدی استمرار وابستگی بودجه به نفت است. در بودجه پیش بینی شده دولت در سال آینده می‌تواند بالای دومیلیون بشکه نفت و فرآورده‌های نفتی بفروشد و با محاسبه قیمت چهل دلاری برای هر بشکه نفت، مبلغ ریالی آن را به خزانه واریز کند.

با توجه به اینکه امسال دولت نتوانست حتی یک سوم این میزان فروش نفت داشته باشد، چنین خوش بینی در فروش نفت چندان منطقی نیست. ضمن اینکه قرار بود وابستگی بودجه به نفت کاهش پیدا کند که به این ترتیب شاهد افزایش وابستگی به درآمدهای نفتی خواهیم بود.

مساله قابل ذکر دیگر استمرار سیاست ارز چند نرخی در بودجه آتی است. مقامات می گویند در بودجه آینده هم ارز ۴۲۰۰ تومانی داریم. هم ارز ۱۱ هزار تومانی و البته ارز نیمایی و ارز آزاد هم که وجود دارد. با این حساب گویا دولت به جای آنکه سیاست تک نرخی ارز را پیاده کند نرخ جدیدی را هم وارد بازار کرده و شاهد چهار نرخی شدن ارز هستیم. سیاستی که تجربه نشان داده تا چه حد عامل رانت و فساد در اقتصاد و فضای کسب و کار است. نکته مهم دیگر عدم انجام اصلاحات ساختاری در نظام بودجه نویسی است. تا آنجا که از شواهد برمی آید بودجه سال آینده نیز مثل بودجه‌های گذشته، شاهد هیچ اصلاح ساختاری نیست در حالی که قرار بود اصلاحات ساختاری در آن صورت گیرد. البته دولت دوست ندارد در سال آخر حیات خود دست به هیچ ریسکی بزند اما تا کی و تا کجا قرار است همچنان به این سنت غلط و آسیب زننده وفادار بمانیم و دست به این جراحی لازم نزنیم. وجود این روال یعنی همچنان فاصله طبقاتی، همچنان تورم، همچنان رانت همچنان کسری بودجه و همچنان بی‌عدالتی. این شایسته مردم و کشور ما نیست که هر سال شاهد تورم باشند و کوچکتر شدن سفره‌ها و سبدها و درآمدهایشان و همچنان ببینند که ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا فقیرتر می‌شوند و نظام مالیاتی هم تماشاچی این ظلم و بی‌عدالتی است. بگذریم...

اشکال دیگر بودجه این است که بخش قابل توجهی از منابع آن قرض است. فروش اوراق و یا پیش فروش نفت و مواردی از این دست یعنی بالا آوردن قرض و بدهکار کردن دولت بعد. به جای این کار دولت و اصولاً دولتها باید یاد بگیرند که به اندازه درآمدشان هزینه کنند. همانطور که اگر پدر خانواده دخل و خرجش نخواند بدهکار می‌شود، دولت هم همین است با این تفاوت که کسری و بدهکاری دولت زندان ندارد و لذا با شهامت بیشتری این کار را می کند در حالی که در خانواده و در اجتماع وقتی درآمد کافی نداریم قناعت می کنیم و سبک زندگی خود را تغییر می‌دهیم و از مخارج اضافه می‌زنیم و یا اینکه بیشتر کار می کنیم تا درآمد بیشتری کسب کنیم و اگر قرض بالا بیاوریم گرفتار می‌شویم و سرنوشت تلخ پیدا می کنیم. دولت اما قرض بالا می آورد، کسری بودجه پیدا می کند و مردم با تورم تاوان این کم کاری و بی‌تدبیری را می‌دهند.

به هر حال در مورد بودجه می‌توان موارد بسیاری را برشمرد و حرفهای فراوانی زد که در یادداشت‌ها و مقالات بعد می‌شود به آن پرداخت اما تنها به این نکته کفایت می کنیم که اوضاع اقتصادی مردم و نیز اوضاع کسب و کار و تولید چندان تعریفی ندارد و مراقب باشیم این فشارها بر روی مردم و تولید کنندگان و کسبه را بیش از این نکنیم.

هر که به خداوند خوش‌بین باشد، خداوند طبق گمانش رفتار خواهد کرد
● امام رضا(ع)

چه چیزی برای آخرت ساخته‌ای؟!

وقتی به دنیا می آیی نمی‌دانی چه کسی تورا ازشکم مادرت خارج کرده... و وقتی می‌میری نمی‌دانی چه کسی توراداخل قبرت گذاشته...

وقتی به دنیامی آیی تو را می‌شویند و پاک می کنند و وقتی می‌میری توراغسل می‌دهند و پاک می کنند

وقتی به دنیامی آیی نمی‌دانی چه کسی بخاطرت خوشحال می شود و وقتی ازدنیا می‌روی نمی‌دانی چه کسی برایت گریه می کند و ناراحت می‌شود

درشکم مادرت درجایی تنگ وتاریک هستی و وقتی می میری درجایی تنگ وتاریک هستی

وقتی به دنیاآمدی تو را باپارچه ای پوشاندند ووقتی می‌میری توراباکفنت می پوشانند

وقتی بزرگ شدی مردم ازمدرک وتجربه‌هایت می پرسند ووقتی می میری ملائکهٔ ازاعمال صالحت می پرسند

وقتی به دنیا آمدی در گوشت اذان گفتند و وقتی می میری برایت نماز می خوانند بدون اذان

به راستی که زندگی آدمی فاصله کوتاهی است بین اذان تا اقامه نماز

پس ای انسان! چه چیزی برای آخرتت آماده ساخته ای...

عبدالامیر اسداله زاده-شوشتر

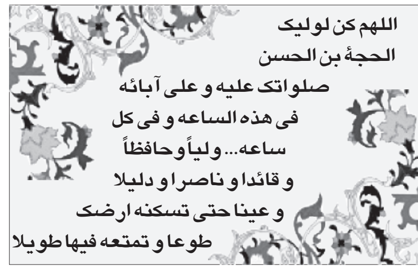
حواسمان بیشتر به زندگی باشد

دراین روزهای سخت شیوع مجدد بیماری کرونا و ازدست دادن تک تک عزیزانمان حواسمان بیشتربه زندگی باشد و عزیزانمان رادوست داشته باشیم.

زمان کوتاه است و زندگی حبابی بیش نیست؛ ساده ترببینیم؛ ساده تربگیریم؛ ساده تربخندیم تا دوباره حالمان خوب شود؛ دوباره بلند بلند و بدون ترس خواهیم خندید؛ دوباره همدیگر را در آغوش می گیریم. دوباره دست در دست هم خیابان‌های شهر را بدون ترس قدم خواهیم زد. دوباره بر گونه‌های همدیگر بوسه خواهیم زد. دوباره نه از پشت تلفن و از فاصله دور،از نزدیک و رو در رو احوال همدیگر را خواهیم پرسید اما...

اما باید یادمان بماند که دوباره مثل همین روزها حواسمان بیشتر به عزیزانمان در زندگی باشد دوستشان داشته باشیم. بیشتر وقتمان را با آنها بگذرانیم. باید بدانیم که زندگی چقدر کوتاه است و می‌تواند حسرت یک خنده بی‌دلیل، یک بوسه ساده،یک دست گرفتن و قدم زدن با آرامش و یک دوست داشتن بی‌منت را از ما بگیرد.

اصغر شاهنظری-رامسر



دماری ازت در بیارم...

دماری از روزگارت در آرم که خودت حظ کنی.

از جمله کارهایی که پیش از رضاشاه مرسوم بوده و پس از آن منسوخ شده، دمار از روزگار درآوردن بوده است. در گذشته اعدام در ایران گردن زدن، سربریدن، به توپ بستن، دماردرآوردن و شیوه‌هایی از این قبیل بود.آمده است که وقتی می‌خواستند محکومی را سر ببرند پیش از اجرای حکم میرغضب (جلاد) که حقوقی از بابت جلاد بودن خود دریافت نمی کرد دستمزد خود را به این شکل به دست می‌آورد که از چند روز پیش از اجرای حکم، بینی و گوش محکوم را می‌برید و در کاسه ای می‌انداخت و به دست محکوم می‌داد و درحالی که زنجیری بر گردن محکوم بود او را در کوچه و بازار می گرداند. مردم با دیدن محکوم اگر به حال وی رقّت می کردند پول سیاهی به کاسه محکوم می انداختند. هرچقدر مردم دل برحال محکوم می‌سوزاندند پول بیشتری به کاسه‌اش می‌ریختند وقتی جلاد از پولی که جمع شده راضی می‌شد حکم را اجرا می کرد و وای به حال محکومی که به اندازه دلخواه جلاد نتوانسته بود دل مردم را به درد آورد در آن صورت جلاد با تیغ کند سرش را می برید که این کار ممکن بود بسیار به طول انجامد و محکوم زجرکش شود.دمار درآوردن هم به این شیوه بود که جلاد دست و پای محکوم را می‌بست و پشت گردن محکوم را شکاف می‌داد و چنگکی آهنی را درون این شکاف فرو می برد و آنگاه نخاع را به طرف بیرون می کشید. در هر حال با این کشش زجر فراوانی بر متهم وارد می‌شد، از گردن به پایین فلج و بعد از تحمل درد فراوان می‌مرد .حال وقتی کسی بخواهد فردی را تهدید کند می گوید: **یه دماری ازت در بیارم که خودت حظ کنی!**

ارسالی:محمود جعفری کوهبنانی

تسلیت به همکار

همکار گرامی جناب آقای رنجبر

درگذشت نابهنگام فرزند ناکامتان و همکار جوانمان در بخش انبار فنی را به شما و خانواده داغدیده تسلیت می گوییم. خداوند صبرتان دهد و روح آن مرحوم را غریق رحمت خویش فرماید.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **محمد احمدوند-ملایر**

نامه شما مدرّس محترم دانشگاه و همراه همیشگی مجله به دستم رسید. از اینکه مجموعه داستان جدید شما با عنوان **"سقف کوتاه سقف بلند"** به زیور طبع آراسته شده خوشحالم. امید است علاقه‌مندان آثار خوب آن را ببینند و بخوانند. از شنیدن خبر موفقیت‌های شما در چند جشنواره داستان نویسی در اصفهان و اهواز و از جمله در مسابقه بزرگ همین مجله خوشحالم. موفق باشید.

❁ **ح-حبیبی-مشکین شهر**

چاپ مطالب ارسالی شما خواننده عزیز و اهل تحقیق و مطالعه به لحاظ طولانی بودن در این صفحه که مجال محدودی دارد مقدور نیست. ضمن اینکه مطالب زیادی فرستاده‌اید که نشانگر ذوق و استعداد شما در نویسندگی است؛ خوب هم می‌نویسید، خط خوبی هم دارید. اگر مطالب کوتاهتری برای مجله بفرستید بیشتر مفید فایده خواهد بود. در انتظار مطالب کوتاه شما نویسنده فعال و خوب هستم. سربلند باشید.

❁ **نفیسه خدادادی**

حق با شماست. در حال حاضر گسترش شبکه‌های مجازی و رسانه‌های اینترنتی بر استقبال از رسانه‌ای مکتوب اثر منفی گذارده و با توجه به گرانی کاغذ و ملزومات چاپ و افزایش هزینه‌های توزیع و پست، مطبوعات روزهای خوشی را سپری نمی کنند اما در هر حال لطف مطالعه و ورق زدن مجله چیز دیگری است. شاد و سربلند باشید.

❁ **غلامعلی قاضی شهرضا**

مطلب شما در مورد کارت ملی و تصویر روی آن به دستم رسید که در یکی از شماره‌های آینده و در همین صفحه به چاپ می‌رسد. نکته مهم در مورد کارت ملی اما میلیونها نفری هستند که حدود دو سال است ثبت نام کرده اما هنوز کارت به دست آنان نرسیده و سازمان ثبت احوال هم مرتب وعده و وعید می‌دهد و در این مورد کاملاً غیرمسئولانه رفتار می کند. موفق باشید.

❁ **عبدالحسین بایگان-آمل**

نمابری که به دستم رسید چندان خوانا نبود. از لطف شما خواننده همشهری خوبم سپاسگزارم و منتظر نامه‌های بعدی شما می‌مانم. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

جای خدا نباشیم!

روزی در نماز جماعت موبایل یک نفر زنگ خورد. زنـگ موبایل آن مرد ترانه‌ای بود. بعد از نماز همه او را سرزنش کردند و او دیگر آنجا به نماز نرفت.
همـان مرد به کافه‌ای رفت و ناگهان قلیان از دسـتش افتاد و شکست. مرد کافه چی با خوشرویی گفت: اشکال ندارد، فدای سرت...



او از آن روز مشـتری دائمی آن کافه شد.
حالا حکایت ماست: جـای خـدا مجـازات می‌کنیـم، جـای خـدا می‌بخشیم، جای خدا... آن خدایی که من می‌شناسم اگر بنده‌اش اشتباهی کند، ایـن گونه بـا او برخورد نمی‌کند. شـما هیچ وقت جای خـدا نیسـتید، این را همیشـه به یاد داشـته باشید.

امید روشنفکر

بهترینهای یک انسان

زشت‌ترین ویژگی شخصیت: **خودخواهی**
بزرگ‌ترین سرمایه‌طبیعی انسان: **جوانی**
مخرب‌ترین عادت: **نگرانی**
بزرگ‌ترین لذت: **بخشش**
بزرگترین فقدان: **عدم اعتماد به نفس**
رضایت بخش‌ترین کار: **کمک به دیگران**
بزرگترین دلگرمی: **تشویق**
موثرترین داروی خواب آور: **آرامش فکر**
قوی‌ترین نیرو در زندگی: **عشق**
بدترین فقر: **یأس**
مهلک‌ترین سلاح: **زبان تلخ**
پرقدرت‌ترین جمله: **من می‌توانم**
زیباترین آرایش: **لبخند**
و با ارزش‌ترین ثروت: **عزت نفس** است.



انسان بودن، بزرگترین معجزه

مردم به دنبال معجزه هستند، اما در بیشتر اوقات تعریفی که از معجزه دارند، درست نیست.
معجزه اسـت اگر بتوانـی بدی را ببینی ولی با خوبی پاسـخ بدهی. با کلامت، جنگی را خاموش کنی و صلح را برقرار.
در جاییکه نتوانی کمک کنی، با نگاهت مهربانی را توسعه دهی.
ببخشی، در جایی که می‌توانی انتقام بگیری.
به جای لعن و نفرین، دعای خیر کنی.
در دم و بازدمهایت، خدا حضور داشته باشد. به جای اینکه همه مردم دنیا را تغییر دهی، خودت را تغییر بدهی.
بـرای موفقیت دیگران دعا کنـی و خانه ات محلی برای آرامش باشـد... معجزه واقعی این است:
انسان بودن.

قایقتان را به کدام ساحل بسته‌اید؟

نیمه شبی چند دوست به قایق‌سواری رفتند و مدت زیادی پارو زدند.
سپیده که زد گفتند: "چقدر رفته‌ایم؟ تمام شب را پارو زده‌ایم!"
اما دیدند درسـت در همان جایی هستند که شـب پیش بودند! آنان تمام شب را پارو زده بودند، ولی یادشان رفته بود طناب قایق را از ساحل باز کنند!
در اقیانوس بی‌پایان هسـتی، انسانی که قایقش را از این ساحل باز نکرده باشد هر چقدر هم که رنج ببرد، به هیچ کجا نخواهد رسید.شما قایقتان را به کدام ساحل بسته‌اید؟
ساحل افکار منفی، ناامیدی، ترس، زیاده‌خواهی، غرور کاذب، خودبزرگ‌بینی، گذشته یا...



حفر چاه

مردی شروع به کندن یک چاه کرد. پس از حفر ده متر، هنوز به آب نرسیده بود. از رسیدن به آب ناامید شـد و حفر چاه در جای دیگری را آغاز کرد. این بار پس از پانزده متر حفاری، هنوز اثری از آب دیده نمی‌شد. مکان دیگری را برگزید و چاهی عمیق‌تر از دفعات دیگر حفر کرد اما این بار هم به آب نرسید.
خسته و ناامید پس از حفر مجموع حدود پنجاه متر چاه، از کندن چاه منصرف شد. مدتی بعد، مرد دیگری سراغ چاه اولی که مرد قبلی کنده بـود رفت و به کندن چاه ادامه داد و در عمق پنجاه متری به آب رسید! همیشه استمرار در کار نتیجه خواهد داد.



دوست بدارید کسانی را که به شما پند می دهند، نه ستایشگران را

● دوروبل

*روحانی: القای نگرانی و بر هم زدن آرامش مردم بازی در میدان دشمن است
*قالیباف: مجلس به تعهدات یکطرفه برجامی پایان داد
*ربیعی: تصمیم درباره برنامه هسته‌ای فراقوه‌ای است
*جهانگیری: هویت دانشجویی را باید به رسمیت شناخت
* بودجه سال ۱۴۰۰ تقدیم مجلس شد
*وزیر صنعت: در تولید ونتیلاتور و دستگاه اکسیژن ساز خودکفا شده‌ایم
*ظریف از تفاهمنامه خلیج فارس استقبال کرد
* بهای برق ۳۰ درصد جمعیت کشور رایگان شد
*رییس سازمان برنامه و بودجه: در صورت حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی یارانه‌ها ۳ برابر می‌شود
*۲ هزار واحد صنعتی تعطیل شده، تا آخر سال فعال می‌شوند
*محدودیتهای کرونایی در شهرهای قرمز تمدید می‌شود
*وزیر بهداشت: تصور عادی شدن شرایط کار را سخت‌تر می کند
*کرونا درجهان ۶۳ میلیون مبتلا و ۱/۵ میلیون مرگ به دنبال داشت
*نوبخت: همسان‌سازی حقوق بازنشستگان سال آینده هم اجرا می‌شود
*وزیر ارتباطات: بعید می‌دانم رفع فیلتر تلگرام در دستور کار باشد
*رئیس اتحادیه آجیل فروشان: در شرایط کرونایی، آجیل‌ها روی دست فروشندگان ماند
*تبلیغات ضدواکسن کرونا در فیسبوک، توئیتر و گوگل ممنوع شد
*نرخ رشد جمعیت تا ۱۴۲۵ به صفر می‌رسد
*بیش از ۴ هزار کرونایی قصد سفر با قطار و هواپیما داشتند که به قرنطینه منتقل شدند
*سال آینده به علت عدم تخصیص بودجه مناسب برای شهر تهران در حوزه حمل ونقل عمومی با بحران روبرو هستیم
*به دلیل نبود شبکه دفع آبهای سطحی، آب ناشی از بارش‌ها وارد شبکه فاضلاب خوزستان شد
*علت مرگ دومین نهنگ یافت شده در ساحل کیش هنوز مشخص نیست
*حداقل عیدی کارگران در سال ۹۹ برابر با ۳ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان خواهد بود
*بزرگترین ناوگان نفتکش ایران به ونزوئلا ارسال شد
*سازمان بهداشت جهانی: کشف واکسن به معنی پایان بحران کرونا نیست
*مبتلایان به ایدز کمتر گرفتار کرونا می‌شوند
*واکسیناسیون کرونا در روسیه آغاز شد
*مجلس: افزایش ۲۵ درصدی حقوق‌ها مورد قبول نیست

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

معاون رئیس جمهور آمریکا:

حرف‌ها و حدیث‌ها

کامالا؛ آنقدر آسان بر زبان جاری می‌شود که گویی نام یکی از اقوامت را صدا می‌زنی. اما کارشناسان معتقدند: اسم معاون رییس جمهوری آینده آمریکا، کامالا هریس، نوید بخش فضای بیشتر برای حضور زنان رنگین پوست در سیاست آمریکاست



کامالا هریس مسیری تازه برای تمامی زنان، به ویژه زنان از اقشار به حاشیه‌رانده شده، گشوده تا خود را بخشی از روند تصمیم گیری در یکی از قدرتمندترین کشورهای دنیا بدانند. اما این جوامع برای این که بتوانند از ظرفیت‌های هریس تمامی بهره را ببرند، نباید این پیروزی را پایان کار بدانند، بلکه باید به آن به چشم اولین گام در جهت پایه گذاری سیاست‌هایی فراگیرتر نگاه کنند، همین‌طور ساخت عرصه‌ای سیاسی که اجازه می‌دهد زنان بیشتری با پیش‌زمینه‌های مشابه برای پست‌های تاثیر گذار انتخاب شوند. به منظور دستیابی به سیاست‌هایی که هیجان آغاز به کار هریس را به تغییراتی ملموس تبدیل کند، نیازمند مسئولیت‌پذیری و تعهد نسبت به اقلیت‌ها و به‌ویژه زنان رنگین‌پوست هستیم.

کامالا هریس نه فقط اولین زن که اولین زن آفریقایی آمریکایی است که در سمت معاونت رییس‌جمهوری ایالات متحده خدمت خواهد کرد. علاوه بر آن، او به عنوان فرزند خانواده‌ای چندفرهنگی (مادرش اصالت هندی دارد و پدرش اهل جامائیکا است)، اولین معاون رییس‌جمهوری آمریکاست که تبار آسیایی دارد و والدینش مهاجر بوده‌اند. این واقعیت چیزی فراتر از یک نماد به حساب می‌آید. مطالعات دانشگاهی در مورد تاثیر زنان در سیاست نشان می‌دهد که حضور زنان در سمت‌های منتخب نه تنها میزان مشارکت سیاسی‌شان را بالا می‌برد بلکه به افزایش قوانینی منجر خواهد شد که به منافع آن‌ها در سیاست‌های مهم از جمله افزایش حداقل دستمزد اهمیت بیشتری می‌دهند (در ازای هر یک دلاری که به عنوان دستمزد به مردان سفید پوست پرداخت می‌شود، زنان سیاه‌پوست تنها ۶۲ سنت دریافت می‌کنند). با توجه به اهمیت نقشی که آمریکا در عرصه جهانی ایفا می‌کند، حضور کامالا هریس به عنوان معاون ریاست‌جمهوری، نه تنها بر نوع نگرش زنان سایر کشورها نسبت به آمریکا تاثیر می‌گذارد، بلکه تصور آنها از مشارکت سیاسی زنان در جوامع خودشان را نیز تحت‌الشعاع قرار خواهد داد.

با در نظر گرفتن شکاف‌های عمیقی که از نظر حضور سیاسی زنان در دولت منتخب آمریکا وجود دارد، تشویق زنان رنگین‌پوست به مشارکت سیاسی بیشتر، نه یک نماد سطحی که نیازی حیاتی به حساب می‌آید. در رابطه با زنان مهاجر، ۲۵/۷درصد از جمعیت آمریکا را نسل اول و دوم مهاجران تشکیل داده‌اند. زنان برای

سفر نتانیاهو به عربستان؛ تکذیب و سکوت

چند روز پیش خبری مبنی بر بازدید نتانیاهو از عربستان در رسانه‌ها منتشر شد اما وزیر خارجه عربستان گزارش‌های متعدد رسانه‌ها درباره این دیدار "مخفیانه" را تکذیب کرده است.

ماجرا از آنجا آغاز شد که فیصل بن فرحان، وزیر خارجه عربستان در توییتی نوشت: "من گزارش رسانه‌ها درباره دیدار ادعایی ولیعهد با مقام‌های اسرائیلی در جریان سفر مایک پومپئو را دیده‌ام. چنین دیداری رخ نداده است. تنها مقام‌های رسمی حاضر آمریکایی و سعودی بودند."این در حالی است که بنیامین نتانیاهو این گزارش‌ها را تایید یا رد نکرده و تنها گفته است: سال‌هاست که من در قبال چنین مسائلی سکوت می کنم و الان هم قصد ندارم سکوتم را بشکنم. سال‌هاست که من از هیچ تلاشی برای تقویت اسرائیل و توسعه حلقه صلح فروگذار نکرده‌ام.

اما چند رسانه اسرائیلی گزارش دادند که بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، در سفری "مخفیانه" و بی‌سابقه به عربستان سعودی رفته است.این گزارش‌ها می گوید، نتانیاهو در این سفر با محمد بن سلمان، ولیعهد عربستان و مایک پومپئو، وزیر خارجه آمریکا دیدار کرده است. این



حضور در عرصه سیاسـی در سطح ایالتی با موانع کمتری روبرو هسـتند تا در سطح کشور. هر چند آن‌جا هم شکاف بزرگی وجود دارد. مطالعه‌ای که به تازگی با همکاری سـازمان نیـو امریکن لیدرز انجام داده‌ام، نشـان می‌دهد زنان نسل اول و دوم مهاجران که در دولت‌های منتخب ایالتی مشغول به کارند، با نابرابری‌های شـدیدی روبرو هستند. در مجمـوع ۵۰ ایالـت آمریکا ۷،۳۸۳ کرسـی قانون‌گذاری وجـود دارد. از این تعداد، تنها ۲۵۸ کرسـی یعنی ۳/۵ درصد از مجموع کرسـی‌ها به نمایندگانـی از نسـل اول و دوم مهاجـران تعلق دارد و تعداد کرسـی‌های اختصاص یافته به زنان نسـل اول و دوم مهاجران حتـی کمتر و تنها ۱/۷ درصـد از کل اسـت. به طـور کل، ۲۹ درصد از مجموع قانون‌گذاران ایالتی را زنان (اعم از سـیاه یا سـفید) تشـکیل می‌دهند. پایین بودن این آمار حتی در سـطح ایالتی نشان می‌دهند برای افزایش مشارکت سیاسی زنان کارهای مهم بیشتری باید صورت گیرد، موضوعی که دستیابی کامالا هریس به چنین جایگاه مهمی در دولت آمریکا را به اتفاقی به مراتب شکوهمندتر هم تبدیل می‌کند.

با توجه به شکاف موجود در مشارکت سیاسی زنـان، تشـخیص گزینه‌های مـورد علاقه زنان رنگین‌پوسـت در انتخابات کار چندان سـختی نیسـت. زنـان آفریقایی- آمریکایی، به شـکل ویژه، نقطه عطف پیروزی تیم بایدن- هریس به حساب می‌آمدند. در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا، نزدیک به ۹۳ درصد از زنان سیاه‌پوست بـه تیم بایدن /هریس رای دادنـد و وفادارترین پایـگاه رای‌دهندگان بـرای دموکرات‌ها بودند. کامالا هریس فرصتی برای زنان رنگین پوسـت به حسـاب می‌آید تا نه تنها در انتخابات شرکت کنند بلکه میزان مشارکت خود در فرایند سیاسی را هم بالا ببرند.

یکی از موضوعات حائز اهمیت این است که آیا دولت آینده تغییراتی در سیستم عدالت کیفری به وجود خواهـد آورد. انتخاب کامالا هریس به عنوان معاون رییس‌جمهوری در دورانی پرتنش و در بحبوحه چالش‌هـای طولانی مدت آمریکا با نژادپرسـتی سیسـتماتیک اتفاق افتاده است. آسیبی که آفریقایی آمریکایی‌ها تجربه می‌کنند، با توجه به برخوردهای هدفمند و خشـونت‌آمیز نظـام عدالت کیفری نسـبت به آن‌هـا، امروزه بیش از هر زمان دیگری بروز یافته. برخوردهای مداوم بـا نیروهای مجری قانـون به مرگ‌های بی‌شماری منجر شده که تازه‌ترین نمونه‌های آن در سـال جاری، یعنی مرگ جورج فلوید و برونا تیلور به دسـت پلیس، جرقـه اعتراضات ملی را روشـن کرد و موجی از ناآرامی‌ها را در سراسـر کشور به راه انداخت.

> **صعـود او به جایگاه معاونـت ریاسـت جمهـوری آمریکا، نویدبخش بازگشـت امید به عدالت در این کشـور اسـت، البته اگر مردم بتوانند دولت او را وادار کنند به وعده‌هایـی که به خاطرشـان انتخاب شـده، جامه عمل بپوشـاند.**

کامـالا هریـس در حالـی این نقـش دولتی را برعهـده می‌گیـرد که در رابطه با سـابقه‌اش دیدگاه‌های مختلفـی در میان مردم وجود دارد. به عنوان دادستان کالیفرنیا، بی‌میلی او به مداخله در پرونده‌هـای مربـوط به قتل شـهروندان به دسـت مأموران پلیس، انتقاد ساکنان این ایالت را به دنبال داشـت. اما با افزایش هر چه بیشـتر توجه‌هـای عمومی و کشته‌شـدن شـهروندان سیاه‌پوست غیرمسلح به دست نیروهای مجری قانون در ماه‌های اخیر، هریس آشـکارا نظر خود را بیـان کرد، هر چند بـرای منتقدان کافی نبود. آن‌ها او را تحت فشـار قرار دادند تا برای از بین بردن بی‌عدالتی‌های فاحش موجود، به اقداماتی جسورانه‌تر دست بزند. حالا که هریس به عنوان معاون رییس‌جمهوری نقشـی تـازه ایفا می‌کند، این خیلی مهم اسـت که جوامـع مختلف دولت آتی را به وضع سیاست‌هایی وا دارند که به ایجاد یک سیسـتم عدالت کیفـری منصفانه‌تر منجر می‌شود.

اما آینـده ایالات متحده وقتـی یک زن از رهبران اصلی آن باشـد، چطـور خواهد بود؟

کامالا هریس نماد امید برای تغییر اسـت، نماد حرکت آمریکا به سوی برابری جنسیتی بیشتر، به ویژه برای زنان سیاه‌پوسـت و مهاجر. اما اگر میان دولت و کسـانی که بـه کامالا هریس رای داده‌اند ارتباطی وجود نداشته باشد، این می‌تواند به وعده‌ای دروغین تبدیل شود. باراک اوباما در دوران ریاسـت جمهوری خود درگیر مشکلات زیادی بود که راسـت‌گرایان افراطی با ایستادن مقال دولت او برایش به‌وجود آوردند. اتفاقی که باید از آن درس گرفـت. حامیان کامالا هریس اگر آرزوی به ثمر نشستن وعده‌های کارزار او را دارند، باید در انتخابات میان‌دوره‌ای ۲۰۲۲ هم مشارکتی فعالانه داشته باشند.

کامالا، در فارسـی می‌تواند به معنای (کامل) باشـد، همین‌طور به معنای (بازگشـت به نقطه آغـاز). صعود او بـه جایگاه معاونت ریاسـت جمهـوری آمریـکا، نویدبخش بازگشـت امید به عدالت در این کشـور اسـت، البته اگر مردم بتواننـد دولـت او را وادار کنند به وعده‌هایی که به خاطرشـان انتخاب شده، جامه عمل بپوشاند. آسـانی تلفظ نام کامالا برای ما، درسـت همان چیزی است که رای دهندگان باید از آن نهایت بهره را ببرند. کامالا هریس مسـیری تازه برای زنان، به ویژه زنان از اقشـار به حاشیه‌رانده شده گشـوده تا خود را بخشی از فرایند تصمیم‌گیری در یکی از قدرتمندترین کشورهای دنیا بدانند.

اولین سفر نخسـت وزیر اسرائیل به عربسـتان است که گزارش آن منتشر می‌شود.روزنامه آمریکایی وال‌اسـتریت ژورنـال بـه نقل از مقام‌های سـعودی گـزارش داده اسـت که بنیامین نتانیاهو و محمد بن سـلمان در این دیدار درباره عادی سـازی روابط و همین طور مسـأله ایران صحبت کرده‌اند امـا توافقی بین دو طرف صورت نگرفته است.



اسـرائیل ایـران را بزرگ‌ترین دشـمن خود می‌داند و عربسـتان که از چهار سال پیش روابط خود را بـا ایران قطع کرده جمهوری اسـلامی را رقیب و تهدیدی جدی برای خود می‌بیند. گزارش شـده که هواپیمای آقای نتانیاهـو سـاعت هفت و نیم بعد از ظهر یکشـنبه ۲۲ نوامبر به سـمت شهر نیـوم در عربسـتان پرواز کرده و بعد از نیمه‌شـب به اسـرائیل بازگشـته است.خبرنگاران می گویند پرواز آقای نتانیاهو به شـهر نیوم در سـاحل دریای سرخ در سایت‌های ردیابی پرواز رصد شده استعادی‌سازی روابط بین اسـرائیل و عربسـتان، به عنوان یکی از مهم‌ترین کشـورهای مسلمان خاورمیانه، همواره در دستور کار دولت دونالد ترامـپ، رئیس جمهور آمریکا بوده است.ترامپ امیدوار است در اقدامی مشابه آنچه در عادی‌سازی روابط میان اسرائیل با امارات متحده و بحرین رخ داد، عربستان و اسرائیل را هم به پای میز توافق بکشـاند.البته حدود دو ماه پیش امارات و بحرین در واشنگتن بیانیه مشترکی برای تعهد به صلح با عنوان "توافق ابراهیم" با اسـرائیل امضا کردند.ایـن توافق به عنـوان نقطه عطف و تحولی تاریخی در روابط رسمی کشورهای عربی و اسرائیل در طی دهه‌های اخیر توصیف شد.

بعد از اعلام این توافق ملک سـلمان، پادشـاه عربسـتان از تلاش آمریـکا برای بهبـود روابط اسرائیل با کشورهای عربی استقبال کرد اما تاکید کرد که کشـورش خواهان حـل دائمی و عادلانه مسأله فلسطین است.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

دادگاه، چین، پلاستیک



به روزگاری رسیده‌ایم که دیگر نمی‌توان رتبه اول یا دوم کشور عجیب "چین" را در بسیاری موضوعات، نادیده گرفت یا انکار کرد. رشد سریع اقتصاد این کشور که هیچ بعید نیست در سالهای پیش رو، ایالات متحده آمریکا را کنار گذاشته و به برترین اقتصاد جهان تبدیل شود، مدتهاست که خبرش دست به دست در جهان می‌چرخد. محصولات این کشور تقریباً در تمام بازارهای جهان، سهم عمده‌ای را در اختیار گرفته و اتفاقی که در تجربه ویروس کرونا در این کشور افتاد نیز برگ برنده دیگری بود که هنوز بسیاری کشورها نتوانسته‌اند به آن حتی نزدیک شوند، اینکه محل تولد ویروس باشی و امروز تقریباً هیچ خبری از جولان ویروس در "چین" نباشد! با این اعتراف، نوبت به دیگر اعترافهایی است که از راه می‌رسند، شاید اولین این اعترافها باید این باشد که راهی که چین می‌رود، برای بسیاری کشورها می‌تواند الگوی شرقی از پیشرفت باشد،هر چند خود چینی‌ها برخلاف آنها که در "غرب" زندگی می کنند، هنوز چندان تلاشی برای گسترش و توسعه و تبلیغ روش زندگی خود در جهان نکرده اند.

از تغییرات مهم "چین" که شاید کمتر از آن گفته و شنیده شده، برنامه‌ها و حرکتهای بزرگ این کشور پهناور و شلوغ است برای حفظ محیط زیست. یک برنامه بسیار بزرگ در چین در حال اجراست. برای حذف "ظروف یکبار مصرف پلاستیکی" برنامه‌ای که در سکوت، پیش می‌رود ولی به زودی اثرات خیره کننده‌اش از فاصله بسیار دور هم دیده خواهد شد. آن هم برای کشوری که وقتی از دور نگاهش می کنی، احتمال می‌دهی که بیشترین مصرف پلاستیک و تولید محصولاتی از این دست در جهان در این کشور اتفاق می‌افتد و به همین دلیل هم یکی از بزرگترین مصرف کنندگان نفت است و یکی از بزرگترین خریداران نفت ایران.

وزارت بازرگانی چین اعلام کرده (بر اساس اعلام اخبار خبرگزاریهای ایران)، استفاده از ظروف و کیسه‌های یکبار مصرف برای غذا را تا پایان سال جاری میلادی (حدود چند هفته دیگر) ممنوع می کند! همچنین استفاده از نی‌های آشامیدنی پلاستیکی هم در چین ممنوع خواهد شد. تمام شرکتهای فعال در عرصه خدمات ارسال و تحویل کالا هم، اجبار شده‌اند تا درباره استفاده از پلاستیک یکبار مصرف در شرکتشان گزارش تهیه کرده و به دولت اعلام کنند. قانونی هم از سه ماه قبل در این کشور به اجرا درآمده که نام "مدیریت پسماندهای جامد" را برایش انتخاب کرده‌اند و احداث زیرساختهای جدید برای بازیافت زباله را الزامی می کند و موضوعش

واکسن، ترکیه، انتظار



هرچند هراس از کرونا در جهان هنوز هیچ کم نشده ولی سرانجام از آنچه در اطراف جهان دیده می‌شود، می‌توان شروع نهضت جهانی واکسیناسیون علیه این ویروس که یک سال تمام ساکنان زمین را آزار داد را اعلام کرد. روسیه و انگلستان شروع واکسیناسیون را اعلام کردند و با اینکه هنوز تردیدهایی درباره مقدار اثرگذاری، چگونگی انتقال واکسن و سلامت و ایمنی واکسن وجود دارد ولی مدیران این کشورها که کشورهای کم اهمیتی هم نیستند، این خطرات و احتمالات را به جان خریده و به این نتیجه رسیده‌اند ضررهای واکسن کرونا حتماً کمتر از خود کروناست. خبر مهم اما علاوه بر ورود روسیه و چین به بزرگراه جهانی واکسیناسیون کرونا، چیزی است که "ترکیه" در چند قدمی ایران اعلام کرده و آن تیتر بزرگ خبرگزاری آناتولی کشور ترکیه است که بر اساس آن وزیر بهداشت این کشور، از آغاز فاز اول واکسیناسیون سراسری کرونا تا یک هفته دیگر خبر داده است. این وزیر بهداشت گفته تا ۳ ماه دیگر ۵۰ میلیون واکسن کرونا از نوع "سینوواک" چین، به ترکیه وارد خواهد شد، ضمن اینکه ۱ میلیون واکسن کرونای آلمانی هم برای ترکیه خریداری شده و مذاکرات برای خرید ۲۵ میلیون واکسن کرونای آلمانی با این شرکت در جریان است! به این ترتیب وزیر بهداشت ترکیه اعلام کرده که در سال آینده میلادی که از چند روز دیگر آغاز خواهد شد در مجموع ۷۵ میلیون واکسن کرونای چینی و آلمانی وارد ترکیه

سوزن، صف، فقر

نتایج مطالعات از نظر رئیس دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تهران، اینطور می گوید که بالاترین سطح بیماریهای واگیردار، در مناطقی است که وضعیت اقتصادی در آنجا ضعیف‌تر است، با اعلام این متخصص، که ریاست یکی از مهمترین مراکز علمی پزشکی ایران را در اختیار دارد،می توان فهمید که کرونا هم کاملاً در میان اقشار و جمعیتها و مناطق ضعیف اقتصادی جولان می‌دهد، از همان روزهای آغاز بیماری هم، کاملاً مشهود بود که رعایتها و زدن ماسک و شستن دستها، در مناطقی از شهرها که مرفّه‌تر و پولدارتر هستند، بیشتر است و چندان هم عجیب نیست. فقرا پول کمتری برای خرید ماسک و ماسک خوب و مواد ضدعفونی دارند، فقرا قدرت خرید کمتری برای استفاده از داروهای احتمالی دارند و فقرا نیاز بیشتری به حضور در محل



پیشگیری و کنترل تولید زباله‌های صنعتی، خانگی، ساختمانی و کشاورزی است، قانونی که مجازات متخلفان در این عرصه را نسبت به گذشته ۱۰ برابر افزایش داده است و بر اساس این قانون، ممنوعیت کامل واردات پسماندهای جامد از سال ۲۰۲۱ در چین اجرا خواهد شد. نزدیک به ۱۱ ماه قبل، کمیسیون توسعه و اصلاحات ملی چین به عنوان یک نهاد تصمیم گیر دولتی قدرتمند، یک نقشه راه ۵ ساله برای کاهش تولید زباله در این کشور تدوین و تصویب کرد که بر این اساس، ممنوعیت کامل استفاده از کیسه‌های پلاستیکی تا ۲ سال دیگر در چین اجرا شده و از سال ۲۰۲۲، احتمالاً هیچ کیسه پلاستیکی در چین دیده نخواهد شد، به هتلها هم اعلام شده از سال ۲۰۲۵ دیگر هیچ کالای یکبار مصرف پلاستیکی نباید به رایگان، تحویل مشتریان شود تا اندک اندک لوازم یک بار مصرف پلاستیکی هم از چرخه مصرف این کشور کنار بروند.

نمی‌توان از یاد برد که امروز، چین، بزرگترین تولید کننده پلاستیک در جهان است ولی به دلیل ملاحظات محیط زیستی، مصرف پلاستیک و به ویژه اقلام پلاستیکی یکبار مصرف را، در مدتی کوتاه قصد کرده که به صفر نزدیک کند. اگر پیشروی این کشور را در جهان پذیرفته‌ایم، چاره‌ای نیست جز اینکه راههایی که چین زودتر ازدیگر کشورها رفته و پیروز شده را تکرار کنیم.

مساله مصرف پلاستیک‌های یکبار مصرف در ایران و اعتیاد به آن و حجم زباله‌های فراوان که بر سر محیط زیست ایران، ریخته می‌شود، چاره‌ای جز آنچه "چین" کرده نخواهد داشت، پلاستیک‌هایی که محیط زیست ایران را هم محاصره کرده‌اند و تا کار به خفگی محیط زیست نرسیده باید راهی که چین رفته، در ایران هم تجربه شود، هر چند این روزها هیچ خبری از رئیس سازمان محیط زیست ایران نیست، مگر اخباری در خصوص احضار او به "دادگاه"!

خواهد شد. این پایان تحولات کرونایی در کشور همسایه ما ترکیه نیست، بلکه دولت این کشور خبر از رایگان بودن این واکسیناسیون داده و برنامه‌ریزی این کشور برای تولید انبوه واکسن کرونا در داخل ترکیه هم از ابتدای سال ۲۰۲۱ (روزهای آینده) آغاز خواهد شد.

در داخل مرزهای ایران و به گفته وزیر بهداشت، فعلاً مهمترین دغدغه این وزارتخانه در ایران، حفظ و کنترل محدودیتها برای مهار بیماری است و وزیر وعده داده که تا ۶ ماه آینده، ایران تولید کننده بزرگترین واکسن کرونا در داخل کشور خواهد بود. مجموع این خبرها نشان می‌دهد که پیروزی بشر بر کرونا چندان دور نیست و کشور همسایه ما هم تنها تا چند روز دیگر واکسیناسیون را آغاز خواهد کرد. در ایران هم ضمن اینکه نمی‌توان خوشنودی از آغاز واکسیناسیون در جهان را پنهان کرد به این سوال هم باید وزیر بهداشت ایران، پاسخ دهد که چگونه است که همسایه ایران، واکسیناسیون رایگان برای دهها میلیون شهروند خود را تا ساعاتی دیگر شروع کند ولی وعده واکسن وزیر بهداشت ایران، مربوط به حدود ۶ ماه دیگر است.

کار و هر جمعیت و هر اتوبوس و مترویی برای رسیدن به محل کار و درآمد دارند تا کسانی که می‌توانند به سادگی خود و خانواده خودرا قرنطینه کنند. هنوز نمی‌توان نام کووید-۱۹ را بیماری فقرا گذاشت و هیچ کم نیستند ثروتمندانی که با کووید-۱۹ راهی بیمارستان و آرامستان‌ها شده‌اند ولی نگرانی بعدی این است که تا چند ماه دیگر که واکسن کرونا در اختیار خواهد بود، حتی در ایران آیا یک بار دیگر برتری ثروتمندان بر فقرا در استفاده از واکسن و فرار از بیماری و در آغوش گرفتن سلامتی، تکرار خواهد شد، یا اینکه وزارت بهداشت و دولت در آخرین پروژه‌ای که می‌توانند در ماههای باقی مانده از دولت تمامش کنند، راهی خواهند یافت برای اینکه واکسن، مثل ترکیه به رایگان در اختیار تمام ایرانیان قرار گیرد و ثروتمندان در ابتدای صف "سوزن" نایستند!

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

نُه نُهِ نود و نُه!

کلمه‌ی "موتاسیون" راشنیده‌اید؟ یک تغییر ژنتیکی است که صفات زیستی یک گونه از موجودات زنده را تغییر می‌دهد. این جهش معمولاً در جهت "سازگار" نیست و اغلب به نوعی "ناسازگاری" و "ناسازواری" میل می‌کند.

کلمه‌ی "آنومی" را چطور؟ این هم به معنی "آشفتگی و خروج از هنجار اجتماعی" است.

آیا می‌توانید در جامعه‌ی امروز خودمان موتاسیون‌های منجر به آنومی را بیابید؟ من، تازه‌ترینش را در یک هیاهوی اخیر با عنوان ۹۹/۹/۹، ساعت ۹ و ۹ دقیقه شنیدم و نمونه‌ای از آن را در ویدئویی از یکی از هتل‌بیمارستان‌های تهران دیدم؛ اتاق‌های زایمان!

مطلب از این سطوح عبور کرده، که مثلاً اشک بریزیم و آه آوریم، که در فلان نقطه از خاش و بشاگرد و رامهرمز و دره‌ی بیلقان و روستای گلمکان، آب آشامیدنی سالم هست یا نیست، و یا کفش‌های در پای برخی دانش‌آموزان در پاره‌ای نقاط لنگه به لنگه است یا جفت است؛ خیر!

گیرم همه‌ی کشور در سبزی رفاه و استحکام زیرساخت و برپایِ امکانات و چه و چه؛ اما موتاسیون‌های آنومی‌زا، همچنان محل بحث و چالش خواهند ماند. این که یک اتاق زایمان -خواه در نُه نُهِ نود و نُه، خواه در چندِ چندِ هشتاد و هشت(!)- با چند بادکنک برای چند ساعت به قیمتی گزاف اجاره شود و وقتی بادکنک‌ها به چند عروسک و یکی دو پرده‌ی تور هم پیوند می‌خورند، پولی معادل دو ماه و نیم حقوق یک کارگر (اگر سر وقت بستاند!) را به خود اختصاص دهد، این یک موتاسیون فرهنگی و آغاز یک آنومی اجتماعی است. مبارکشان باشد آن نوزاد و قدمش پربرکت؛ اما با این موتاسیون‌ها بعید می‌نماید که آن پدر و مادر، دیگر فرصت اموری مهم‌تر از نُه نُهِ نود و نُه و یا سراپرده کشیِ زربفت دور نوزادِ نه‌چندان هوشیار را در ادامه‌ی زیست و تربیتش بیابند.

ما که در خانه توسط قابله‌ی ماهره در همان اتاق نشیمن و با حضور یکی دو همسایه‌ی مهربان و چلوار به دست زاده شدیم و در بدو تولد کاممان را با تربت سیدالشهدا علیه‌السلام برداشتند، این شدیم که می‌بینید! (یا نمی‌بینید!)؛ زادگان این ادا و اطوار را خدا داند! والبته خدا بر عاقبت امور هر دو گروه، هم ما "قابله‌زادگان" و هم این "هتل‌مولدان" رحم آوَرَد!

موتاسیونِ نحوه‌ی تولد بدان گونه که گفته شد، به‌زودی سر از سرطان‌های دیگری هم درمی‌آورد: قاعدتاً اولین جوانه‌ی دندان، نخستین قان و قون، اولین اتفاقِ سینه خیز و سپس برپای ایستادن، (راه‌افتادن را دیگر نگو!)، دوران مبارک و میمونِ از پوشک گیری، و بالاخره جشن اولین سالگرد تولد، سرطان‌های بعدی است.

اگر بگویید این امور عمومیت ندارد، باید به دو نکته یادآورتان شوم: اولاً، معنای عمومیت، لزوماً پنجاه به علاوه‌ی یک نیست؛ ثانیاً: اگر نگاهی به دور و برتان بیفکنید، این موتاسیون‌ها در حوزه‌های مختلف عمومیت یافته‌است؛ برای یکی در اتاق زایمان است و برای دیگری و دیگران، در حوزه‌هایی که بالا برشمردم... و اگر بگویید مشکل از کجا شروع شده؛ می‌گویم از خیلی جاها. در رأس این "خیلی جاها"، محدودسازی آرامش، ممنوعیت تفریحات متعارف و پنجه درانداختن در شادی‌های معقول و نیز به‌هم خوردن تمرکز مردم در عیش زندگی و معیشت درست است. به این ترتیب، عقده‌ها و گره‌ها سر از جاهای دیگری باز می‌کنند. چرا مردم کشور ما اینگونه هیستریک مبتلا و ناچار به عمل زیبایی هستند؟ چرا کشور ما به نسبت جمعیت و درآمد متوسط، اینگونه اوردوز، در میان سه کشور پرمصرف لوازم آرایشی دنیاست؟ چرا حرص و آزها در رقابت‌های ریخت و پاشِ هم‌چشمی اینگونه بیمارگونه شده‌است؟

عیشِ "آرامی" که می‌رود، طیشِ "ناکامی"، "آنومی" می‌آوَرَد.

تفکر، حیات‌بخش دل و کلید حکمت است ● امام حسن (ع)



زیر نظر: محمود صفادار

روستای کاردیکلا

روستای کاردیکلا از روستاهای دهستان خوشرود، از توابع غرب شهرستان بابل در استان زیبای مازندران است. نزدیک به ۷۰۰ نفر در این روستا زندگی می کنند. این روستا از سمت شمال و شرق به نسکا و از جنوب و غرب به کامیکلا محدود می‌شود. شغل مردم روستا عمدتاً کشاورزی، باغداری و دامداری است. مردم به زبان شیرین مازندرانی صحبت می کنند. در فصول گرم سال با نقل مکان اکثر مردم روستا به ارتفاعات البرز از جمعیت روستا کاسته می‌شود. فراوانی آب به علت جریان رودخانه بزرود از داخل روستا و کلارود و خاک حاصلخیز و همچنین آب و هوای مناسب در طول سال از عوامل شکل گیری روستاست. نام این روستا از دو کلمه "**کاردر**" که یکی از طایفه‌های روستاست و "**کلا**" به معنی آبادی تشکیل شده که به مرور زمان تغییر یافته است. در واقع این آبادی به طایفه کاردر تعلق داشته که با دلیل وجود یکی کلاته دیگر به همین نام، دو روستای کاردیکلای غربی و شرقی نامگذاری شده اند.

آستانه زیارتی امامزاده ابراهیم(ع) که در ایام مختلف سال میزبان زائران است از بناهای تاریخی این روستا به شمار می آید.

از نقاط دیدنی و گردشگری آن می‌توان به جنگل‌های شیاده، دریاچه و سد شیاده، دریاچه آب بندان کامی کلا در دامنه رشته کوه البرز اشاره نمود. از جمله مهمترین آثار باستانی منطقه نیز می‌توان به تکیه مقریکلا با قدمتی بیش از ۲۰۰ سال اشاره کرد که در فهرست آثار تاریخی و ملی مازندران و شهرستان بابل ثبت گردیده است.







روستای تجن گوکه

تجن گوکه یکی از روستاهای شهرستان آستانه اشرفیه در استان گیلان است. این روستا در دهستان کیسم قرار داشته و حدود ۲۲۰۰ نفر جمعیت دارد. تجن گوکه حدود ۵ کیلومتر تا غرب آستانه اشرفیه فاصله دارد. قدمت این روستای قدیمی به بیش از ۱۰۰۰ سال می‌رسد. چهار محله به نامهای **بازارسر**، **روکنار**، **انزل محله** و **علی آباد** این روستا را تشکیل می‌دهند. بسیاری از اهالی روستا به کشاورزی اشتغال دارند. آب کشاورزی این روستا از نهرهای حشمت رود، سید علی اکبر و سالار جواد که از شعبه‌های فرعی سفید رود هستند تأمین می گردد. همچنین کانال‌های زیادی از حشمت رود جدا کرده‌اند که تعدادی دیگر از روستاهای این شهرستان را آبیاری می کند. با کمک مسئولان و شورای روستا، دامداری نیز در این روستا رونق یافته و مردم علاوه بر تأمین محصولات مورد نیاز زندگی، با فروش لبنیات درآمد کسب می کنند. از دیگر فعالیت‌های اقتصادی منطقه، پرورش شتر مرغ است. حدود ۳۰۰ عدد شترمرغ در فضایی بسته در نزدیکی بازار اصلی روستا پرورش داده می‌شوند.

از جاذبه‌های دیدنی روستا می‌توان به مناظر زیبای شالیزارهای اطراف روستا اشاره کرد. کانال‌های آب که به روستا منتهی می‌شوند نیز، بویژه در فصول پاییز و زمستان شاهد حضور ماهیگیران و علاقمندان به ماهیگیری است.

اما اصلی‌ترین جاذبه تاریخی شهر را می‌توان **پل خشتی** روستا دانست که از آثار باستانی روستا محسوب می‌شود. این پل که روی رودخانه شیمرود ساخته شده، دارای دو چشمه با طاق جناقی است و در پایه‌های میانی و جانبی آن اتاقک‌های کوچکی برای بیتوته کاروانیان در نظر گرفته شده است. این پل که در فهرست آثار ملی ایران نیز به ثبت رسیده است، ۶۰ متر طول، ۴،۲۵ متر عرض و ۷،۵ متر ارتفاع دارد و از آجر، سنگ و ملات ساروج ساخته شده است.

مسیری که این پل روی آن ساخته شده یکی از مسیرهای مهم ارتباطی در تاریخ بوده است. امروزه با ساخت کانال‌های آب در کنار رودخانه، مسیر رودخانه تغییر کرده و از زیر پل عبور نمی کند، اما بخشی از شمال رودخانه به صورت مرداب درآمده است.







روستای راک و منطقه گردشگری نگین

روستای راک، از توابع بخش مرکزی شهرستان کهگیلویه در استان کهگیلویه و بویراحمد با جمعیت نزدیک به ۱۸۰۰ نفر در دهستان راک قرار دارد و ساکنانش از دو طایفه **سادات رضا توفیق** و **دشمن‌زیاری** هستند. منطقه گردشگری **لگین** که در فاصله ۶کیلومتری روستای راک از توابع بخش سوق که در ۱۸کیلومتری دهدشت مرکزشهرستان کهگیلویه واقع شده، اصلی‌ترین جاذبه این منطقه است.

این منطقه که گاه منطقه گردشگری نگین هم خوانده می‌شود، با دارا بودن جاذبه‌های متعدد از قبیل چشمه‌های آب شیرین،سایه ساران ودرختان فراوان فضای امنی را برای گردشگران ایجاد کرده است. آسیاب‌های قدیمی و تاریخی از دیگر نقاط برجسته این تفرّجگاه به شمار می‌آید؛ این مکان بسیار زیبا هر ساله در ایام نوروز میزبان مسافران و میهمانان زیادی از اقصی نقاط مختلف کشور است. لگین دارای چندین چشمه بزرگ شیرین و پرآب بوده در طول مسیر آب به سمت پایین به علت وجود درختان بلند و در کنار آنها وجود زمینهای مسطّح کشاورزی و برنج کاری مکانی مناسب برای استراحت گردشگران است. آبشار کوچکی نیز در این منطقه وجود دارد که تماشایش لذت بخش است. طرح‌های درختکاری وبادام کاری در تپه‌های اطراف که مشرف به چشمه لگین است سبب جذابیت و زیبایی بیشتر این منطقه شده است.در فصول مختلف سال به ویژه فصل بهار منطقه لگین زیبایی دوچندانی دارد در گذشته دختران روستا مشک به دست برای بردن آب به چشمه می‌آمدند .







روستای انوج

روستای **انوج** یا **انوج** ازروستاهای ملایر،بخش **سامن** و در مرز بین استان لرستان و همدان و بین شهرهای نهاوند، بروجرد و ملایر قرار گرفته است. قدمت انوج با استناد به تپه باستانی آن به هزاره ششم قبل از میلاد، و به تمدن ایلامی‌ها باز می‌گردد. جمعیت این روستا بالغ بر چهار هزارنفر می‌باشد که همگی با گویش و لهجه لری صحبت می کنند. از محصولات روستا می‌توان به انگور، دوشا، گردو و انواع حبوبات اشاره کرد و سوغات آن شیره و نقل و باسلق است. این روستا دارای بقایای یک قلعه باستانی ۸۰۰۰ ساله بر بالای یک تپه قدیمی و چند برج تاریخی و همچنین یک شهر زیر زمینی است که چندان مورد کاوش قرار نگرفته است. این قلعه باستانی از خشت و گل ساخته شده که گرداگرد آن تونل و غارهایی طولانی است که گویا به عنوان یک نوع راه مخفی برای زمان‌های اضطراری حفر شده است.از دیگر جاذبه‌های تاریخی آن قنات‌های حفرشده قدیمی هستند که با گذشت زمان اثری از آنها نمانده و تنها باحفاریهای انجام شده و آثار کنده کاری به وجود آنها می‌توان پی برد.آثار این نوع کنده کاری در ضلع شمالی قنات قدیمی معروف به قنات عزت ا... خانی دیده می‌شود.

یک گورستان قدیمی که در سراشیبی منتهی به محله قلعه باقر دیده می‌شود .به گفته گذشتگان در این گورستان سنگهایی به خط میخی دیده می‌شده است و اکنون سالهاست چندین نسل بناهای جدیدی بر روی آنها می‌سازند. آثار و یافته‌های باستان شناسی روستای انوج مربوط به قبور بوده و قدمت آن به هزاره اول قبل از میلاد می‌رسد. مجموع یافته‌های باستان شناسی در این تپه و همچنین سبک تدفین به کار رفته در قبورِ آن، بیانگر فرهنگ و تمدن گذشته این منطقه در دوره پیش از تاریخ است. بنای امامزاده روستا که به امامزاده پیر غایب در بین اهالی روستا معروف می‌باشد نیز جاذبه مذهبی این منطقه است. مردم در زبان محلی به آن "پیر بلنگ " می گویند که در ورودی روستا سمت راست و در بلندای یک تپه نمایان است .سد خاکی روستا نیز محل مناسبی برای پرورش ماهیان آب‌های شیرین فراهم کرده است. این سد خاکی حدود ۱۵۰ متر طول و ۱۳ متر ارتفاع دارد و حجم آبی برابر ۳۰۰ هزار متر مکعب را نگهداری می کند.







مترجم: نیلوفر یوسفی

ماجرای یک شروع

به بهانه درگذشت مادر اولین زن سیاه پوستی که پا به مدرسه سفید پوستان گذاشت

تا همین چند دهه پیش در بسیاری از کشورهایی که هم اکنون کشورهای پیشرفته و مدرنی هستند، موج وحشتناکی از رفتارهای ناشایست و غیر انسانی با افرادی خاص جریان داشت. جمعیت کثیری از مردم در این کشورها فقط به خاطر رنگ پوستشان کاملا نادیده گرفته می‌شدند و جامعه با انسان‌ها به صورت افرادی متفاوت با انسان برخورد می کرد. آنها با یک تصور بیمار گونه به سیاه پوستان نگاه می کردند و بر این باور بودند که سیاه پوستان آفریده شده‌اند تا اسباب تفریح و استفاده سفید پوستان باشند. در این میان بسیاری از سیاه پوستان مورد محرومیت و سو استفاده دائمی قرار می گرفتند و یا حتی جانشان را از دست می‌دادند. قسمت غمناک این ماجرا این بود که اکثریت این مردم رنگین پوست با واقعیت تلخ کنار آمده و پذیرفته بودند که شهروند درجه دوم جامعه هستند. در این میان اما افرادی وجود داشتند که نمی‌خواستند برده باقی بمانند و شروع به جنگیدن با این واقعیت تلخ کردند و داستان مادری که دخترش را به مدرسه سفید پوستان فرستاد یکی از خواندنی ترین ماجراهای زندگی و موفقیت در میان مبارزات جنبش سیاه پوستی است که قصد داریم در ماجرای واقعی این هفته به آن بپردازیم.

"روبی نل بریجزهال" متولد سپتامبر ۱۹۵۴ یک فعال حقوق مدنی آمریکایی است. وی اولین کودک آفریقایی- آمریکایی بود که در مدارس سفید پوستان درس خواند و تصویر اولین حضور او در مدرسه تبدیل به موضوع نقاشی معروف "مسأله‌ای است که همه با آن زندگی می کنیم " نورمن راکول شد.

اوایل زندگی...

ریجز بزرگترین فرزند از بین پنج فرزندی بود که از آبون و لوسیل بریجز متولد شده بود. او از کودکی وقت زیادی را صرف مراقبت از خواهر و برادر کوچکترش می کرد و مثل همه بچه‌ها عاشق طناب بازی، بازی با توپ و بالا رفتن از درختان بود. تا آن زمان سیستم آموزشی آمریکا به این صورت بود که هیچ کودک سیاه پوستی حق نداشت در مدارس سفید پوستان درس بخواند. هنگامی که او چهار ساله بود، خانواده‌اش از می‌سی سی پی، جایی که بریجز متولد شد، به لوئیزیانا نقل مکان کردند. در سال ۱۹۶۰، هنگامی که وی شش ساله بود، برگی جالب در دفتر زندگی او باز شد. والدینش به درخواست "انجمن ملی پیشرفت افراد رنگی "، داوطلبانه او را برای شرکت در ادغام سیستم مدارس راهی سرنوشت کردند. ادغامی که قرار بود چهره کشور را برای همیشه به آن چیزی که امروز هست تغییر دهد. هر چند در ابتدا پدرش مردد بود که کار درست چیست ولی او بالاخره این ریسک را پذیرفت و با وجود خطرهای زیاد حاضر شد دخترش را داوطلب کند اولین سیاه پوستی باشد که پا به مدرسه سفید پوستان می گذارد.

* جدا بودن مدارس بر اساس رنگ

بریجز در اواسط جنبش حقوق مدنی سیاه پوستان به دنیا آمد. فقط سه ماه و بیست و دو روز قبل از تولد بریجز قانون خنده داری در آمریکا حاکم بود که طبق آن کودکان سیاه پوست باید جدا از سفید پوستان درس می‌خواندند. در این حکم، تفکیک مدارس کودکان سیاه پوست و سفیدپوست خلاف قانون اساسی اعلام شد. اگرچه هنوز ایالت‌های جنوبی آمریکا در برابر این تصمیم بسیار مقاوم بودند. بسیاری از سفیدپوستان مایل به ادغام مدارس نبودند و اگرچه این یک حکم فدرال و لازم الاجرا بود ولی دولتهای ایالتی نقش خود را در اجرای قوانین جدید انجام نمی‌دادند. تهدیدهای زیادی از این طرف و آن طرف شهر شنیده می‌شد که اگر کودک سیاه پوستتان را به مدرسه بفرستید او را خواهیم کشت! این تهدیدها تا جایی ادامه پیدا کرد که دولت مجبور شد به پلیس دستور بدهد برای حفظ امنیت کودکان، آنها را تا مدرسه همراهی کنند، چیزی که برای یک کودک می‌توانست ترسناک باشد و بالاخره تحت فشار دولت، این اتفاق افتاد.

روبی بریجز، اولین سیاهپوستی بود که به مدرسه سفید پوستان رفت اما کلاسهای او تنها تشکیل می‌شد، زیرا سفیدپوستان اجازه نمی‌دادند بچه‌هایشان با او سر یک کلاس بنشینند و مادر یکی از بچه‌ها تهدید میکرد در غذایش زهر می‌ریزد!

* شروع مدرسه

در ابتدا بریجز در یک مهد کودک جداگانه حضور یافت. در اوایل سال ۱۹۶۰، یعنی فقط شصت سال پیش، بریجز یکی از شش کودک سیاه پوستی بود که در نیواورلئان آمریکا موفق به قبولی در امتحانی شد که تعیین می کند آیا آنها می‌توانند به مدرسه ابتدایی "ویلیام فرانتس " که کاملا مخصوص سفیدپوستان بود بروند یا نه. دو نفر از این شش نفر تصمیم گرفتند در مدرسه قدیمی خود یعنی مدارس مخصوص سیاه پوستان که دچار محرومیت‌های زیادی بود بمانند. بریجز اما خودش به شهر فرانتز رفت تا در این مدرسه جنجالی درس بخواند. در طی اولین روزی که بریجز در مدرسه ابتدایی ویلیام فرانتز شرکت کرد، او و مادرش توسط چهار پلیس تا مدرسه اسکورت می‌شدند.

در ابتدا به نظر می‌رسید این تهدیدها تمام شود اما مبارزه سخت ادامه داشت و در روزهای بعدی همان سال، پلیس‌ها هنوز هم مجبور بودند به اسکورت پل ادامه دهند و مادرش مجبور شد برای مراقبت از خواهر و برادر کوچکترش در آنجا بماند. پدر بریجز در ابتدا تمایلی به این کار نداشت، اما مادرش به شدت احساس می کرد که این حرکت نه تنها برای آموزش بهتر دخترش بلکه برای "برداشتن یک گام به جلو برای همه کودکان آفریقایی-آمریکایی "لازم است. مادرش سرانجام پدرش را راضی کرد که اجازه دهد او به این مدرسه برود.

* اولین روز مدرسه

بریجز آن روز را اینطور به یاد می‌آورد: "با بالا رفتن از پله‌ها می‌توانستم جمعیت را ببینم.



"روبی در حال رفتن به مدرسه در حالی که چند محافظ او را همراهی می کنند "

مـا در نیواورلئـان زندگی می‌کردیم، شـهری که کارناوال‌هـای زیادی در آنجا برگزار می‌شـد. من با دیدن جمعیت تصور می‌کردم مردم برای دیدن کارناوال جمع شـده اند. بیرون از مدرسـه تعداد زیادی از افراد مختلف حضور داشـتند. کم کم کار آنها به خشـونت کشـید. آنها وسایل به درد نخور را به سـمت ما پرت می‌کردند و همزمان فریاد هم می‌کشـیدند. معاون سابق پلیس "چارلز بارکس" آن روز را خـوب به یاد دارد. او می‌گوید: "آن روز بریجز شـهامت زیادی از خود نشان داد. او هرگز گریه نکرد و حتی کلمه‌ای از روی ترس نیز زمزمه نکرد و فقط مانند یک سـرباز کوچک ما را همراهی می‌کرد و همه ما بسـیار بـه او افتخار می‌کردیم".

به محض ورود کودکان رنگین پوسـت به مدرسه، والدین سفیدپوسـت با ناراحتـی فرزندان خود را بیرون آوردنـد. این حجم از ناراحتی فقط به خاطر این بود که یک کودک سیاه پوست در آن مدرسه ثبـت نام کرده بود. از همه بدتر اینکه همه معلمان به جز یک نفر از تدریس در این مدرسه خودداری کردنـد. فقط یـک نفر موافقت کرد کـه به بریجز درس بدهد و آن شـخص کسـی نبود جز "**باربارا هنری**". هنری بیش از یک سـال بـه تنهایی به او آموزش می‌داد. او می‌گفت: "احساس می‌کردم که گویی که یک کلاس کامل را آموزش می‌دادم."

روز اول مدرسـه اما، بریجز و مادرش کل روز را در دفتر مدیر مدرسـه گذراندند. هرج و مرج مدرسـه مانع حرکـت آنها به کلاس شـده بود. در روز دوم، مـادر یک دانش آموز سفیدپوسـت دسـت دختر پنج سـاله خود را گرفـت و گفت: "مـن می‌خواهـم فرزندم را از این مدرسـه ببرم "امـا اوضاع اینطور نماند. چنـد روز بعد، والدین سفیدپوسـت دیگـر آوردن فرزندان خـود را به آرامی آغـاز کردند و اعتراضـات کمی فروکش کـرد. با این حـال، هنوز هم همانطور که تا سـال بعـد، بریجز تنها فرزند کلاس خـود بود. هر روز صبح وقتی بریجز به مدرسه می‌رفت، مادر یکی از شـاگردان تهدید می‌کرد که او را مسموم می‌کند و یکی دیگر از شـاگردان عروسک بچه سیاه را در تابوتی نگه داشته است. پلیس به آنها اجازه می‌داد فقط غذایی را که از خانه آورده‌اند بخورند.

رابرت کولز، روانپزشـک کـودک داوطلب شـد تا در سـال اول به بریجز مشـاوره دهد. وی بـه صورت هفتگـی با او ملاقات می‌کـرد و بعداً کتاب کودکان با نام "داستان یاقوت "را نوشت تا کودکان دیگر را با داسـتان بریجز آشنا کند. کولز حق امتیاز حاصل از فـروش آن کتاب را به بنیاد "روبـی بریجز "اهدا کرد تا پول مورد نیاز مدارس یا سـایر نیازهای آموزشـی کودکان مدرسه فقیر را تأمین کند. در همان سـال پدر بریجز کار خود را بـه عنوان متصدی پمپ بنزین از دسـت داد و مشکلات بیشتری سر راه آنها ظاهر شد. فروشگاه مواد غذایی که خانواده آنها در آن خرید می‌کرد، دیگر اجازه نمی‌داد واردش شوند.

در همان سـال پدربـزرگ و مادربزرگش هم



زمینشـان را از دست دادند و پدر و مادرش از هم جدا شـدند. ولی کم کم نظر برخی از مردم نسبت بـه این موضوع تغییر می‌کرد و تلاش‌های آنها در حال جواب دادن بود. بسـیاری از افراد جامعه چه سـیاه و چه سفید، از طرق مختلف حمایت خود را نشان می‌دادند. برخی از خانواده‌های سفیدپوست علیرغم اعتراضات، فرزندان خود را به این مدرسه می‌فرسـتادند. حتی همسـایه‌ای شـغل جدیدی بـرای پدرش فراهم کرد و هـم محلی‌ها از خواهر و برادرهای کوچکترش نگهداری می‌کردند. آنها نوبتی مثل یک محافظ در کنار خانه اشان نگهبانی می‌دادند و در هنگام رفتن به مدرسـه به صورت نمادین پشـت ماشین پلیس حرکت می‌کردند. تا زمانی که بریجز بزرگتر شـد، فهمید که لباسی که او در هفته‌های اول رفتن به مدرسـه می‌پوشـید، توسط یکی از بستگان دکتر کولز برای خانواده‌اش فرستاده می‌شده است. بریجز می‌گوید: "خانواده او هرگز نمی‌توانستند لباس، جوراب و کفش‌هایی را که در عکس‌هایش دیده می‌شود را تهیه کنند".

* بزرگسالی

بریجـز حالا بـا همسـرش "مالکوم‌هـال "و چهار پسـرش زندگی می‌کند. وی پـس از فارغ التحصیلی از یک دبیرسـتان، به مدت ۱۵ سال به عنوان صاحب یک آژانس مسـافرتی کار می‌کرد. وی اکنـون رئیس بنیاد روبی بریجز اسـت. او در توصیـف وظیفه این بنیاد می‌گوید: "نژادپرسـتی



"نقاشی معروف نورمن راکول با موضوع زندگی کودکی روبی"

یک بیماری بزرگ است و ما باید از فرزندان خود برای شیوع آن استفاده نکنیم."

در سـپتامبر ۱۹۹۵، به بریجز و رابرت کولز از کالج کانکتیکات مدارک افتخاری اعطا شد و برای اولین بار در کنار هم برای پذیرفتن جوایز در کنار هم ظاهر شدند.

داسـتان زندگـی بریجز به عنـوان فردی که بـرای شـرکت در کلاس درس متحمـل چنین ماجراهایی شده، موضوع آهنگ لوری مک کنا به نام "Ruby>s Shoes" اسـت. مبارزات دوران کودکی وی در مدرسـه ابتدایی ویلیام فرانتز حتی دستمایه ساخت فیلمی هم بوده است. نقش جوانی او توسـط بازیگر چاز مونه به تصویر کشـیده شد. زندگی او ولی چند سال بعد یک بار دیگر دستخوش طوفانی بزرگ قرار گرفت. او مانند صدها هزار نفر دیگـر، خانه خود را به دلیل فاجعه سـیل در طی طوفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ از دست داد. طوفان کاترینا همچنین به مدرسـه ابتدایی ویلیام فرانتز که خاطرات این ماجرای تاریخی را نشـان می‌داد آسیب زیادی وارد کرد.

در سـال ۲۰۱۰، بریجـز در ۵۰ سـالگی در مدرسـه ابتدایـی ویلیـام فرانتز با "پـم فورمن تسـتروت "در یک ملاقات احساسی دیدار کرد. او در سن ۵ سالگی اولین کودک سفید پوستی بود که تحریم حضور بریجز بیگناه در آن مدرسـه را شکست و آمد تا اولین همکلاسی واقعی‌اش باشد.

در سـال ۲۰۱۱، بریجز بـا رئیس‌جمهور باراک اوباما در کاخ سفید ملاقات کرد و هنگام مشاهده نقاشی "نورمن راکول "از او که به نمایش گذاشته شده بود، گفت: "من فکر می‌کنم عادلانه است که بگوییم اگر برای شـما بچه‌ها نبـود من ممکن بود الان اینجا نباشم و هرگز ما با هم به این نقاشی نگاه نمی‌کردیم".

* جوایز و افتخارات

کتـاب "بریجز از دریچه چشـم مـن "برنده جایزه کتاب "کارتر جی وودسون "در سال ۲۰۰۰ شـد. بریجز توسـط بیل کلینتون، رئیس‌جمهور مدال شـهروندان ریاسـت جمهوری را دریافت کرد. در نوامبر ۲۰۰۶، از بریجز به عنوان "قهرمان مبارزه علیه نژادپرستی "تجلیل شد. از او همچنین در دوازدهمیـن لیگ سـالانه ضد نفـرت به نام "کنسـرت علیه نفرت "با ارکستر سمفونیک ملی، که در مرکز کندی در واشـنگتن دی سی برگزار شـد، تقدیر شـد. در ۱۹ مـه ۲۰۱۲، بریجز یک درجه افتخاری از دانشـگاه تولان دریافت کرد. تا کنون دو مدرسه ابتدایی به نام او نامگذاری و یک مجسـمه از آنها در حیاط مدرسه ابتدایی "ویلیام فرانتز" مدرسـه‌ای که تمام ایـن ماجرها از آنجا شروع شد نصب شده است.

پیشرفت آدمی زمانی است که بر کردار خود، فرمانروا باشد ● ارسطو

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
چند نفر از مردم
همین سرزمین

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

۹۹/۹/۹... و روزگار نو!

مقدمه: خدارا شکر که نمردیم تا "رندترین" روز تاریخ ایران زمین را هم ببینیم و انتظارمان به سر برسد و ببینیم در این تاریخ خیلی خوشگل! چه اتفاقات محیّرالعقولی رخ می‌دهد؟!

بله، منظورم روز نهم، از نهمین ماه در سال نود و نه بود که از چند ماه قبل به اندازه "هفتصد من کاغذ" مولوی در موردش حرف و حدیث ساخته شد و نوعی انتظار شگفت انگیز برای مردم به وجود آورده بود! کار به جایی رسیده بود که برخی از مردم-که فقط دنبال بهانه هستند تا آرزو بسازند-کلیپ‌ها و ویدئوهایی را در فضای مجازی منتشر می‌کردند که؛ "اگر در ساعت ۹ و ۹ دقیقه روز ۹۹/۹/۹ هر آرزویی بکنی حتماً برآورده می‌شود! ایرانیان هم که سالهاست با اینگونه آرزوها، به فردایشان دلخوش هستند، دست به کار شدند و خبردارم که قشر عظیمی از مردم در آن ثانیه و دقیقه در رندترین تاریخ قرن، آرزو کردند که مثلاً قیمت مرغ یک مرتبه از کیلویی چهل هزار تومان فروکش کند. ولی چنین اتفاقی که نیفتاد هیچ، با همین دو تا چشم خودم دیدم که حتی تخم همان مرغها به کیلویی چهل هزار تومان رسید!

با خودم فکر کردم چه دل خوشی داریم ما مردم، که برای رسیدن به آرزوهایمان منتظر معجزه اعداد هستیم! ولی هنوز از این فکر درنیامده بودم که اخبار شیرین تری در رسانه‌ها پخش شد؛ مثلاً بعضی‌ها که برای لاکچری بودن حاضرند همه کار کنند، برای اینکه در ۹۹/۹/۹ عقد کنند، حاضر شدند تا ۱۰ برابر به محاضر و آقایان عاقد بپردازند تا در روز یکشنبه هفته گذشته زن و شوهر شوند و بعد هم بی‌سر و صدا و در اوج روزهای کرونا و قرنطینه با پرداخت یک میلیارد تومان هزینه جشن، یک عروسی لاکچری شصت هفتاد نفره برگزار کنند. "البته با پرداخت پول به در و دیوار!!" فقط برای اینکه تاریخ روز عقدشان لاکچری باشد! جالب‌تر و رنج آورتر اینکه برخی از هموطنان عزیز هر طور بود وضع حمل خود یا همسرشان را چند روز و حتی یک هفته عقب و جلو کردند تا ۹۹/۹/۹ روی شناسنامه فرزندشان حک شود، حتی بعضی از آنها با پرداخت شبی ۱۰۰ میلیون تومان در "هتل-بیمارستانهای" خیلی‌های‌کلاس! فرزندشان را به دنیا آوردند و بعد هم فیلم و تصویر این تولد لاکچری را در صفحات اینترنت منتشر کردند تا به منتقدان خود بگویند:"به شما چه مربوطه؟ پولدار و ثروتمند هستیم دلمان می‌خواهد پولمان را اینطوری خرج کنیم، تا چشمتان دربیاد!"

وقتی به این عقدها و آن تولدها و این "عقده‌ها"! فکر کردم، یاد ماجرایی افتادم که تقریباً بیست سال قبل، در یکی از مسافرت‌هایی که به شهرستان داشتم، از زبان "رزروشن هتل" شنیدم. نمی‌دانم چرا در همه این بیست سال، این زندگینامه را چاپ نکردم؟ انگار قرار بود این ماجرا گوشه ذهنم خاک بخورد برای همین روزها!

رزروشن هتل این ماجرا را از زبان آقای مطیعی شنیده بود...

***

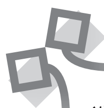
بهار سال ۵۴ بود و من در تدارک مراسم ازدواجم با دختر خاله‌ام بودم. اصلاً به خاطر او بود که تا دیپلم گرفتم رفتم سربازی و حالا که فقط بیست سالم بود می‌خواستم با **مژگان** عروسی کنم. دختر خاله‌ام هم مرا دوست داشت، اما مشکل اصلی پدر مژگان بود، یعنی شوهر خاله‌ام که اصلاً با ازدواج من و دخترش موافق نبود و قبل از رفتن به سربازی هم فقط برای اینکه مرا از سرش باز کند شرط رفتن به خدمت گذاشت، اما وقتی با کارت پایان خدمت برگشتم باز هم راضی نبود. حق هم داشت پدرم را در کودکی از دست داده بودم، خانواده ضعیفی داشتم و خودم هم بیکار بودم. همه اینها کافی بود تا شوهرخاله‌ام "**آقایزدان**" به من جواب منفی بدهد. البته خانواده خاله‌ام هم ثروتمند نبودند و وضعشان خیلی بهتر از ما نبود، اما آقا یزدان کارمند دولت بود و برخلاف ما، یک خانه داشت و با همان حقوق سر ماه زندگی‌اش را می‌گذراند. از همه مهمتر چون مژگان چند خواستگار داشت، شوهرخاله‌ام ترجیح می‌داد دخترش با کسی ازدواج کند که لااقل سختی نکشد! تنها شانسی که آوردم این بود که مژگان پای من ایستاد و فک و فامیل هم آنقدر با شوهر خاله‌ام حرف زدند تا بالاخره آقا یزدان مجبور شد کنار بیاید، اما پیدا بود منتظر یک بهانه است تا به همه ثابت کند من پخمه و به دردنخور هستم و مژگان را به یک خواستگار دیگر شوهر بدهد. بهانه‌ای که پنج روز قبل از عروسی برایش جور شد، یعنی خودم ناخواسته بهانه دستش دادم. قضیه اینطوری بود که مژگان



از عموی خودش-برادر شوهر خاله ام-خواهش کرد ماشین کادیلاک خیلی شیکی را که مال شرکتشان بود، به عنوان ماشین عروس در اختیار ما بگذارد، عموی مژگان هم توی رودربایستی ماند و قبول کرد و قرار شد من-که تازه گواهینامه گرفته بودم-تا قبل از روز عروسی یکی دو بار با آن ماشین رانندگی کنم که شب عروسی جلوی مهمانها کم نیاورم و قِلِق ماشین بیاید دستم. آن روز هم ماشین را از عموی مژگان گرفتم و قرار بود بروم دنبال دختر خاله‌ام و یک ساعتی چرخ بزنیم و... که آن حادثه اتفاق افتاد. داشتم تند می‌رفتم که زودتر به مژگان برسم، که یک دفعه کوبیدم به یک موتورسوار، راننده موتور افتاد داخل جوی آب، موتورش داغون شد و من هم با اینکه ترمز کردم اما خوردم به یک درخت! تا یک دقیقه گیج و منگ بودم و فقط به جلو پنجره و چراغهای جلو ماشین نگاه می‌کردم که حسابی خسارت دیده بود!

به خودم آمدم و پیاده شدم و رفتم سراغ راننده موتور که نیمه بیهوش شده بود. هیچکس در اطراف نبود . یک لحظه تصمیم گرفتم فرار کنم! ولی زود از این فکر بیرون آمدم و راننده موتور را انداختم داخل ماشین و چند دقیقه بعد توی بیمارستان بودیم. دست را گچ گرفتند و صورتش را هم پانسمان کردند. جوانی بود که دو سال از خودم بزرگتر و اسمش **جعفر** بود.نگاهی به من کرد و با تعجب گفت:"من درب و داغون شدم تو داری گریه می‌کنی؟"

به خودم آمدم و دیدم صورتم از گریه خیس شده. خواستم حرفی بزنم اما بغض مجال حرف زدن نمی‌داد. جعفر گفت:"همین که فرار نکردی کار خوبی کردی؛ که البته اگر فرار می‌کردی و



ستاره آسمان هم می‌شدی پیدات می‌کردم و گردنت را می‌شکستم، اما حالا رضایت می‌دم، فقط برو مخارج بیمارستان را حساب کن... باز که داری گریه می‌کنی؟

به هر سختی بود بغض را پس زدم و از خودم گفتم و از اینکه چند روز دیگه عروسیمه و اگر آقایزدان بفهمه با ماشین برادرش تصادف کردم حتماً عروسی رو به هم می‌زند و...، جعفر پوزخند زد و گفت:شانس ما را ببین، با خودم فکر کردم کسی که صاحب این کادیلاک باشه وضعش خوبه و می‌تونم خسارت خوبی ازت بگیرم، نگو که تو آواره‌تر از من هستی؟ باشه داداش خرج بیمارستان رو هم خودم میدم، خیالت راحت شد؟"...از او تشکر کردم و خواستم بروم که جعفر گفت:"ببینم شاه داماد، حالا پول داری که ماشین عموی عروس خانم رو درست کنی؟ مگه نمیگی اگه شوهر خاله ات بفهمه، زندگی ات به فنا رفته؟"

-همه غصه‌ام اینه که عموی مژگان نفهمه، واسه مخارج ماشین هم باید پول مراسم را که کنار گذاشتم خرج کنم، با این حال اگه پدر زنم بفهمه با ماشین برادرش-که تازه ماشین هم مال شرکته-تصادف کردم، مطمئنم عروسی رو کنسل می‌کنه!

جعفر خندید و گفت:"بابا تو آخر خوش شانسی هستی، ولی نگران نباش، همه چیز درست میشه "این را گفت و با همان دست گچ گرفته کنار من نشست و با هم به تعمیرگاه رفیقش رفتیم که بهش می‌گفتن "فری پنجه طلا" فری تا خواست در مورد دست شکسته‌اش بپرسد، جعفر گفت:آقا فری بی‌خیال گچ من باش و گوش بده، اگه همین الان بیفتی به جان این ماشین، تا یکی دو ساعت دیگه درست میشه؟

پنجه طلا خندید و گفت: "جعفر جان اگر خم رنگرزی هم باشه چند ساعت کار داره تا رنگ خشک بشه" و موقعی که جعفر قضیه من و جشن عروسی و... و همه چیز را برایش گفت،فری این بار دقیق‌تر به قسمت جلوی ماشین نگاه کرد و گفت:

-خوشبختانه این ماشینهای آمریکایی شاسی محکمی دارند و واسه همین گلگیرها آسیب ندیدند و با یک صافکاری میشه بدون رنگ درستش کرد. می‌مونه سپر و چراغها که باید نو بخریم و عوضشان کنیم، الان ساعت ۱۱ صبحه، اگه تا دو ساعت دیگه لوازم را بخری و بیاری، تا سر شب انشاالله تحویلت میدم...

جعفر که فهمید من پولی همراه ندارم و باید از پول مراسم عروسی خرج کنم، فری را کشید کنار و چیزی در گوشش گفت، پنجه طلا هم فقط گفت "چشم" و یکی از کارگرانش را فرستاد دنبال خرید لوازم ماشین و...، من هم مجبور شدم به سراغ مژگان بروم و همه چیز را برایش بگویم. او هم که مثل من می‌دانست اگر پدرش از ماجرای تصادف ماشین باخبر شود همه چیز خراب می‌شود، تنها کاری که کرد این بود که به عمویش تلفن بزند و بگوید که قرار است شام را با من بخورد و آخر شب ماشین را برایش می‌بریم!

رفاقت من و جعفر همچنان ادامه داشت و تا پنج سال بعدهم رفت و آمد داشتیم، تا اینکه جعفر در سال ۱۳۶۰ با دختری که دوستش داشت ازدواج کرد و برای ادامه زندگی به شهرستان رفت

فری پنجه طلا به قولش عمل کرد و ماشین را ساعت ۹ شب تحویل داد؛ پنجه‌اش واقعاً طلا بود؛ چرا که عموی مژگان و مسئولان شرکت هرگز-تا زمان بازنشستگی عمو-متوجه تصادف نشدند!

برای مراسم عروسی خیلی اصرار کردم جعفر بیاید، اما او فقط لبخند زد و گفت:"داداش حالا نوبت موتور خودمه که تعمیرش کنم"

جعفر هرگز پولی را که برای مخارج بیمارستان داده بود از من نگرفت. حتی خسارت ماشین و پول لوازم را به شکل اقساط گرفت.

رفاقت من و جعفر همچنان ادامه داشت و تا پنج سال بعدهم رفت و آمد داشتیم، تا اینکه جعفر در سال ۱۳۶۰ با دختری که دوستش داشت ازدواج کرد و برای ادامه زندگی به شهرستان رفت. پس از رفتن جعفر، تا یکی دو سال تلفنی با هم در ارتباط بودیم، اما کم کم درگیر زندگی شدیم و تماسها قطع شد و... تا بیست سال بعد که وقتی دخترم "**ژیلا**" می‌خواست با جوانی به نام "**اشکان**" ازدواج کند یک مرتبه یاد عروسی خودم افتادم و یاد جعفر افتادم. مژگان هم اصرار داشت حتماً جعفر و خانواده‌اش را پیدا و به عروسی دخترمان دعوت کنیم. ولی من حتی شماره تلفن جعفر را-که در همین شهرستان زندگی می‌کرد-گم کرده بودم. تنها شانسی که داشتم "پنجه طلا" بود که هنوز تعمیرگاه را داشت. وقتی به سراغش رفتم و مرا شناخت، نگاه پراز تحقیری به من کرد و گفت:"راست گفتند اگر دیدی یک نفر داره میفته توی چاه، تو هم یک لگد بهش بزن! آن جعفر بیچاره بزرگترین لوطی گری را در حق تو کرد، آن وقت تو خبر نداری که الان دخترش افتاده زندان؟"

یخ کردم وقتی حرفهای فری را شنیدم؛ دختر جعفر که با یک نفر ازدواج کرده بود، پس از ازدواجش و از روی سادگی، پشت چک شوهرش را به عنوان ضامن امضا می‌کند، اما شوهرش وقتی ورشکست می‌شود، بی‌خبر از دختر معصوم از کشور فرار می‌کند و طلبکاران نیز تازه عروس را که فقط شش ماه از عروسیش می‌گذشت به زندان می‌اندازند..

حرفهای "پنجه طلا" مثل پتک توی سرم خراب شد. از خودم متنفر شدم که چرا در این سالها حتی یک بار سراغ جعفر را -که در این شهرستان تعمیرگاه دوچرخه داشت-نگرفته بودم؛ مردی که بیست سال قبل، بدون اینکه مرا بشناسد و فقط برای نابود نشدن زندگی من، همه دار و ندارش را خرج کرده بود!

آن شب و بعد از بیست سال من دوباره گریه کردم، همسرم مژگان و دخترم که از همه چیز باخبر بودند سعی داشتند دلداری‌ام بدهند، ولی من از خودم بدم می‌آمد. تا بالاخره مژگان گفت:

-خدادوست داشته که قبل از اینکه خیلی دیر بشه، یادت انداخت که بری سراغ جعفر، شاید هنوز بشه برایش کاری کرد!

اول منظورش را نفهمیدم، اما سه روز بعد وقتی اشکان-که قرار بود دامادم شود-به سراغم آمد همه چیز را فهمیدم:

-آقا جون من از ماجرای جعفر آقا باخبر هستم، اگر شما واقعاً مرا مثل پسرخودتان قبول دارید، اجازه بدهید به جای برگزاری یک عروسی و پر از خرجهای بیخودی، من برای دخترتان یک عروسی ساده بگیرم و با پول مراسم و فروختن طلاهایی که در روز عقد جمع میشه، بدهی دختر جعفر آقا را بپردازیم؛ این حرف را دختر شما به من نگفته که فکر کنید توی رودربایستی ماندم، این پیشنهاد را من به مژگان خانم دادم!

من هرگز پسر نداشتم، اما آنروز وقتی اشکان این حرف را زد، باور کردم که یک پسر دارم...!

حیرت آورترین بخش ماجرا موقعی رخ داد که بعد از آن همه سال به سراغ جعفر رفتم، انتظار داشتم تف به صورتم بیندازد، یا لااقل جواب سلامم را ندهد، اما جعفر نه تنها مرا در آغوش گرفت، که حتی آنقدر در مورد مشکل دخترش سکوت کرد تا بالاخره من خودم به حرف آمدم و گفتم همه چیز را از زبان پنجه طلا شنیده‌ام. آن وقت بود که جعفر ماسک شادی را از صورتش برداشت و بغض کرد: "کاش می‌توانستم برای دخترم کاری کنم...،دختر من داره چوب عشق پاکش رو می‌خوره!"دست جعفر را گرفتم و گفتم: "همه چیز درست میشه رفیق، تو خیلی بیشتر از اینها به گردن من حق داری جعفر!"

وقتی جعفر فهمیدچه قصدی دارم فریاد زد، دعوا راه انداخت و گفت: "فکر کردی من می‌گذارم چنین کاری بکنی؟ که عروسی دخترت و دامادت را خراب کنی؟ این مشکل منه نه تو..."

بقیه در صفحه ۵۵

از هر دری سخنی

تنور دارد گرم می‌شود



بـا اینکه بیش از ۶ ماه به زمان برگزاری انتخابات ریاسـت جمهوری باقی مانده اسـت اما تنور این انتخابـات آن هم در شـرایط کرونایی با اسـامی کاندیداهای اعلام شده حزب کارگزاران سازندگی می‌رود تا گرم شود.رئیس شورای این حزب یعنی محسن‌هاشـمی هفته گذشته اعلام کرد که اسامی کاندیداهـای مدنظر کارگزاران کـه از میان آنها احتمالاً یک نفر کاندیدای نهایی خواهد بود به این شـرح است:آیت الله سیدحسـن خمینی، اسحاق جهانگیری، محمدرضا خاتمی، محمدرضا عارف، محمدجواد ظریف، علی مطهری، رضا اردکانیان، علـی لاریجانی، مسـعود پزشـکیان، محمدجواد آذری جهرمی، محمدباقر نوبخت، سورنا ستاری، عبدالناصـر همتی، علی اکبر صالحی، محمد صدر، مجید انصاری و عبدالواحد موسـوی لاری.... البته به گفته او معصومه ابتکار و شهیندخت مولاوردی هـم مدنظـر هسـتند.حالا اینکه چند نفـر از این فهرسـت علاقه‌مند بـه حضور هسـتند و یا چند نفر انصراف می‌دهند فعلاً مشـخص نیست اما تا اینجای کار به نظر می‌رسد آیت الله حسن خمینی و محمدجـواد ظریف اعـلام کرده‌اند که قصدی بـرای کاندیداتـوری ندارند حالا باید نشسـت و دید عاقبت کدام کاندیدا توسـط این حزب برای انتخابات خرداد ۱۴۰۰ معرفی می‌شود.

شکست کرونا در ۹۹ سالگی

درحالی که گفته می‌شود کرونا وقتی به پیرمردها و پیرزنها برسد به کسـی رحم نمی‌کند و کمتر به سراغ جوانها می‌رود اما واقعیت این نیست. گرچه احتمال مرگ افراد پیر پس از ابتلا بیشتر از



جوانهاست اما بسیاری از پیران سالخورده هم با این ویروس منحوس جنگیده و پیروز شـده‌اند از جمله یـک زن ۹۹ سـاله اهل کرواسـی که در خانه سـالمندان زندگی می‌کرد و پس از سه هفته قرنطینه و مراقبت سلامتی خود را بازیافته است. به گفته پزشکان ابتلای وی به کرونا بدون علامت بوده و بهبودی او در این سـن و سال برای پزشـکان منطقه هم جالب توجه بوده است. کرواسـی با بیش از چهار میلیـون جمعیت، ۱۴۰ هزار مبتلا و دو هزار نفر مرگ و میر داشته است.

نیسان آبی، عشق یا نفرت؟!

به گفته رئیس اسـتاندارد تولید خودروی نیسان آبی تا پایان سـال متوقف می‌شـود. این خودروها نزد مردم حسابی جا افتاده‌اند و آنقدر هم مشتری پر و پا قرص دارد که بعد از چنددهه حتی وانتهای لوکس خارجی هم نتوانسـتند جای آن را بگیرند و رانندههـای حمل و نقل هیچ چیز را با آن عوض نمی‌کنند و البته راننده‌های سواری هم در جاده‌ها حسـابی از آنها حسـاب می‌برند و تا یک نیسـان آبی را پشـت سـر یا کنار خود می‌بینند بلافاصله دست به ذکر و دعا می‌شوند تا بلایی سرشان نیاید! حـالا چطور می‌خواهند این عزیزان دل از این جان دل دسـت بکشـند معلوم نیست.شاید هم جلوی سازمان استاندارد صف بکشند و جلوی این کار را بگیرند! فعلاً که ۶ هزار نیسـان به خاطر نداشـتن استاندارد یورو ۴ در پارکینگها دپو شده‌اند و اجازه ترخیص ندارند. باید دید چه می‌شود.



عدالت رعایت شود

دولت در لایحه بودجه امسـال پیشـنهاد افزایش ۲۵ درصدی حقوق کارکنان و بازنشستگان دولتی را مطـرح کـرد. کاری به این نداریـم که دولت امسـال با طرح همسان‌سازی حقوق، تا ۸۰ درصد حقـوق بازنشسـته‌ها را افزایش داد و سـال بعد هـم می‌خواهد ۲۵ درصد آن را بیشـتر کند تا در سال آخر حیات خود سـر و سامانی به وضع خود وعائله‌اش بدهد. اما بحث بر سـر این است که باز هم سیستم درصدی را برای این افزایش پیشنهاد داده که اصولاً با عدالت همخوانی ندارد. چرا که به عنوان مثال کارمندی کـه چهار میلیون می‌گیرد یک میلیون بیشـتر گیرش می‌آید و فردی که ۱۵ میلیـون، چهـار میلیون. یعنی اختـلاف طبقاتی و



تبعیض بیشتر. آن وقت همین دولت که اینطور از بودجه نفتی بذل و بخشش می‌کند وقتی می‌خواهد دویست هزار تومان به مردم کرونا زده بیکاری که کارمند دولت نیستند بپردازد عزا می‌گیرد و انگار می‌خواهد شـاخ غول را بشـکند. راستی دوستان یادتان نرود که شما دولت هشتاد میلیون آدم این مملکت هسـتید و نه چند صد هـزار مدیر و چند میلیون کارمند و بازنشسته دولت. البته آن هم نه اکثر کارمندان و بازنشستگان حداقل بگیر دولتی.

دستگیری دو ابربدهکار بانکی



رئیس پلیس امنیت اقتصادی تهران هفته گذشته از دسـتگیری دو ابربدهکار بـزرگ بانکی که دو هزار میلیارد تومان بدهی داشته‌اند خبر داد. ما هم متشکریم که اینها را گرفتند و صرفاً به دستگیری دزدان خرده پا کفایت نمی‌کنند اما حرف اصلی که چندان هم ممکن است به پلیس ربط نداشته باشد این است که چطور تا به حال کسی اینها را دستگیر نکرده؟ آنها که یک شبه یا یک ماهه و یا یک ساله این همه پول از بانک نگرفته اند؟ ما می‌خواهیم ده میلیون از بانک وام بگیریم باید یک گونی مدرک و ضامن و سفته و کپی از مدارک مختلف و... ارائه دهیم و چند ماه و شاید هم چند سال بدویم تازه آیا بدهند یا ندهند. اما چطور اسـت که این حضرات می‌تواننـد هزار میلیارد (دقت کنید که می‌شـود یک جلـوش تا بی‌نهایت صفرها) پـول ملت را از بانک بگیرند و سـالها با آن خوش باشـند و آخر سر هم آنقدر ندهند تا بشـود هزار میلیارد و تازه بروند سراغشان؟ آن هم هزار میلیاردی که معلوم نیسـت کی و با دلار چندهزار تومانی گرفته و چند هزار میلیارد از بغـل آن درآورده‌اند و حالا اصل آن را هم نمی‌خواهند بدهند؟

۲۵۰۰ زندانی مهریه



بیش از ۱۲۸۰۰ نفر به دلایل غیرعمدی و به خاطر بدهی و عدم توان مالی در زندانهای کشـور به سر می‌برند. این آمـار را ایلنا به نقل از روابط عمومی ستاد دیه کشور روی خروجی سایت خود قرار داد. بر اساس این آمار، از این تعداد ۲۵۰۰ نفر افرادی هستند که به خاطر عدم پرداخت مهریه در زندان به سـر می‌برند. در این آمـار البته خبرهای خوب هم هست و اینکه به گفته دبیر ستاد دیه کشور در هفت ماهه ابتدایی امسـال ۴۳۹۰ نفر با همکاری این سـتاد و افراد خیّر و نیکوکار از زندان خلاصی یافته‌انـد. ۳۴۳ نفر از زندانیـان جرایم غیرعمد را هم بانوان تشکیل می‌دهند که حدود ۳ درصد این گروه از زندانیان را شامل می‌شود.

انتقال ویروس کرونا از طریق چشم

در خبرهـای تلویزیونـی بـا یک بانوی پزشـک متخصص به صورت تلفنی مصاحبه شد که درباره انتقال ویـروس کرونا از طریق چشـم توضیحات جالبی در آن بود.

به گفتـه این پزشـک، کرونا از طریق چشم هم می‌تواند منتقل شود. یعنی اگر یک فرد مبتلا، سرفه و یا عطسـه کند و شما هم ماسـک زده باشید، این ذرات ویروس می‌تواند با همان عطسـه یا سرفه و از طریق ذرات معلق هوای آلوده وارد چشم شده و فرد را مبتلا کند یا از طریق دست آلوده و تماس این دست با چشم، ویروس وارد بدن شود. به گفته این کارشناس لازم اسـت که از هر گونه تماس دستها با چشـم، گوش، دهان و بینی پرهیز شـود و ضمناً



در هنـگام مواجهه با افرادی که سـرفه می کنند یا عطسه می کنند مراقب باشیم که درمجاورت آنها قرار نگیریم. بخصـوص به هنگام تنظیم عینک و یا پاک کردن آن و یا چکاندن قطره به داخل چشـم مراقبت کنند که دستشـان آلوده نباشـد و یا بهتر است دستها را با آب و صابون بشویند.

درآمد شیرین‌تر از قند

دولـت برای سـال جـاری از محل مالیـات نقل و انتقـال سـهام نزدیک ۲ هـزار و سـیصد میلیارد تومـان درآمدپیش‌بینـی کرده بودکـه باتوجه به داغ شـدن بازار بورس بیشتر هم درآورد ولذا این درآمدحسابی زیر دندانش مزه کرده و برای ۱۴۰۰ درآمـدش از این محل را بـالای ۱۴ هزار میلیارد تومان تخمین زده که انتظار دارد به این درآمد هم برسد و هر چه تعداد معاملات در بورس بیشتر شود درآمد او هم بیشـتر می‌شود اما حالا چرا به مالیات بـورس بند کرده که بهترین بازار سرمایه‌اسـت و محل ارتزاق تولیـد اما با مالیات نقل و انتقال زمین و ملک که محل دلالی و سـوداگری است و هزاران هزار میلیارد در آن جابجا می‌شود کاری ندارد خدا عالم است! شـاید نمی‌خواهد به دوستان و فامیل و اقوام و از ما بهتران آسیبی برسد؟!

حقوق نجومی!

نماینده شاهین شهر در مجلس گفت که از سامانه بی‌سر و سامان ثبت حقوق و مزایا که دولت مکلف بود طی سال نخست قانون برنامه ششم توسعه به راه انـدازی آن اقدام کند، خبری نیسـت و همین موضوع باعث شده تا امکان دسترسی به اطلاعات بـرای نهادهای نظارتی و مردم فراهم نباشـد لذا طرحی به هیأت رئیسه دادیم تا از روسا و مدیران در مـورد دریافـت حقوقهـای نجومـی تحقیق و تفحص شود.

محصول ایرانی با اسم خارجی

فارس ویدئویی انتشـار داده و به اسـامی خارجی محصـولات ایرانی انتقـاد کرده که البتـه انتقاد درستی هم هست. اینکه چه دلیلی دارد محصولات ایرانی نام خارجی داشـته باشند. شاید شرکتهای ایرانی گمان می کنند اگر نام ایرانی داشـته باشند بازار خوبی پیـدا نمی کنند و یا در صادرات توفیق کمتـری می‌یابند و یا شـاید نامهـای ایرانی را با کلاس نمی‌داننـد. در حالی که یادمـان نمی‌رود زمانـی کفش ملی، پـارس، ارج، آزمایش و... چه بروبیایی داشـتند و هر کدام برندهای معروفی هم بودند. حالا هم پاکشـوما، مینو، پارس خزر، میهن، برف، مهرام، پـاک، کاله، دریا و... برندهای خوبی هستند که ایرانی‌اند پس این همه مارکهای خارجی نظیر اتک، اسـنوا، مای بیبی، سافتلن، لاکیدو، هوم کیر و... چندان قابل توجیه نیست و از آن جالب‌تر اینکه اکثر این تولیدات با اسـامی فرنگی بیشترین تبلیغات را در تلویزیون دارند که خود را پاسـدار زبان فارسـی هم می‌دانند! به نظر می‌رسـد برخی گمان می کنند اسـامی خارجی مشتریان بیشتری دارند و فروش محصولاتشان افزایش پیدا می کند در حالـی که در بلندمدت مشـتری بـه کیفیت محصـول نگاه می کند و حاضر اسـت برایش پول بیشـتری هـم بدهد. مثلاً چـرا تا به حال پسـته، فرش و برنج ایرانی همیشـه گرانتر از محصولات خارجی بوده و مشـتریان بیشتری هم داشته‌اند؟ طارم، هاشمی، صدری، آستانه و... آیا اسامی ایرانی این برنجها باعث شـده اسـتقبال کمتـری از آنها صورت گیرد؟



۹۶ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

قوه قضاییه و حقوق شهروندی:

حقوق شـهروندی بسـیاری از مـردم بر عهده قضات و سیستم قضایی کشور قرار دارد که جریان قضایی کشور و قضات محترم باید بدانند در مقابل مردم مسئولند و باید پاسخگوی حقوق مردم در روز احقاق حقوق باشـند، در موضوع قضا و قضاوت در دین مبین اسلام و نظام جمهوری اسلامی آنقدر که تأکید شده در مورد دیگری از ارکان اداری و اجرایی تأکید نشـده اسـت. به ضرورت پرهیز از طولانی شدن و خسته کننده بودن بحث، اشاره مختصری به اهمیت قضا و قضاوت و شـرایط و تکالیف قاضی در مقابل مردم و حکومت می کنم و در پایان خوانندگان محترم خود حقوق مفصل شهروندان در قبل قاضی و مراجع قضایی را برداشت و مقایسه خواهند کرد.

در اسـلام که قانون قضایی و کلیه قوانین در نظام جمهوری اسـلامی از آن ماخوذ شده، نخستین اصل از اصول قضاوت، مبدا مشروعیت قاضی و قضاوت است، یعنی قاضی در نظام جمهوری به تاسی از قوانین قضایی کشـور، با صدور حکم و اعمـال رأی بر محکوم، نوعی سـلطه و ولایت بر دیگران اعمال می کند و از آنجا که اصل حاکمیت از جانب خداوند است، پس باید قاضی بر مبنای احکام خداوند، یا پیامبر یا جانشین پیامبر که همگی در نهایت بر اسـاس احکام الهی اسـت بررسی و حکم کند تا مشـروعیت داشـته باشد و اگر احکامی از روی ناآگاهی یا عدم اسـتنباط و استدلال بر اساس موازین الهی و از روی تشخیص و نظر خود و یا احکام و براهین انسانی که مستند به فرامین الهی نباشد حکمی صادر کند، مشروعیت ندارد و جایگاه قضاوت او غصبی اسـت، خداونـد در خطاب به حضـرت داوود(ع) در صدور اجازه قضاوت بین مردم می‌فرماید "یا داوود انا جعلناک خلیفه فی الارض" و سپس می‌فرماید فاحکم بین الناس بالحق [1] یعنی برای آنکه بین مردم قضاوت کنی و قضاوت تو مشروعیت داشته باشد و وبال گردن تو نباشـد. ما به تو اذن و مشروعیت دادیم تا بر اساس آنچـه تو به عنوان خلیفه از احـکام متخلف عنه بدان موظف به عمل هسـتی، عمل کنی. یعنی هیچ قضاوتی بین مردم، بـه دلیل مخلوقیت در برابـر خالق، بدون مشروعیت بخشیدن از سوی خداوند و خارج از احکام او، متضمن رعایت عدالت بین مردم نیسـت، بر همین اسـاس است که امام علی(ع) به شریح قاضی هشدار و تذکر و توجه می‌دهد که "یا شریح، این جایگاهی که تو بر آن تکیه زده‌ای، جز شایسـته رسول خدا و یا وحی او نیسـت و اگر کسی خارج از این چرخه بر آن تکیه زند شقی و ظالم است. [2]

ادامه دارد

پانویس:

(۱) سوره مبارکه ص - آیه ۲۶

(۲) یا شـریح هذا مَجلس لایجلسه الانبی، اوَوَصّی نبّی، اَو شَقّی - وسایل الشیعه - جلد ۱۸ - کتاب قضا - حدیث ۲ و ۳

مقیاس ارزش انسان، اهمیتی است که برای وقت دیگران قائل است

● امرسون

عجیب‌ترین اتفاق‌های دنیای مجازی

مترجم:نیلوفر یوسفی

دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم پر از پدیده‌های جالب و دیدنی است که انسان را جذب دیدنشان می کند ولی بعد از اختراع ابزار محبوب موتور جستجوی گوگل، یعنی نقشه تصویری و ماهواره ای "گوگل ارث"، یک ورژن مجازی نیز به این ماجراجویی‌ها اضافه شد. این نقشه‌خوان سرگرم‌کننده و در عین حال مخوف چند سالی است که زندگی ما را تغییر داده است، از مسیریابی گرفته تا آشنایی با مکان‌های جدید و حتی پیاده‌روی مجازی در آن. گوگل ارث تصاویر خود را از منابع مختلفی می‌گیرد، از ماهواره‌ها در مدار ثابت زمین که از ده‌ها هزار مایلی بالای زمین عکس‌هایی با وضوح پایین را می‌گیرند تا ماهواره‌های نزدیک‌تر به زمین که عکس‌های واضح‌تری را ثبت می‌کنند. اما در میان تصاویر ثبت شده، برخی نقاط خارق‌العاده و غیرقابل توضیح دیده می‌شود که عده‌ای بر این باورند شاید دست‌کاری شده‌اند. از آن‌جایی‌که تصاویر ماهواره‌ای برای هرکسی که این نرم‌افزار را دانلود کند، قابل دسترسی است، شما هم با کمی گشت‌وگذار در آن می‌توانید نقاط جالب و اسرارآمیز جدیدی را کشف کنید.

خانه‌های در حال ذوب بالتیمور



نیو بالتیمور شهری در نیویورک است که حدود ۳۰۰۰ نفر جمعیت دارد. این شهر دقیقاً اولین شهری نیست که بسیاری از مردم وقتی به نیویورک می‌اندیشند به آن فکر می کنند. اما به دلیل تصاویر عجیب و غریب از این شهر که دوربین گوگل مپ از آن ثبت کرده، در اینترنت بسیار مشهور شده است.

ماجرا از این قرار بود که به دلایل ناشناخته و نا مشخص، دوربین گوگل مپ که برای ثبت مسائل ترافیکی نصب شده بود، دچار یک اشکال اساسی شد و به این علت تصاویری که از آن گرفته شده رنگ بنفش وهم انگیزی دارد و تقریباً تمام ساختمانها به نظر می رسد در حال ذوب شدن هستند و وجهه خیلی وحشتناکی به آن می داد!

تپه جسدها در شیلی!



در نگاه اول، این صحنه که از کشور شیلی به دوربین‌های گوگل مپ رسیده بود، بسیار وحشتناک به چشم می آمد. اینطور به نظر می‌رسید که توده ای از جسدها است که با بی دقتی به سطل زباله انداخته شده اند. هر کسی این صحنه را می دید به یاد جنایات ترسناک داعش می افتاد. اما این تصاویر درست بودند؟ خوشبختانه بعد از گزارش‌های فراوان مردم، گوگل مپ نتیجه یک جنایت هولناک را در وب سایت خود منتشر کرد. ماجرا از این قرار بود که این صحنه به سادگی یک سطل زباله کنار خیابان است که شخصی مجموعه عظیمی از مانکنهای بلا استفاده‌اش را در آن دور انداخته است. ما می توانیم تصور کنیم که این مانکن‌ها در گذشته احتمالا برای چه استفاده می شده‌اند و چرا صاحبشان آنها را بیرون انداخته است اما نحوه و دلیل پرتاب شدن آنها به سطل زباله که این صحنه را بسیار عجیب کرده است، مشخص نیست.

دریاچه عجیب خون در عراق!



تعطیلات رفتن به یک دریاچه زیبا و زلال قطعاً تعطیلاتی رویایی برای بسیاری از افراد است. اما رفتن به دریاچه ای با آب قرمز رنگ اصلا شبیه چیزی که بیشتر مردم آرزو دارند ببینند نیست. این دریاچه قرمز روشن چندین سال پیش درگوگل ارث در شهر صدر، درست در خارج از بغداد مشاهده شد. اکنون کاربران می توانند دریاچه ورملو را به جای رنگ قرمز وهم انگیزی که یک دهه پیش دیده می شد، در رنگ اصلی‌اش یعنی آبی ببینند. به گفته منابع محلی، آن سال آن دریاچه با روان شدن خون حاصل از یک کشتارگاه محلی قرمز شده بود. هنوز هم دیدن این عکس بسیار ترسناک است.

معابد عروسکی!



نگارو، مجموعه معبدهای بودایی است که در قله‌های کوه‌های "کاتسوراگی" در انتهای شمالی شهر واکایاما در ژاپن واقع شده است. تا چند سال پیش و در حین گشت‌وگذار در حومه ژاپن، این احتمال وجود نداشت که به‌طور اتفاقی دهکده کوچک نگارو را ببینید چراکه مسیر رفت و آمد به آن، بسیار صعب‌العبور است. با این حال و قبل از رفتن به آن‌جا و از طریق گوگل‌ارث، کاربران متوجه زندگی مردم زیادی در این دهکده شدند.

جزیره شنی که در واقعیت نیست!

از زمان شروع ساخت نقشه‌های ماهواره‌ای، نقاط نامشخص فراوانی در نقشه‌های جهان پیدا می‌شود.



یکی از این نقاط، وجود یک جزیره شنی ناشناخته در اقیانوس آرام است که در گوگل ارث و پیش از آن از سال ۱۸۷۶ در نقشه‌های دیگر پیدا شده، اما در واقع، هیچ چیزی در آن‌جا نیست! در سال ۲۰۱۲ گروهی از محققان استرالیایی به جست‌وجوی این جزیره کشف نشده در اقیانوس آرام جنوبی پرداختند که بزرگی آن به اندازه محله منهتن نیویورک است، اما زمانی که به این مختصات سفر کردند، به جای زمین، تنها آب دیدند. برخی بر این باورند که این جزیره جادویی است و فقط خود را به افراد لایق نشان می‌دهد!

در نتیجه‌گیری تحقیقاتی که در آوریل ۲۰۱۳ برای این جزیره منتشر شد، محققان با اشاره به برخی اشتباهات انسانی و گدازه‌های شناور احتمالی، توضیح دادند که چرا این سرزمین خیالی

برای بیش از یک قرن در برخی نقشه‌ها گنجانده شده است. این دانشمندان با انتشار مقاله‌ای، خطای سیستم یا امکان بقایای یک کشتی یا قایق در این منطقه را دلیل این اتفاق، عنوان کردند، اما این شکل عجیب سیاه رنگ، هنوز هم در برخی تصاویر گوگل ارث دیده و دوباره ناپدید می‌شود!

عروسک‌هایی بی‌جان!



بعد از تحقیقات، مشخص شد در اوایل سال ۲۰۰۰ زمانی که "آیانو تسوکیمی" بعد از ده‌ها سال زندگی در اوساکا به دهکده مادری خود بازگشت، از تبدیل شدن دهکده‌اش به شهر ارواح بسیار متاثر شده بود. به همین دلیل شروع به ساخت عروسک‌هایی در ابعاد انسانی کرد، هر عروسک نماینده یکی از اهالی مهاجرت کرده یا درگذشته روستای نگارو است که در نقاط مختلف دهکده قرار گرفته‌اند. عروسک‌هایی که در بیرون یک مغازه تجمع کرده‌اند، آنهایی که با لباس‌های زمستانی در ایستگاه اتوبوس منتظرند. عروسک‌ها همه جا هستند و تعداد آنها از تعداد اهالی که در این دهکده زندگی می کنند، بیشتر است!

دنیای ناشناخته



تصاویری که به تازگی با کمک گوگل ارث از قطب جنوب توسط دو پسرعمو با نام "بلیک" و "برت" منتشر شده، موجب شگفتی کاربران زیادی شده است. این تصاویر سازه‌های عجیبی را که با آب شدن برف‌ها در قطب جنوب نمایان شده است، نشان می‌دهد. سازه‌ها شبیه به هم هستند و طول مجموع آنها حدود ۲ هزار متر تخمین زده شده است. آن‌چه با دیدن این تصاویر موجب حیرت می‌شود، اشیای قرمز رنگی است که در انتهای هر سازه دیده می‌شود.

این تصاویر در ۳۱ آگوست ۲۰۱۹ در قالب یک ویدئو و با توضیح "آیا این‌ها نوعی ماشین هستند که گوگل ارث نمی‌خواهد شما آن را ببینید؟ آیا شما هم چیزی را که به رنگ قرمز در بالا یا پایین هر کدام از این سازه‌ها دیده می‌شود می‌بینید؟

آیا این‌ها دروازه ورودی یک پایگاه زیرزمینی نیستند؟" در یوتیوب منتشر شد. برت نیز در ادامه با تاکید بر این که آنها نمی‌توانند نوعی پدیده طبیعی باشند، می گوید: "من شگفت‌زده شده‌ام و مشتاقم بدانم آیا این‌ها ورودی دروازه‌هایی هستند که به زیر زمین و دنیای ناشناخته‌ای در زیر لایه‌های برف راه دارند؟".

راهنمای فرود برای فرازمینی‌ها!

اگر با هواپیما بر فراز صحرای نازاکا در جنوب پرو پرواز کنید، شیارهایی را روی زمین می‌بینید که شکل‌های پرندگان، سوسمار، ماهی، نهنگ، ستاره، مستطیل و غیره را به‌طور تصادفی یا شاید هدفمند به‌وجود آورده‌اند. واقعیت هرچه باشد از دقتی که در طراحی این شیارها صورت گرفته، انگشت به دهان می‌مانید. بلندترین خط به ۳۷۰ متر می‌رسد و احتمالا حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ایجاد شده‌اند. به گفته "اریک وان دانیکن"، نظریه‌پرداز باستانی به‌نظر می‌رسد این خطوط با مقیاس بزرگی که دارند از روی یک مدل یا طبق دستوراتی با کمک یک وسیله پرنده ساخته شده باشند.



او حتی مدعی شده است که این خطوط به عنوان نشانه و راهنمای فرود فرازمینی‌ها ساخته شده اند! اما بسیاری عقیده دارند که انگیزه‌های دیگری پشت این کار بوده است. شاید مردمان آن زمان قصد داشتند شکل‌هایی را به‌وجود بیاورند که فقط خداوند بتواند از آسمان آنها را ببیند! هرچه هست، هدف و چگونگی طراحی استادانه این اشکال در قرن‌های گذشته همچنان به شکل راز باقی مانده است و هیچ اطلاعات موثقی در این باره وجود ندارد.

۳ برابر بزرگتر از اهرام مصر!

به تازگی دانشمندان آمریکایی که در حال تحقیق روی بافت زمین‌های اطراف اهرام مصر بودند، متوجه حضور چند هرم ناشناخته در نقطه‌ای دورتر از سایر اهرام شدند که تاکنون هیچ نشانه‌ای از آنها ندیده بودند. چیزی که موجب شگفتی این دانشمندان شد، پدیدارنبودن این اهرام طی ۱۰ سال گذشته از زمان راه‌اندازی پروژه گوگل ارث بوده است.



این محیط وسیع که اهرام درون آنها واقع شده‌اند، برابر با هزاران مترمربع بوده و سه برابر هرم بزرگ در جیزه برآورد شده است. محققان قصد دارند به‌زودی به این منطقه سفر و منطقه را شناسایی کنند. آنها بر سر این که این هرم‌ها ویژگی‌های طبیعی هستند یا سازه‌های ساخت بشر، اختلاف نظر دارند. اگرچه بررسی این موضوع به حفاری‌های بیشتری نیاز دارد، اما وضعیت امنیتی اقتصادی مصر، تعداد و ابعاد این حفاری‌ها را محدود کرده است.

تصویر کارتونی وسط بیابان



یکی دیگر از جاذبه‌های اسرارآمیزی که در گوگل ارث کشف شده، در بیابان آتاکامای شیلی قرار دارد. غول آتاکاما با ۸۵ متر طول، بزرگ‌ترین نقاشی انسان ماقبل تاریخ است. این غول احتمالا در فاصله سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۴۰۰ توسط فرهنگ‌های بومی ساخته شده است و یکی از بزرگ‌ترین ژئوگلیف‌های دنیا محسوب می‌شود.

با توجه به وجود روزهای سال روی این تصویر، می‌توان حدس زد که از آن برای پیش‌بینی هوا استفاده می‌شده، اما به ادعای برخی، این نقاشی تصویر آدم فضایی‌هاست که پشت طراحی عجیبش دلایل مبهمی نهفته است و به گفته بعضی این تصویر قصد داشته عقاید مردم محلی را نشان دهد و خط‌هایی که در دور سر او قرار دارد، نشان‌دهنده مناسبت‌های تقویمی مثل زمان برداشت محصول بوده است.

اگر مردم به حقوق خویش آگاه نشوند، گامی برای حفظ آن بر نمی دارند

● مینا بگانت

نگران اثر منفی کارهایم هستم

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام به شما مشاور عزیز. من فردی هستم که مرتب نگران اثرات کارهایم در آینده هستم و فکر می کنم چطوری می توانم با عواقب اشتباهاتم کنار بیایم. مثلاً وقتی هر حرفی به کسی می‌زنم مرتب فکر می کنم یعنی او چه برداشتی از حرفم کرده است و بعد چه برخوردی با من خواهد کرد؟

م. ر ـ اصفهان

پاسخ: سلام به شما خواننده عزیز. بعضی مواقع افراد زمانی که یک واقعه استرس زا را تجربه می کنند، تمام نگرانیشان این است که نکند در آینده نتوانند از عواقب ناگوار آن واقعه خلاصی پیدا کنند و دائماً می‌ترسند که این اتفاق چه عواقب و آسیب‌هایی در آینده به آنها خواهد زد؟

مثلاً بعضی افراد بسیاردرباره قضاوت‌های دیگران دغدغه ذهنی دارند و نگران عواقب حرف‌هایی که زده‌اند هستند و می‌ترسند به رابطه‌شان آسیب بزنند. البته گاهی این نگرانی‌ها آنقدر زیاد می‌شود که در کارکرد زندگیشان ایجاد اختلال می کند و فرد نمی‌تواند به طور عادی فعالیت‌های روزانه خود را انجام دهد در این مواقع نیاز به دخالت روانپزشک بوده و بهتر است به دلیل افکار وسواسی و نشخوارهای ذهنی مداوم، مداخله دارویی صورت بگیرد. اما برای کسانی که این افکار، گاه گاهی مزاحم می‌شوند یکی از راههای مقابله با این افکار استفاده از تکنیک "ماشین زمان" است.

تکنیک ماشین زمان چیست؟

زمانی که حرفی می‌زنید که نگران قضاوت‌های طرف مقابل هستید فرض کنید سوار "ماشین زمان" شده‌اید. حال ماشین را روشن می کنید و شروع می کنید به حرکت، اما دنده عقب می‌زنید. حالا رفتید به گذشته و رسیدید به زمانیکه یک حرفی به دوستی زدید که آن لحظه خیلی نگران عواقبش شدید و مدام فکر می کنید یعنی او چه فکری درباره من می کند و چه رفتاری با من خواهد داشت؟ آیا رابطه‌اش را با من بهم می‌زند؟ آیا...

حال دوباره ماشین را روشن کنید و کم کم به جلو حرکت کنید تا به دفعه بعدی که آن دوست را دوباره دیدید برسید. حال به یاد بیاورید که او چه رفتاری با شما کرد؟

آیاتصوری که داشتید درست بود؟ آیا او با شما همان رفتاری را کرد که انتظارش را داشتید؟ چقدر فکرهایی که کرده بودید درست بودند؟ چقدر احساس بدی که آن زمان پیدا کرده بودید در زندگیتان اثرات منفی گذاشت و آیا آن همه نگرانی ارزشش را داشت؟

حالا دوباره حرکت کنید و به آینده بروید و ببینید آن حرفی که به آن دوست زدید چقدر در زندگیتان تأثیر گذاشته است و کجای زندگیتان است؟

فکر کنید ازدواج کردید و شغلی دارید و صاحب فرزند شدید. آن حرفی که به آن دوست زدید چقدر از زندگی شما را اشغال کرده و چه تأثیراتی روی زندگی شما گذاشته است؟

شما می‌توانید همین تکنیک زمان را در مورد سایر نگرانی‌ها هم استفاده کنید؟

زمانی که احساس منفی به شما دست داد. مثلاً از حرف کسی ناراحت شدید یا از عواقب کاری نگران بودید. یا از یک اتفاق عصبانی شدید، سوار ماشین زمان شوید و دنده عقب بزنید و به موقعیت مشابهی که در گذشته برایتان پیش آمده بود بروید. حالا وقتی به آن موقعیت رسیدید توقف کنید و موقعیت را خوب مشاهده کنید و بررسی کنید و ببینید چه فکرهایی در ذهنتان است و چه احساسی دارید. ببینید چه رفتاری انجام دادید و خوب احساستان را مشاهده کنید. حالا ماشین را به حرکت در بیاورید و به سمت جلوحرکت کنید و دوباره عواقب آن موقعیت را ببینید و دقت کنید آیا حدس‌هایی که زده بودید درست بودند یا نه؟ و آیا چند سال بعد از آن زمان چقدر آن موضوع در زندگیتان تأثیر گذاشته و ارزیابی کنید آیا آن میزان نگرانی یا خشم یا ناراحتی ارزش این نتایجی که سالها بعد دارید می‌بینید را داشت یا یک قسمت بسیار کوچک و ناچیزی را در زندگیتان اشغال کرده است؟



حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

مشاوره تلفنی (در زمان ذکر شده) با هماهنگی روابط عمومی مجله: ۲۹۹۹۳۴۰۴
به‌دلیل شرایط کرونایی مشاوره حضوری امکانپذیر نیست

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

بچه ها مچکریم!

چندروز پیش وقتی ازمقابل مجلس رد می‌شدم تجمع عـده ای ازمردم توجهم راجلب کرد و به دلیل شـم خبرنگاری رفتم جلوواز یکی از آنها که به نظر سخنگوی جمع بود پرسیدم: عزیزاینجا چه خبرهست؟ که گفت ؛ می‌خواهی چه خبر باشـد؟! ما اینجا جمع شـده ایم تـا از نماینـدگان محترم مجلس تشـکر کنیم که در این شـرایط کرونایی که قیمت مرغ شـده ۳۵ هزار تومان، گوجه ۵ هزارتومان وحتی خیار، خیارهم شـده ۱۷ هزار تومـان! نمایندگان عزیزطـرح قیر رایگان راکه دربودجه سال ۹۹ حذف شده بود دوباره تصویب کردند و با اینکه مجمع تشخیص مصلحت نظام با آن مخالفت کرده دریک حرکت انقلابی نامه رابه شورای نگهبان ارسـال نکردندتا مابتوانیم حداقل قیرمان را رایگان تهیه کنیم وصبح که سـفره‌مان را باز می کنیم، به این عزیـزان دعا کنیم و نفرینهایمان رابفرسـتیم سـمت واشـنگتن.چون اگر همیشـه می گفتیم که قیف هسـت وقیر نیسـت! حالا دیگر حرفی برای گفتن نداریم چون قیر هسـت وما آمده ایم بگوییم تاقیرمونو نگیریم ، آروم نمی گیگیریم!

مردم قدرنشناسی هستیم ما!

ما این مردم قدرنشناس، وقتی با از جان گذشتگی مسئولان کشورمان روبرو می‌شویم، هی پشت سر آنها نوار می گذاریم که ال کردند و بل کردند و حق ما را خوردند، اما وقتی با بروز همین رفتار از سوی خارجی‌هـا مواجه می‌شـویم، آن را در بوق و کرنا می کنیم که ببین چقدر کار خاصی کردند!

به طور مثال، درست زمانی که واکسن آنفلوانزا به کشور وارد شد و دقیقاً برای تمام مردم کشورمان در دسـترس بـود(!) دیدیم که بچه‌هـای از جان گذشته مجلس چه زیبا در حرکتی انقلابی از آنجا که خط قرمزشـان سلامت مردم اسـت، با بهانه اینکه ماچند بیمار سرطانی در جمع پرسنل مجلس داریم، واکسـن آنفلوانزا را گرفتند تا قبل از مردم، آن را تزریق کنند و از سلامت آن اطمینان حاصل کننـد و بعد که خیالشـان از ایـن موضوع راحت شـد آن را به بازار ارائه کنند، اما این رسـانه‌های مشـکل دار شـلوغش کردند که واکسن مردم را بدون ایسـتادن در صف گرفته‌اند و قس علی هذا، امـا حالا که باراک اوباما، جـرج دبلیو بوش و بیل کلینتون (البته ترامپ هنوزثبت نام نکرده) روسای جمهور پیشـین آمریکا یعنی دقیقاً همان افرادی کـه در تیـررس نفرین‌های مردم ایران هسـتند، داوطلب شـده‌اند تا واکسـن تولیدی کرونا را در برابـر دوربین‌ها تزریق کنند، می گویند اینها برای جلب اعتماد مردم آمریکا به ایمنی، تأثیر گذاری و بی‌خطر بودن این واکسن این کار را کرده‌اند!

اینجاسـت کـه آدم بـاور می کند مرغ همسـایه چیزی شـبیه شـترمرغ و بوقلمون و غـاز و از این جور پرندگان اسـت و مـرغ خودمان کیلویی ۴۰ هزار تومان به بالا، به نظر شما این انصاف است؟!

سازمان ملل!

از وقتـی کـودک بودم همیشـه فکـر می کردم، مهمترین کارهای سـازمان ملـل برقراری صلح و آشتی بین ملت‌هاسـت و اینکه حقـوق آنها را مراعات کنـد، اما حالا که بزرگتر شـده‌ام به این نکته اساسـی رسیده‌ام که سـازمان ملل کارهای مهمتر از این‌ها را انجام می‌دهد، مثلاً در شـرایطی که کشـورهای مختلف جهان در جنگ هسـتند، کـودکان یمنی از فقر در خطر مرگند و بسـیاری از کشورهای قدرتمند، کشورهای کوچکتر را زیر فشـار و زور قـرار داده و بخش‌هایی از سـرزمین اصلی آنها را اشـغال می کنند، اعضای کمیسیون سـازمان ملل در نشسـتی کاملاً رسمی تصمیم به حذف ماری جوانا از فهرسـت موادمخدر بسـیار خطرناک گرفته‌اند!

یعنی کارشناسان این سازمان از ملل مختلف حقوق می‌گیرند تا در خلال جنگ و خونریزی اعلام کنند که مصرف ماری جوانا خوب اسـت یا نه ؟ البته که اعلام می کنند ماری جوانا نه تنها خطرناک نیست، بلکـه اسـتفاده از آن مجاز هم هسـت و بچه‌های گرسـنه یمنی می‌توانند قبل از رسیدن کمک‌های بیـن المللی، یک گوشـه‌ای پیدا کننـد و با نظارت بزرگترهایشان ماری جوانایی به بدن بزنند تا بهتر بتوانند گرسنگی و فقر و بی‌عدالتی را تحمل کنند؟!

بگذارید کارشان را بکنند!

بعد از موفقیت چشـمگیر دولت محترم تدبیر در ایجاد آرامش در بازار، کنترل قیمت‌ها (بخصوص مرغ و تخم مرغ)، کاهش قیمت دلار طبق قولی که به مردم دادند و البته کنترل شگفت انگیز بیماری کرونا، به نحوی که سـازمان بهداشـت جهانی از پیشرفت ایران در سـاخت ۴ مدال واکسن کرونا شـگفت زده شـده، جنـاب رئیس‌جمهور خطاب بـه منتقدانشـان اعلام کردند: حـالا که این همه موفقیـت را می‌بینید، بگذارید کارمـان را بکنیم! ایشـان خطاب به مجلسـیان هم اعـلام کردند: اجازه بدهید آنهایی که تجربه بیسـت و چند ساله دارند، در دیپلماسی موفق بودند و بارها آمریکا را شکسـت داده‌اند (منظور دولت خودشان هست) با صبر و حوصله، تحمل و خردورزی کارشـان را انجام بدهند.

البته ایشان درست می گویند و همیشه یک عده‌ای هستند که نمی گذارند آدم با حوصله کارش را بکند و هی چوب لای چرخ دولت می گذارند و متأسفانه وقتی این همه موفقیت چشمگیر می‌بینند هم، از رو نمی‌روند، اما مردم که بهترین قاضی هسـتند و به خوبی می‌توانند قضاوت کنند که چقدر این کارهای عزیزان مشعشعانه بوده و خواهد بود!

کمر کرونا را شکستیم!

از وقتی دولت محتـرم اعلام کرد که ما با تلاش شبانه روزی کارشناسان ساعت فعالیت کرونای لعنتی را پیدا کرده‌ایم و فهمیدیم از ساعت ۹ شب تا پنج صبح بیشترین ساعت فعالیت و موثر بودن ویروس اسـت و دوربین‌ها را فعال کردیم و بیش از ۶۰ هزار اعمال قانـون انجام دادیم و حتی ۱۸ هزار خودرو که روی پلاکشان آدامس چسبانده بودند را هـم جریمه کردیم و فقـط به ۴۰۰ نفر که ماسکشان را خوب نزده بودند تذکر "لسانی" دادیـم! دیدید که تعـداد کشـته‌های کرونایی کشـورمان از پنج هواپیما بـه دو و نیم هواپیما در روز کاهش پیدا کرد و مردم تازه باورشـان شده کـه دولت دارد چه کار می کند و حالا هر کجا که سرک می کشی مردم زیر زبان و علنی می گویند: بابا تو دیگه کی هستی؟ و اینطوری است که کرونا در کشور ما شکست می‌خورد و خواهد خورد!



طنز بر عکس

پل خرم آباد که قبل از آمدن سـیل خراب شد وحالا کارشناسـان داردبررسـی می‌کنند چطور چنین چیزی ممکن است !؟

نکته ؛ شما که تخصص دارید،به جهت ساخت پل توجه دقیق بفرمایید خیلی چیزها دستگیر تان می شود ، ما که تخصص نداریم!

بر بالای در علم نوشته شده که باید خنده رو باشی

● ماکس پلانک

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

ملامت‌گری قویتر از وجدان

به آرامی دستهایم را جلو بردم، افسر پرونده با ناراحتی دستبند را دور مچم انداخت و آن را قفل کرد. سرم را بلند کردم و به چشمهایش خیره شدم. می‌خواستم بفهمم احساسش در آن لحظه نسبت به من چیست؟ تنفر! انزجار! ترحّم! یا حتی خشونت خاص پلیس! اما هیچ کدام نبود. همه نگاهش پر از سوال بود. سوال آخر... سوالی که می‌توانست مرا خرد کند. عمداً گذشته بود برای آخرین سوال... منتظر به لبهایش چشم دوختم. با صدایی سرد و بی‌روح گفت:

دلم برای تو نمی‌سوزد... اصلاً... فقط نمی‌دانم چرا همسرت هنوز پای تو نشسته؟ هنوز برای تو اشک می‌ریزد. می‌دانی تو لیاقتش را نداری... چرا فقط نمی‌دانم چرا هنوز پای تو مانده؟!

سرم را پایین انداختم. جوابی نداشتم که بگویم. خودم هم می‌دانستم من لیاقت **نهاله** را ندارم. این را پدرش سالها قبل به من گفته بود و حالا فقط به من که به همه ثابت شد من لیاقت او را ندارم.

سوار ماشین زندان که شدیم سرم را تکیه دادم به شیشه فنس دار ماشین و خیره شدم به بیرون... به آدمهایی که تند و تند راه می‌رفتند به ماشین‌هایی که با سرعت از کنار هم عبور می‌کردند و به آزادی که داشتند و از آن بی‌خبر بودند، درست مثل من که جواهری به اسم نهاله داشتم و از آن بی‌خبر بودم.

در یک شهرستان کوچک زندگی می‌کردیم. زندگی معمولی که نه، حتی شاید بگویم زندگی فقیرانه‌ای داشتیم. پدرم در کنار یک استاد کار ساختمانی، کار می‌کرد. کارگر بود. از بچگی کارگری کرده بود. به قول خودش دست به همه کاری زده بود. اما دست آخر با **اوستا رحمت** آشنا شد و با او ماند. اوستا رحمت برای ما عمو رحمت بود. آنقدر که او به خانه ما می‌آمد و از وضع و اوضاع ما خبر داشت، اقوام خودمان از حال و احوالمان باخبر نبودند. من سه برادر داشتم. خواهر نداشتیم. مادرم همیشه غصه می‌خورد و می‌گفت خدا او را دوست نداشته که به او دختر نداده! اگرچه ما پسرها همیشه دم دستش بودیم، اما می‌گفت هیچ وقت محبت دختر را پسر ندارد.

شاید راست می‌گفت چون حداقل من که کوچکترین پسر بودم دیدم که برادرهایم وقتی ازدواج کردند انگار محبتشان کمتر شد.

بچه دار که شدند خیلی دیر به دیر به خانه مان آمدند. می‌گفتند سرشان شلوغ است. کار دارند... گرفتارند و... تازه شهرمان هم آنقدر کوچک بود که اگر هر روز همدیگر را نمی‌دیدیم حداقل دو-سه روز در میان در بقالی، نانوایی یا حتی گذر از خیابان هم را می‌دیدیم و از احوال هم باخبر می‌شدیم. من تا دیپلم در شهر خودمان بودم. اما همان سال به پدر و مادر گفتم که من آنجا نمی‌مانم. نمی‌خواستم مثل پدرم یا حتی برادرهایم باشم. کارگر مردم یا کارمند ساده یک اداره کوچک. گفتم می‌خواهم بروم تهران. مادرم گفت با کدام پول؟ شب کجا می‌خوابی؟ چکار می‌کنی؟ و... سوالهای مادرم درست بود. من برایشان جواب درستی نداشتم. یعنی هیچ برنامه‌ای نداشتم. فقط نمی‌خواستم آنجا بمانم و می‌خواستم تهران زندگی کنم. به هر حال چند ماهی جنگ و جدال داشتیم. یک شب شنیدم که مادرم به پدرم می‌گفت می‌ترسد من به تهران بروم و معتاد شوم. تصور مادرم از تهران این بود که دو دسته آدم در تهران زندگی می‌کنند یک عده معتادند و یک عده هم می‌خواهند بقیه را معتاد کنند!

بنده خدا تقصیری هم نداشت، او هرگز به تهران نیامده بود و اگر بگویم حتی از تهران می‌ترسید، بیراه نگفته‌ام.

اما با وجود ترس مادرم و مخالفت پدرم و حرفهای ناامید کننده برادرهایم، من روی تصمیم خودم ماندم و بعد از آنکه دیپلمم را گرفتم روانه تهران شدم. با وجود اینکه هیچ کدام از اعضای خانواده‌ام با این تصمیم من موافق نبودند، اما هر کدام به قدری که می‌توانستند کمکم کردند. یعنی من دست خالی و بی‌پول پا به این شهر بی‌در و پیکر نگذاشتم. همان روزها نزدیک دو میلیون پول داشتم. جوری که توانستم خانه مجردی برای خودم اجاره کنم و مقداری لوازم مهم دست دوم هم بخرم. البته اینکه می‌گویم یعنی فقط یک یخچال خیلی کوچک، یک گاز سه شعله کوچک، یک تکه فرش و یک تلویزیون، بقیه وسایل ضروری را هم مادرم برایم با وانت یکی از اهالی-که راهی تهران بود-فرستاد.

ظرف و ظروف و رختخواب و کمی مواد غذایی و حبوبات و لوازم آشپزخانه و خلاصه اسباب و اثاثیه یک زندگی مجردی برایم جور شد.

بعد از یکی-دو روز که دور شهر گشتم و با اتوبوس و مترو و تاکسی، خیابانهای اصلی و مهم را بالا و پایین رفتم تصمیم گرفتم به دنبال کار بگردم. شاید من خیلی خوش شانس بودم که مجبور نشدم کارهای خیلی سخت را تجربه کنم. همان اول کار با یک آقایی که کار تزئینات داخلی انجام می‌داد آشنا شدم. او گفت به یک شاگرد زرنگ نیاز دارد. به کسی که وقتش کاملاً آزاد باشد. گرفتار زن و بچه و خانواده نباشد و بتواند پا به پای او تا ساعتها کار کند. من بهترین گزینه بودم.



می توان حقیقت زندگی را دوست نداشت، اما نمی توان منکر آن شد

● روسو

کار اصلی ما، طراحی کابینت برای آشپزخانه، کمد، اتاق خواب، نمای داخلی اتاق و سالن بود و البته هر چیزی که به تزئینات داخلی مربوط می‌شد را هم انجام می‌دادیم. استاد کار من، آقا **روزبه** کارش خیلی حرفه‌ای بود. تمیز و باسلیقه کار می کرد، البته او یک تیم قوی هم داشت. افرادی که هر کدام کارهای مختلف انجام می‌دادند اما مهمترین کار را خودش انجام می‌داد و آن طراحی و انتخاب نوع جنس برای هر خانه و هر مکان از خانه بود. گاهی کار ما تا ساعت یک –دو نیمه شب طول می کشید.چون او همیشه چندین سفارش در نوبت داشت.

من از کار کردن در کنار آقا روزبه، درآمد خوبی داشتم. آنقدر که دقیقاً یک سال و نیم بعد، ماشین خریدم و مادرم هم همان روزها گفت باید ازدواج کنم. می‌ترسید پسر جوان و مجردش در تهران گیر آدم‌های بد بیفتد. خصوصاً وقتی می‌شنیدند که درآمد خوبی هم دارم.

خلاصه وقتی حرف ازدواج شد، نتوانستم مخالفت کنم، راستش خودم هم از تنهایی خسته شده بودم. یا سر کار بودم یا تنها گوشه سوئیت کوچک و ساکتم خواب بودم. مادرم خودش در همان شهرستان کوچکمان برایم دختری در نظر گرفت. بعد هم من رفتم همدیگر را دیدیم و مراسم خواستگاری و مابقی ماجرا تا ازدواج حدود ۹ ماه طول کشید و به یک سال نکشیده من و نهاله زیر یک سقف رفتیم. نهاله دختر ساده و آرامی بود. دختری که شاید به قول امروزی‌ها نسلشان رو به انقراض است. دختری که برعکس همه در زندگی دنبال پول و خانه و ماشین نبود. مثل خودم آرامش و آسایش برایش از همه چیز مهمتر بود. پدر و مادر نهاله که هر دو فرهنگی بودند دخترشان را خیلی خوب تربیت کرده بودند. نهاله دختری بود که باهر پسری ازدواج می کرد، بدون شک او را خوشبخت می کرد. صبور، قانع، مودب، خوش قلب، مهربان، خوش بین، خوش

گاهی اوقات اغواگری‌های یک پیشنهاد وسوسه‌کننده می‌تواند تمام باورهای آدمی از خودش را از میان بردارد. شاید برای همه ما نه بارها و بارها

برخورد، کدبانو، هنرمند و در عین حال باهوش، گاهی فکر می کردم او آنقدر در زندگی هشیار و باتجربه است که انگار بار دومی است که زندگی می کند. خدا می‌داند من در کنار نهاله هیچ چیز کم نداشتم، هیچ چیز اینها را که مرور می کنم از خودم خجالت می کشم، با خودم می گویم شاید اینها را به این خاطر مدام با خودم تکرار می کنم که می‌خواهم از بار گناهم کم کنم، اما نه... با گفتن خوبی‌های نهاله، با ستایش او، چیزی از سنگینی اشتباه من کم نمی‌شود.

اولین بچه ما، دوسال بعد از ازدواجم به دنیا آمد. دختر دار شده بودم. سرویس خواب "**باران**" را آقا روزبه کادو به ما داد.

بقیه وسایل بچه را هم خودمان خریدیم، نمی‌خواستم پدر و مادر باران به خاطر سیسمونی به زحمت بیفتند. خیلی از لباسها را نهاله خودش یا بافت یا دوخت. می گفت در خانه کاری ندارد چرا برای این چیزها پول بدهیم. نهاله که فارغ شد مادرش حدود دو ماه از نهاله و باران نگهداری کرد. خوشحال بودم زمانی که من نیستم نهاله و بچه مان تنها نیستند. البته آقا روزبه می گفت می‌توانم بروم اما من سر قولم بودم و او را دست تنها نمی گذاشتم.دومین بچه مان زودتر از آنچه فکرش را می کردیم به جمع ما اضافه شد. فقط یازده ماه بعد از باران... اسمش را **بردیا** گذاشتیم.

بردیا کمی بیمار بود. مشکل قلبی داشت. نیاز به دارو و درمان داشت. هزینه‌های بیمارستانش هم بالا بود. مجبور شدم بیشتر از قبل کار کنم از آنجا که آقا روزبه صبح‌ها کمی دیر کار را شروع می کرد، من صبح‌ها به مسافر کشی مشغول شدم.

راننده اسنپ شدم. از خانه ماندن و خوابیدن بهتر بود. کمک خرج زندگی مان می‌شد. اما ای کاش هیچ وقت این کار را شروع نمی کردم. **ماجرای زندگی من از همان روزی که راننده اسنپ شدم تغییر کرد.**

فکر کنم حدود دو سه ماهی از شروع به کارم می گذشت که با **شهلا** آشنا شدم. روز اول برایم یک مسافر عادی بود. مسافری که وقتی به مقصد می‌رسد قاعدتاً او باید به دنبال کار و زندگی‌اش برود و من هم به دنبال زندگی‌ام، اما این طور نشد او از من پرسید که می‌توانم چند ساعت بعد خودم به دنبالش بیایم بعد از عذرخواهی گفتم نمی‌توانم چون جای دیگری مشغول کارم اما او مبلغ خیلی زیادی پیشنهاد داد. در آن شرایط مالی، با وجود نیاز بردیا به دارو قبول کردم. فکر کردم نهایتاً به آقا روزبه می گویم. باید برای خرید دارو یکی-دو ساعتی به داروخانه بروم. هیچ وقت فکر نمی کردم با قبول این پیشنهاد، وارد ماجرای تازه‌ای شوم.

آن روز من شهلا را به مقصد دومش که خانه‌اش بود رساندم. بین راه سر درد دلم باز شد و برایش گفتم که بچه بیمار دارم و در واقع به خاطر او مجبور شدم از کارم مرخصی بگیرم تا او را به خانه‌اش برسانم. شهلا با شنیدن ماجرا، از من خواست راننده شخصی او باشم. گفت پول خوبی هم به من می‌دهد. پیشنهاد وسوسه کننده‌ای بود. از او فرصت خواستم تا فکر کنم، مشورت کنم و نهایتاً جواب بدهم.

شب در خانه موضوع را با نهاله در میان گذاشتم. نهاله کمی فکر کرد و گفت بهتر است کارم با آقا روزبه را رها نکنم. امیدوار بود خودم روزی مثل آقا روزبه استاد این کار شوم. می گفت رانندگی عاقبت ندارد. بالاخره یک روز ممکن است شهلا خانم بگوید دیگر لازم نیست بیایی... آن وقت من دیگر شغلی ندارم، درآمدی ندارم. اما اگر روزی با آقا روزبه تسویه کنم می‌توانم

ادامه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

گاهی اوقات اغواگری‌های یک پیشنهاد وسوسه کننده می‌تواند تمام باورهای آدمی از خودش را از میان بردارد. شاید برای همه ما نه بارها و بارها، بلکه حداقل برای یک بار هم که شده، چنین موقعیتی پیش آمده، موقعیتی که ما را بر سر دوراهی وحشتناکی قرار داده، عقل، احساس، آینده و حال، حتی بین اخلاق وبی اخلاقی، آن روز که این مرد جوان پیشنهاد اغواگرانه شهلا را پذیرفت، پشت پا به خیلی از چیزها زد. همان روز قول و قرارش با صاحبکارش را شکست، کسی که تمام شرایط او را درک می کرد و تا جایی که در توانش بود حتی به او کمک هم می کرد.

او همان روز وارد بی‌اخلاقی شد. عبور از مرز اول شاید سخت‌ترین قسمت ماجرا بود. بعد از آن ارتباط نزدیکتر با شهلا دور شدن از خانه و همسر و فرزندانش به نوعی فرار از بار مسئولیت و رفتن به یک دنیای آسودگی برای او بود. شاید تنها دلخوشی‌اش این بود که بار مالی خانواده‌اش را تأمین می کند، شاید خودش را فریب می‌داد تا با این کار کمی از عذاب وجدانش کم کند، شاید حتی خودش را قربانی می‌دید که برای تأمین خانواده‌اش دست به چنین کاری زد،اما در واقع اینها همه فریب ذهنش بود، او فقط می‌خواست زندگی تجملاتی را تجربه کند که برایش نو و تازه و پر از شگفتی بود. مرگ بردیا شاید ضربه هولناکی برایش بود، اما واقعیت این است که او حتی از مرگ بردیا دستاویزی برای مظلوم نمایی خودش ساخته. حتی اگر ارتباط او توسط شهلا با همسرش قطع شده بود، چطور او مدتهای طولانی خودش سراغی از همسر و دو فرزندش نگرفته بود. در واقع او تمام مدت می‌خواست با مقصر جلوه دادن شهلا از بار گناه خودش کم کند.

امروز اگر نهاله نمی‌خواهد از او جدا شود، اگر نهاله از او همچنان حمایت می کند، اگر حتی می‌خواهد با شهلا درگیر شود برای آن است که او را با خودش درگیر کند. هیچ ملامت گری قوی‌تر از وجدان آدمی نیست. اگر بیدار باشد او را تا مرز جنون خواهد برد و اگر خواب باشد تا قعر منجلاب... حالا باید دید بعد از این همه ظلم وجدان این مرد جوان خواب است، بیدار است یا بیداری است که همچنان خود را به خواب زده است؟!

کیانا نصرت زاده

تاوانی سنگین ولی باارزش



چشـم‌های گرد و سیاهش تنها چیزی است که از او به خاطر دارم. شـش ماهه بود که **مینا** او را از من گرفت و برای همیشه رفت. حق داشت زندگی با یک مرد معتاد هیچ آخر و عاقبتی نداشـت. مینا حتی تقاضای طلاق هم نکرد. فقط رفت...

هیچ وقت خودم را نمی‌بخشم که دل همسرم را شکسـتم و همه آرزوهایش را به باد دادم. او کسی را در این دنیا نداشت. یک دختر پرورشگاهی بود که دست و پا می‌زد تا برای خودش زندگی بسازد. مادرم هم از این موقعیت سـوء استفاده کرد و از او برای پسـر معتادش خواستگاری کرد. به این امید کـه زن و بچه مرا از این دام نجات بدهد. درحالی که ثمره‌اش در به دری یک بچه و دلشکستگی یک زن تنها بود...

مـادرم می‌گفـت زیر سـنگ هم رفته باشـد پیدایش می‌کنم، گفتم نه حق ندارید بیشـتر از این او را عـذاب بدهید. چندین بار تلاش کردم ترک کنم. ولی باز برمی گشتم به خانه اولم... شب و روز بـه این فکر می‌کردم که مینا تک و تنها با یک بچه توی این شـهر بزرگ چه می‌کنـد... روزی که با مـن ازدواج کرد گفت خانواده تو حالا خانواده من هسـتند و تو هم باید جای خالی همه نداشته‌هایم را برایم پر کنی...

من اما مسـیر عکس را رفتـم طوری که او را از خانه‌اش فراری دادم.

ده سـال گذشت. از دوستان مینا خبر گرفتم که او به کمـک یک خیّر زندگی آرامـی دارد و بهتر است آرامشش را به‌هم نزنم...

گفتم بهش پیغام بدهیـد که اگر بخواهد طلاق بگیرد من حاضرم بی‌هیـچ حرفی این کار را انجام بدهم شاید بتواند شوهری بهتر از من پیدا کند... اما باز دوستانش می‌گفتند او قصد ازدواج ندارد و فقط می‌خواهد دخترش را در آرامش بزرگ کند...

چند سـالی بود کـه بالاخره ترک کـرده بودم و دوبـار به سـراغ مواد نرفته بـودم. همه آرزو و انگیـزه‌ام در زندگی دیـدن دخترم بود. حتی یک عکس از او نداشـتم و چشم‌های گرد سیاهش تنها چیزی بود که از او به خاطر می‌آوردم...

> **گفتم بهش پیغام بدهید کـه اگر بخواهد طلاق بگیرد مـن حاضـرم بی‌هیچ حرفی این کار را انجام بدهم**

زندگی‌ام سـر و سامان گرفته بود. کار و کاسبی به راه انداخته بودم و خانواده‌ام اصرار داشتند من دوباره ازدواج کنم و مینا را غیابی طلاق بدهم. گفتم هرگز این کار را نمی کنم و منتظرش می‌مانم...

بارها نشـانی محـل کارم و شـماره تلفنم را به دوسـتانش دادم کـه اگـر روزی روزگاری مینا خواسـت با من تمـاس بگیرد بدانـد که من کجا هسـتم ولی در آن ده سال هیچ وقت با من تماس نگرفت. تا این که یک روز شاگرد مغازه صدایم زد و گفت یک خانم آمده و با شما کار دارد.

صورتش را پایین انداخته بود ولی من انگار بوی مینا را حس کردم. مثل بچه‌ها قلبم تند تند می‌زد. گفتم مینا...

سرش را بالا آورد و نیم نگاهی به من کرد...

حتی وقتی با او ازدواج کردم و یا روزی که ترک کرد اینقدر دلباخته او نبودم که در آن لحظه حس کردم عزیزترین کسم را دارم می‌بینم...

مغـازه را تعطیـل کـردم و مینـا روبـه رویم نشست.

خیلی زود رفت سر اصل مطلب... گفت مریض احوال است و نمی‌تواند از عهده دخترمان بر بیاید. برای همین از من می‌خواسـت مسـئولیت او را به عهده بگیـرم... گفتم هر دوی شـما را می‌خواهم. برگـرد خانـه و ایـن بار جبـران خواهـم کرد و نمی گذارم لحظه‌ای دغدغه‌ای داشته باشی...

سر تکان داد و گفت: نه

نمی توانسـت مرا ببخشـد. گفت در خانه یک پیرزن خیر زندگی می کند و نیازی به چیزی ندارد و فقط نگران دخترمان است...

خلاصه چند هفته بعد از این دیدار، **شهرزاد** را به خانه خودم آوردم. برایش یک اتاق درست کردم و در یک مدرسـه درجه یک ثبـت نامش کردم. مینا مرتب به دخترمان سر می‌زد. اما روحیه خوبی نداشت. از بیماری سـرطان ترسیده بود. و از این که دخترش مثل او در پرورشگاه بزرگ شود او را مجبور کرده بود به سراغ من بیاید.

امـا من علیرغـم میل او یـک روز هم تنهایش نگذاشـتم. اصرار می کردم خودم ببرمش دکتر و روزهای شـیمی درمانی کنارش بودم ولی حاضر نبود با ما زندگی کند...

شـهرزاد اما بهانه‌ای بود که ما با هم در ارتباط باشیم. روز به روز رابطه مان بهتر می‌شد تا این که مینا سه سال بعد سلامتش را کامل به دست آورد. هرچند هرگز به خانه من برنگشـت ولی رسـماً و قانوناً همیشه همسر من باقی ماند. آن پیر زن خیّر اندک ارثیه‌ای برای مینا گذاشـت و او ترجیح داد زندگی مسـتقل خودش را داشته باشد. حالش که بهتر شد شهرزاد را دوباره برد پیش خودش و من شـکایتی نکردم. اما به بهانه دیدن دخترم هر روز به آنها سر می‌زدم. هفت سال گذشت تا مینا قبول کرد به خانه من برگردد...

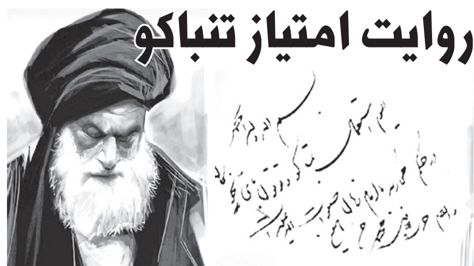
او همیشه از این که من یک روز دوباره به اعتیاد برگردم وحشت داشت. خودش ثمره یک زندگی از هم پاشیده در اثر اعتیاد بود و همه دوران کودکی و نو جوانی‌اش را در پرورشـگاه گذرانده بود از این که دوباره دلبسـته شود و شکست بخورد او را این همه سال از من دور کرد...

حالا چند سالی هسـت که دوباره با هم زندگی می‌کنیم. عاشـقانه او را دوسـت دارم و مدیونش هسـتم و همیشـه فکـر می‌کنم ظلمی کـه من و خانواده‌ام به او کرده‌ایم تاوان سـنگینی داشت که پرداختیم.

روایت امتیاز تنباکو

غلامرضا نجار بهبهانی-خوزستان

به تقویم قمری این هفته مصادف است با سالروز فتوای تاریخی میرزای شیرازی درباره تحریم تنباکو که اواخر ربیع الثانی ۱۳۰۹ قمری صادر شد. به همین مناسبت مطلبی در این باره تقدیم می شود.



تاکنون، درباره امتیاز تنباکو و نهضت تنباکو، مطالب زیادی گفته و نوشته شده است، اما کمتر کسی از این منظر آن را تشریح کرده است!

در سال ۱۳۰۷ هجری قمری، امتیاز تنباکو و دخانیات به سالی ۱۵ هزار لیره و پنج درصد از منافع خالص، در قبال چند کرور رشوه، به شاه و درباریان به کمپانی رژی، که یک شرکت انگلیسی بود، واگذار شد. نتیجه این امتیاز، مخالفت توده مردم و دولت روسیه تزاری بود. به دنبال این امتیار، موج مخالفت بالا گرفت! تا حدی که حجت الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی مجتهد و فقید معروف فتوای زیر را صادر کرد.

"بسم الله الرحمن الرحیم، الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان، در حکم محاربه با امام زمان است. عجل الله فرجه.

این فتوا به شهرهای مختلف تلگراف شد که نتیجه آن خودداری مردم و حتی حرمسرای شاه از استعمال دخانیات بود. و نتیجه آن زیان فراوان کمپانی بود! یکپارچگی مردم و ملایان در این زمینه، عرصه را بر شاه و درباریان و کمپانی تنگ کرد و کمپانی به شاه شکایت برد. شاه نیز یکی از درباریان را نزد **میرزای آشتیانی** که از علما و مجتهدان طراز اول بود، فرستادو به او تکلیف کرد که یا در حضور مردم قلیان بکشد و یا ایران را ترک گوید! میرزا ترک ایران را انتخاب کرد! این خبر به گوش مردم رسید. و باعث شورش شد. مغازه‌ها تعطیل شد و مردم به قصر سلطنتی اراک حمله بردند. سربازان به روی مردم شلیک کردند. تعدادی از مردم کشته شدند اما سرانجام، شاه سر تسلیم فرو آورد و به میرزا پیغام داد که از ترک ایران منصرف شود. در نتیجه امتیاز تنباکو لغو شد. این اولین پیروزی ملت بود که در نتیجه اتحاد حاصل شد. در این میان **سیدعبدالله بهبهانی**، در این اتحاد شرکت نجست و بهانه‌اش این بود که من مجتهدم و نیازی به فتوای مجتهد دیگری ندارم. و "بعدها شنیده شد که دو هزار تومان هبه گرفته است.!" لغو این امتیاز، پیروزی سیاسی روسیه نیز محسوب می‌شد. زیرا یکی از نتایج الغاء این امتیاز ۱/۷۵۰/۰۰۰ تومان قرض به عنوان جبران خسارت کمپانی بود که از محل وام ۵۰۰/۰۰۰ لیره‌ای بانک شاهنشاهی با سود پنج درصد، محاسبه شد. این قرض از محل استقراض از دولت روسیه پرداخت شد و اگر انقلاب اکتبر روسیه رخ نمی‌داد، هنوز ملت ایران گرفتار بود. در این واقعه، توده مردم نیز تصنیف‌هایی ساختند و در کوچه و خیابان می‌خواندند. این تصنیف یکی از آن سروده‌هاست:

من خانم قلیان کشم — **از بهر قلیان ناخوشم**
بنگر به رخت مشمشم — **برخیز و قلیان را بیار**
میرزا که داده حکم جنگ — **با کوله و توپ و تفنگ**
مشدی و الدنگ ودرنگ — **برخیز و قلیان را بیار**

شاه و درباریان که از کمپانی رشوه گرفته بودند، به هیچ وجه راضی به الغاء این امتیاز نبودند. اما به ناچار، با لغو این امتیاز در تاریخ آوریل ۱۸۹۲ یعنی (۱۳۰۹ هجری قمری) تعهدنامه‌ای به امضای ناصرالدین شاه و وزرا به سفارت انگلستان داده شد، مبنی بر این که دولت ایران بعد از چهار ماه مبلغ پانصد هزار لیره به کمپانی رژی به عنوان خسارت بپردازد. ناصرالدین شاه پس از این شکست مفتضحانه به شدت خشمگین شد. از سویی چون عامل این شکست را ملایان (روحانیون) می‌پنداشت نامه‌ای سراسر خشم به میرزای آشتیانی نوشت. برخی از قسمت‌های این نامه چنین است: "جنابا بعضی احکام بود، خواستم با یک نفر ربانی برای شما پیغام بدهم. دیدم مفصل بود. بهتر دانستم بنویسم. بعد از آن که این دست خط را ملاحظه کردید جواب عرض نموده و همین دستخط را پس بفرستید به حضور!

"در فقره عمل دخانیات هیچ کس عقل کل نیست. انسان گاهی یک خیالی و کاری می کند. بالاخره از آن پشیمان می‌شود. در همین عمل دخانیات، مدتی بود که من می‌خواستم انحصار داخله را از کمپانی فرنگی سلب نمایم و به جناب امین السطان، دستورالعمل‌ها داده بودم، که کم کم با فرنگی‌ها حرف زده، طوری بکند که هم عمل داخله انجام بگیرد و هم آنها نتوانند ایرادی بگیرند و از دولت خسارات عمده مطالبه کنند و مردم هم آسوده از این مداخله فرنگیان که الحق مضر بود، شوند. مشغول و در تدارک بودیم که این انتشار حکم میرزای شیرازی در اصفهان یا جعلاً یا حقیقتاً بروز کرد. و کم کم به طهران رسید و شما که علمای عاقل بزرگ هستید بدون اطلاع دادن به دولت به دهن خواص و عوام انداختید که قلیان را ترک نمایند و این همه قال و مقال و اسباب بی‌نظمی را در پایتخت فراهم آورده حکم شد مجلسی از علما و وزار فراهم بیاورند. سوال شد که خلاف شریعت در این قرار نامه در کجاست؟! بنمایید تا رفع شود. مجلس اول همه حاضر شدند، به جز شما که تمارض کرده بودید. جهت و معنی این را نفهمیدم! این طور قرار نبود بکنید! به عوام کالانعام یعنی چه؟!

آیا عوام فریبی به نظر شما رسیده؟! یا مسند خود را می‌خواهید به این واسطه رونقی بدهید؟! من شما را آدم فقیر و شخص ملای (روحانی) بی‌غرض و دولت خواه می‌دانستم. حالا به ضد آن می‌بینم. آیا نمی‌دانید که کسی نمی‌تواند ضد دولت برخیزد؟! آیا نمی‌دانید که اگر خدای نکرده، دولت نباشد، یک نفر از شماها را همان بابی‌های تهران تنها گردن می‌زنند؟ حیف از شماست با علم و عقلی که دارید، عقل خود را به دست چند نفر طلاب و اراذل و اجامر (اوباش) محله و شهر بدهید و به میل آنها حرکت کنید. خلاصه خیلی لازم بود محرمانه این دست خط را به شما نوشتیم. دیگر خود دانید یک دفعه نصیحت لازم است و عجب خدمتی به ملت و مردم می کنید! هر کس هم که تریاک کش نبود، حالا چُپُق تریاک می کشد. قلیان چرس را عجب رواجی دادید. مرد که بی‌جهت قلیان را ترک نمی کند. لابد است برود یا تریاک بکشد یا چرس یا هر نجاستی که گیرش بیاید. سر قلیان بگذارد و بکشد و دیوانه شود! ناخوش شود و بمیرد! حقیقتاً خیلی اسباب استقساء شده، والسلام."

با وجود چنان خشمی که وجود شاه را گرفته بود، میرزا و دیگران میدان را خالی نکردند و توپ و تشرهای شاه نتوانست مردم را از هدف باز دارد.

به هر حال، شاه قربانی سیاست‌های غلط خود و اطرافیانش می‌شود. پس از شکست در واقعه رژی، شاه از هر چه کمپانی است دلزده می‌شود. و حتی نام کمپانی او را به خشم می‌آورد. از تلگرافی که به ظل السلطان (ظل السلطان) کرده است، میزان خشم و دلتنگی وی را می‌توان به دست آورد. برخی از قسمت‌های تلگراف مذکور چنین است: "ظل السلطان این کمپانی تنباکوی ایران، کدام پدرسوخته و کدام زن قحبه است؟! شما که ظل السلطان هستید درست می‌دانید، در وقت رژی، تنباکو در ایران برقرار بود. همین پدر سوخته‌ها و تجار وتنباکوفروش‌ها و توتون فروش‌های اصفهانی و غیره آن بودند که آن اسباب‌های فساد انگیز را فراهم آوردند و عمل رژی را به هم زدند. آن همه خسارت و ضرر را به دولت ایران وارد کردند. حالا این کدام پدرسوخته و کدام قرمساق، کدام زن قحبه است که برای من، منفعت شخص خودش این ضرر فاحش را به دولت ایران می‌زند؟ خود سر کمپانی ایران ساختن و این طور فضولی‌ها کردن، یعنی چه؟ به ارواح شاه مرحوم قسم است، که اگر از این ممر یک تومان به دولت خسارت برسد، از شما خواهم گرفت و همه راعبرت لامناظرین سیاست خواهم کرد.

منابع: کتاب از ماست که بر ماست و تحریم امتیاز تنباکو و تاریخ بیداری ایرانیان و کتاب سپهسالار اعظم تالیف محمود فرهادمعتمد

کسی که فقط به کمک چشم دیگران می بیند، گول می خورد

• مثل فرانسوی

نتوانستیم عشقمان را مخفی کنیم

کورش کاشانی

مادر از این پیشنهاد خوشش نمی‌آمد. گفت سه پسر مجرد در خانه داریم چطور می‌توانیم یک دختر نامحرم را بیاوریم خانه مان؟

تازه یک ماه بود که **صبری** را از هند آورده بودند یزد. یک سال قبل بود که خبر رسید پدر و مادر صبری در یک حادثه فوت کرده‌اند و صبری مجبور شده بود با برادرش که به تازگی



با یک دختر هندی ازدواج کرده بود زندگی کند. پدرم دلواپس او بود. می‌گفت توی آن خانه حتماً احساس غریبی می‌کند. برای صابر برادر صبری نامه نوشت و گفت خواهرت را بفرست یزد پیش خودمان، هرچه باشد اینجا وطنش است و دور و برش پر است از فامیل و دوست و همزبان.

در واقع صبری دخترعموی من می‌شد. هیچ وقت او را ندیده بودم. خیلی سال پیش پدر و مادرش به هند مهاجرت کرده بودند. پدرم چندباری به دیدن آنها رفته بود ویک تابستان که آنها به ایران آمده بودند، من به تهران رفته بودم تا در کار تجارت تجربه کسب کنم.

از سال‌ها قبل خیلی از خانواده‌های یزدی دو پاره شدند و عده‌ای به هندوستان مهاجرت کردند. اما مراودات همیشه وجود داشت. حالا بعد از فوت عمو و زن عمو، پدر اصرار داشت صبری بیاید ایران. مادر از این پیشنهاد خوشش نمی‌آمد. گفت سه پسر مجرد در خانه داریم چطور می‌توانیم یک دختر نامحرم را بیاوریم خانه مان؟

پدر فکر آن را هم کرده بود. عمه پیری داشت که تنها زندگی می‌کرد. گفت صبری را می‌بریم پیش عمه معصوم.

مادر دلش شور می‌زد. عمه معصوم هوش و حواس درست و درمانی نداشت و نگهداری از یک دختر شانزده ساله برایش آسان نبود. اما بالاخره صبری به یزد آمد. پدر شرط و شروطش را با من و برادرهایم کرد. گفت صبری جای خواهر نداشته شماست. نبینم یکی اذیتش کند و یا کاری کند که او معذب شود.

خانه عمه معصوم ته کوچه بود. پدر صبح که از خواب بیدار می‌شد می‌رفت یک سری به آنها می‌زد، بعد مادر می‌رفت و دوباره دم ظهر که می‌شد من و یا یکی از برادرهایم می‌رفتیم بازار و برای عمه معصوم خرید می‌کردیم و غروب پدر دوباره به صبری سر می‌زد. یک وقت‌هایی هم می‌آمد خانه ما و با مادر توی آشپزخانه مشغول کار می‌شد. حتی جرات نداشتیم توی صورت او نگاه کنیم. هنوز شش ماهی از آمدنش نمی‌گذشت که برایش یک خواستگار پیدا شد. مادر و پدرم خیلی خوشحال شدند. گفتند صبری اگر سر و سامان بگیرد خیال ما هم راحت

منجلاب بی‌اعتمادی به خودم

راشین مختاری

نمی‌توانست مرا ببخشد. گفت طلاق می‌خواهد. گفت از اعتمادش سو استفاده کرده‌ایم

باید همه چیز را به **سرمه** می‌گفتم. اشتباه از من بود. می‌ترسیدم او را از دست بدهم. پدر و مادرم هم نصیحتم می‌کردند که چیزی از گذشته‌ام به سرمه نگویم. می‌گفتند گذشته‌ها مال گذشته است و بهتر است حرفی از آن زمان نزنی.

حق با آنها بود. من گذشته‌ام را بسته بودم و دیگر به آن نگاه هم نمی‌کردم. روزهای سیاه زندگی‌ام را به فراموشی سپرده بودم. پدر و مادرم حتی محل زندگی‌شان را عوض کردند تا دیگر اثری از آن دوران باقی نماند.

بعد از ده سال که زندگی‌ام روال عادی‌اش را گرفته بود و یک مغازه کوچک کفش فروشی برای خودم دست و پا کرده بودم با سرمه اشنا شدم. این دختر همانی بود که من می‌خواستم. متانت و خانمی‌اش زبانزد بود. دختر پر تلاش و مستقلی بود و از زیبایی چیزی کم نداشت. به خواستگاری‌اش که رفتم پدرش فقط یک شرط داشت و آن هم انسانیت بود. گفت شش دختر دارم و آرزوی سعادت همه آنها را دارم. پدرم هم قول داد در شروع زندگی به ما کمک کند. طبقه بالای خانه‌اش را برای من آماده کرده بود. ماشین و مغازه هم داشتم. سرمه هم کارمند اداره آب و برق بود. هر دو توقع زیادی از زندگی نداشتیم. با یک مراسم ساده عروسی زندگی مشترکمان را شروع کردیم. سرمه هر روز تا ساعت پنج عصر سر کار بود و بعد هم که می‌آمد خانه به امورات خانه می‌رسید. هیچ وقت از خستگی و پر کاری



شکایتی نداشت. همان سال اول ازدواجمان صاحب یک پسر شدیم. دیگر چیزی در زندگی کم نداشتم. از روزی که اعتیاد را کنار گذاشته بودم بیش از دوازده سال می‌گذشت. شانزده ساله بودم که گرفتارش شدم. پدرم وقتی من هجده سالم بود متوجه اعتیادم شد و خیلی زود دست به کار شدند. مرا به مرکز بازپروری فرستادند. بعد از ترک اعتیاد شهرمان را عوض کردیم تا دیگر سراغ دوستان قدیمی نروم. در

می‌شود. پدر گفت جهیزیه‌ای به او می‌دهم که توی یزد کسی به چشم خود ندیده باشد. مادر هم می‌گفت برایش مادری می‌کنم و نمی‌گذارم آب توی دلش تکان بخورد. اما این شور و شوق به هفته نکشید که لا به لای حرف‌های پدر و مادرم فهمیدم صبری قبول نکرده و این خواستگاری منتفی است. گفت نمی‌خواهد با مردی ازدواج کند که اختلاف سنش با او زیاد است.

تا این که یک اتفاق ساده بین من و صبری علاقه‌ای ایجاد کرد که دیگر نمی‌شد ما را از هم جدا کنند. تمام این مدتی که پدر و مادرم از صبری مراقبت می‌کردند حس کنجکاوی ایجاد شده بود که این دختر تنها میان آدم‌هایی که در زندگی‌اش ندیده بود چطور سر می‌کند. یک روز وقتی برای تعمیر آبگرمکن عمه معصوم رفتم خانه‌شان دیدم صبری با چشم‌های سرخ گوشه حیاط نشسته و زل زده به من.

گفتم چی شده؟ گفت خسته شده ام. اینجا برایم مثل یک زندان شده. همه می‌خواهند زود مرا شوهر بدهند. نمی‌گذارند من تا سر کوچه بروم. مرا از همه پنهان می‌کنند. دیروز به عمه گفتم بیا برویم یک جایی. گفته شوهر که کردی با شوهر برو این ور و آن ور.

دلم برایش سوخت. گفتم دوست داری برویم سینما؟

چشم‌هایش برق انداخت. گفت با صابر همیشه می‌رفتیم سینما. گفتم بلیت می‌گیرم و می‌آیم دنبالت.

نقشه‌ها را ریختیم. به عمه گفتم مادرم با صبری کار دارد و می‌خواهد در پختن آش کمکش کند. عمه معصوم هم که سر شب می‌خوابید گفت بروید ولی شب که برگشتین مرا بیدار نکنید.

صبری را بردم سینما و بعد از خوردن یک ساندویچ بدو بدو برگشتیم خانه.

عمه خواب بود. این ماجرا از چشم همه دور ماند. ولی عشق ما نمی‌توانست از چشم بقیه مخفی بماند.

شش ماه بعد از این ماجرا به خانواده‌ام گفتم یا صبری را برایم عقد می‌کنید یا خودم را می‌کشم.

مادر آهی کشید و گفت از همین می‌ترسیدم.

پدر براق شد و سرم داد کشید. گفتم من زن می‌خواهم.

خلاصه با وساطت عمه معصوم این ازدواج انجام شد. حالا ۴۵ سال از ازدواج من و صبری می‌گذرد. ما صاحب سه فرزند و پنج نوه هستیم. زندگی ما همیشه در کمال آرامش بوده و عشق من به صبری هرگز کم نشده.

تمام این سال‌ها با خودم می‌جنگیدم که مبادا دوباره گرفتار شوم. من شخصیت متزلزلی داشتم. کوچک‌ترین گرفتاری بهمم می‌ریخت و این فکر که دوباره به سراغ مواد بروم مثل خوره می‌افتاد به جانم. این بار وقتی نتوانستم بدهی‌های مغازه را بدهم و ورشکست شدم دوباره دست‌هایم لغزید و به سراغ مواد رفتم. سرمه هم که از همه جا بی‌خبر بود هیچ توجهی به تغییر روحیه من نمی‌کرد پدر و مادرم هم با این امید که زن و بچه حسابی حواس مرا به خودشان جلب کرده‌اند و دیگر به فکر مصرف مواد مخدر نیستم با خیال راحت زندگی‌شان را می‌کردند. تازه خانه‌ای مستقل اجاره کرده بودیم و آن سوی شهر زندگی می‌کردیم. پدر و مادرم را هفته‌ای یک بار می‌دیدم. این لطمه مالی داشت مرا از پا در می‌آورد. سرمه وام گرفت و طلاهایش را فروخت و قرض‌ها را پرداخت کرد ولی من دیگر زمینگیر شده بودم. یک روز وقتی مرا در حین مصرف مواد دید از حال رفت. خبر به گوش پدر و مادرم که رسید سراسیمه خودشان را رساندند و بی‌هیچ تاملی مرا بردند مرکز بازپروری. فقط یکی دو ماه از مصرف دوباره من می‌گذشت. می‌خواستم ترک کنم و دوباره برگردم به زندگی ولی سرمه دیگر در خانه نبود. نمی‌توانست من و خانواده‌ام را ببخشد. می‌گفت باید از روز اول به او می‌گفتیم که من چه گذشته‌ای داشتم ولو این که این گذشته کامل پاک شده باشد. سرمه می‌گفت اگر می‌دانستم سابقه چنین مشکلی را داشتی بیشتر مراقب زندگی مان بودم.

نمی‌توانست مرا ببخشد. گفت طلاق می‌خواهد. گفت از اعتمادش سو استفاده کرده‌ایم. خودش را تا خرخره زیر بار قرض انداخته بود تا مرا از قرض و گرفتاری نجات بدهد. فکر می‌کرد من استحقاق این فداکاری او را نداشتم.

گفت جوانمرد باش و بی‌هیچ سر و صدایی با طلاقمان موافقت کن و بگذار بچه مان را در محیط امن بزرگ کنم. چه می‌توانستم بگویم.. من شرمنده او بودم. گفتم هرچه تو بخواهی.

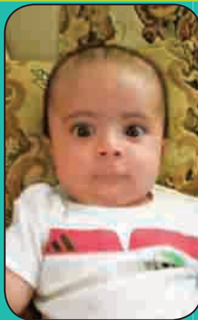
حالا سرمه را دارم از دست می‌دهم. ضعیف شده ام. به خودم اعتماد ندارم. فکر می‌کنم از اینجا که بروم بیرون به اولین فروشنده مواد مخدر که برسم خریدم را می‌کنم و...

شاید هم نه... دلم می‌خواهد حداقل به خاطر پسرمان بار دیگر از خودم مقاومت نشان بدهم. اما می‌ترسم نتوانم... حال بدی دارم. دلم می‌خواهد داد بزنم و به همه بگویم کمکم کنید.

شکوفه های زندگی


آیلین میرزائی


سارینا شهابی


آرمیا خلخالی


سودا خلخالی


پوریا ولی زاده


مهر سا هراتی


محدثه و یلدا ماهوش(یلدا جان تولدت مبارک)


نیما ونیکا محمدی جگرلویی

می توان هر دم، به روشی بهتر برای رسیدن به آرامش اندیشید

بودا



گشت‌وگذار طنزی در فضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری

آروم نمیگیریم آنی تایم آنی‌وِر

سخن بزرگان: آیت‌الله مکارم شیرازی فرمودند: چرا کالاهای اساسی با ارز دولتی وارد می‌شود اما بر اساس ارز آزاد به فروش می‌رسد؟ چرا کنترلی در این زمینه از سوی دولت صورت نمی‌گیرد؟ این چه قدرتی است که می‌تواند در مقابل قانون بایستد؟... جوابش بسی سخته. مگه ما قانونم داریم؟

سخن بزرگان: بر تولت برشت: کاش گفته میشد آقای نخست‌وزیر مست است. دودی است. عیاش است اما حتی یک فقیر هم میان مردم نبود.

※ یکی از عوارض کرونا که تا حالا کسی بهش توجه نکرده، کمردرده. از بس مردم از زیر کر کره رفتن تو مغازه!

※ شما یادتون نمیاد. یه وقتی می‌رفتیم مهمونی واسه اینکه نشون بدیم باشخصیتیم، موز برنمی‌داشتیم. حالا تو مجالس کلّهم اول موز برمی‌دارن. آیا دارن نشون میدن شخصیت ندارن؟

※ اگه تو امتحان مثلا سوال دو را بلد نباشی، باقی سوالها اینجوره: **سوال ۳**: رسم سوال ۲ را بکشید. **سوال ۴**: با توجه به سوال ۲ جاهای خالی را پر کنید. **سوال ۵**: اگر در سوال ۲ جای ایکس را عوض کنیم، نتیجه چه تغییری می کند؟ زندگی هم اینجوریه. همه رو بلدیم غیر اصلکاری.

※ حواستون باشه ها! اگه پلاک ماشین رو مخدوش کنین و از ساعت نه شب به بعد برین خیابون و از جریمه یه تومنی فرار کنین، اگه شما رو بگیرن، بین شیش تا یک سال حبس دارین! اینو کارشناس تصادفات گفته و به ماده ۷۲۰ قانون مجازات اسلامی استناد کرده

حواستون باشه دیگه چک در وجه حامل ننویسین چون ممنوع شده و اسم گیرنده چک حتما باید نوشته بشه و تو سامانه صیاد هم اسم گیرنده باید قید بشه.

در تاریخ **۹/۹/۹۹** سزارین تو ایران ۸۹درصد رشد داشت. به زور به جنین گفتن باید در یک تاریخ روند متولد بشی. پیشنهاد می کنم روز ۹۹/۹/۹ رو روز زایمان ملی اعلام کنن. ثبت اسناد هم گفته هر کی از اول تا پونزده آذر متولد شده باشه، اگه بخواین، تاریخ ۹۹/۹/۹ رو براش می‌زنیم. اگه اینو زودتر گفته بود، شاید تعداد سزارین‌های اجباری کمتر می‌شد.

اخبار علمی: "چین پرچم خود را روی کره ماه زد" فرداس که اهالی ماه شعار بدن: تا ماهو پس نگیریم آروم نمیگیریم.

※ بایدن اعلام کرد زدن واکسن کرونا در آمریکا اجباری نیست... خوبه که دولت ما هم لج کنه و بگه زدن واکسن کرونا تو ایران اجباریه. البته پولشو می گیگیرن. شنیدم واکسن آنفلوانزا که باید اول پاییز تزریق می‌شد ولی اون موقع توزیع نشد، حالا که به آخر پاییز رسیدیم، توزیع شده دونه‌ای صد و نود و دو تومن

بعد از عربستان و پاکستان، عراق هم اعلام کرد واکسن کرونا رو مجانی به مردمش میده... خوبه که مردم ما هم لج کنن و بگن تا پولشو نگیرین واکسن نمی گیگیریم/واکسن کرونای ایران کد اخلاق گرفت. فکر کنم به جای نابود کردن ویروسها اونا رو به راه راست هدایت می کنه.

※ دختره تو مستراح پارک لاله، اونی که نزدیک درِ خیابون حجابه، روی دیوار نوشته بود "نوید انتقامم رو ازت می گیرم." دلم سوخت! ببین این دختره چه وضعی داره که هیچ جا نمی‌تونه راحت بگه نوید انتقامم رو ازت می گیرم مجبور شده بره روی دیوار مستراح بنویسه. یه خورده بیشتر بهش فکر کن ببین چقدر دردناکه. کاش پسرا با دخترا بد نکنن. کاش پدرمادرا و مربی‌ها بخش مهمی از تربیت رو بذارن روی قسمت انسانیت.

※ حکمت بازی‌های قدیم: **لی‌لی** تمرینی برای داشتن تعادل در زندگی. زوووو تمرینی برای روزهای نفسگیر زندگی. **آلاکلنگ** تمرین برای دیدن بالا پایینی‌های زندگی. **سرسره** تمرین برای سخت بالا رفتن و آسون پایین اومدن. **هفت سنگ** تمرین برای دقت در نشانه گرفتن هدفها. وسطی تمرین برای اینکه همیشه وسط میدون زندگی باشی. **گل یا پوچ** تمرین برای دقت در انتخاب. **خاله بازی** تمرین برای آداب مهمانداری. **یه قل‌دوقل** تمرین برای اینکه اگه مشکلات مثل سنگ سخت باشن، یکی یکی باید از پس آن بربیایم... **بازیهای امروزی**: تمرینی برای تنهایی!

※ قبض آب برامون اومده پنج میلیون. فکر کنم بارون آخری رو زدن به حساب ما.

نکته: وقتی یکی بهت میگه موفق نمیشی فلان کار رو انجام بدی، ممکنه این حرفو بر اساس توانایی‌های خودش گفته باشه نه شما.

زبانشناسی:

کلمه بینی و دماغ یک معنی میدن ولی انگار بینی کوچیکتره و دماغ بزرگتر. آره؟

یک نکته از این معنی:

آنی تایم آنی وِر... گفتیم و همین باشد.

یکی از ماماناي اینستای گرامی با انتشار عکسا و فیلمای بچه دوسه ساله‌ش کلی فالوئر جمع کرد و با پولی که از تبلیغات گیرش اومد، تونست دماغشو عمل کنه. بعد می گین مردم با چه انگیزه‌ای بچه‌دار میشن.

※ بابام با دویس تومن زن گرفت. امروز من با دویست تومن فقط می‌تونم مرغ بگیگیرم. مرغ همسایه هم که خروس داره.

※ مردم اهل قانون هستن. رفتم رستوران غذا بگیرم گفت حضوری سفارش قبول نمی کنیم. باید تلفنی سفارش بدی. همونجا فیس تو فیس بهش تلفن زدم و غذا سفارش دادم. این مثل همون آقاییه که با ماسک و الکل از عابر بانک پول گرفت بعد ماسک رو زد کنار انگشتشو با زبونش خیس کرد و پولا رو شمرد. بازم بگو چرا؟

※ تو آرژانتین اون چند نفری که با جسد مارادونا سلفی گرفتن، اخراج شدن. کاش نصف مسؤولای ما هم رفته بودن سلفی گرفته بودن. موافقی؟

※ در روزهای تبلیغات علیه زن‌آزاری، ببر نر باغ وحش ارم حصار خودشو شکست و به ببر ماده‌ای که اون طرف حصار بود، حمله کرد و ماده بیچاره رو کشت.

آیا نباید به این کار داشته باشیم که آقای باغ وحش چرا حصارت ضعیفه؟ ضمنا ما تا جایی که از راز بقا یاد گرفتیم، در حیات وحش نرها ماده‌ها رو نمی کشن ببین چه بلایی سر این ببر نر آورده بودن که تا ماده‌ه رو دید، خرخره‌شو جوید و خفه‌ش کرد... آیا این فرضیه درسته که آقا ببره به دلیل همنشینی با انسانهای مذکر بدآموز شده و زن خودشو کشته؟

شکاف طبقاتی: بچه‌ای توی کوخ متولد میشه و بچه‌ای تو صف سزارین مناسبتی و ۱۳۰میلیون تومنی. درود و سپاس به دولت.

راه درمان کم‌خونی

فقــر آهن عارضه‌ای اســت که بســیاری از افراد به‌ویژه جامعه دختران و زنان با آن دست به گریبان هستند و کم‌خونی ناشــی از آن می‌تواند زمینه‌ساز ابتلا به بیماری‌های مختلف شود.

بــرای درمان فقر آهــن، توجه به رژیــم غذایی از اهمیتی به‌سزایی برخوردار است و با رعایت تدابیر غذایی می‌توان بر این عارضه غلبه کرد.

جایگزین مناسب قرص و مکمل آهن

- خوراک پخته‌شده گردن گوسفند
- عدس‌پلو با کشمش فراوان
- روزانه خوردن تمرهندی، مویز و آلوی خورشی
- رب انار (ملس) یک قاشق غذاخوری
- سرکه سیب یک قاشق غذاخوری
- شیره انگور ۳ قاشق غذاخوری
- سوپ جو با گوشت
- ۷ عدد زیتون سیاه
- آلبالــو یا زغال‌اختــه با گلپر فــراوان در فصلش بورانی اســفناج، برگ چغندر خوراک آلواســفناج هفته‌ای یک وعده
- ســبزی خوردنی مرکب از کاســنی‌تر و تازه، تره، بولاغ‌اوتی‌تر و تازه، جعفری، برگ چغندر، نعناع تازه میل شود.

در این زمان به قهوه لب نزنید

نوشیدن یک فنجان قهوه در صبح سبب اختلال در متابولیسم (سوخت و ساز) بدن می‌شود.

در یک آزمایش، به شــرکت کنندگان پس از بیدار شــدن از خواب، قهوه با شکر داده شد؛ به طوری که کالــری در آن با یک صبحانه معمولی برابر بود. در مرحله دیگر آزمایش، این داوطلبان در هر ساعت، چنــد دقیقه از خواب بیدار می‌شــدند تا قهوه تلخ و سپس یک نوشیدنی شیرین بخورند.

محققان در پایان به این نتیجه رســیدند که کمبود خواب و مصرف قهوه، اثری منفی بر سطح قند خون دارد و آن را به میزان ۵۰ درصد افزایش می‌دهد.

به گفته دانشــمندان، این مسأله بخاطر ناتوانی بدن در جــذب ســریع گلوکز به محض بیدار شــدن از خواب اســت.محققان توصیه می‌کنند که قهوه را با معده خالی ننوشید، بلکه آن را در کنار صبحانه و یا بعد از آن میل کنید؛ چرا که این مســأله خطرها را برای سلامت بدن کاهش می‌دهد.

توصیه‌های کرونایی

مصرف پیاز خام همراه با غذا

شیوع ویروس کرونا در کشور روندی صعودی دارد و همچنان پیشگیری از ابتلا به کرونا مهم‌ترین اصل برای مقابله با این ویروس به شمار می‌رود.

روند شیوع بیماری کرونا در کشور صعودی است و در پیک سوم این بیماری قرار داریم و بنا به گفته مســئولان وزارت بهداشت رعایت پروتکل‌های بهداشتی از سوی مردم رو به کاهش اســت اما نباید فراموش کرد که همچنان درمان بیماری کرونا داروی خاص و واکسنی ندارد و مراقبت و پیشگیری بهترین راه مقابله با این بیماری است.

از طرفی عملکرد سیســتم ایمنی بدن نقشــی مهمی در پیشگیری از بیماری‌های تنفسی ازجملــه بیماری ویروس کرونــا دارد. عامل ابتلا به این ویــروس بیماری‌های زمینه‌ای همچــون دیابــت و بیماری‌های ریوی، بیماری‌های قلبی، ســوء تغذیه و نداشــتن تغذیه صحیــح اســت. کمبود دریافت غذایی و کمبود ویتامین‌هایــی مثل ویتامین C و A و D و تضعیف سیستم ایمنی بدن احتمال ابتلا به بیماری‌ها را افزایش می‌دهد.

بــا مصــرف روزانه منابع غذایی ویتامین C مثل مصرف ســبزی و ســالاد همراه با غذا، میوه‌های حاوی ویتامین C مثل پرتقال، نارنگی، لیموشــیرین، کیوی و ســبزی‌های دارای ویتامین C مثل انواع کلم، گل کلم، شــلغم، فلفل ســبز و فلفل دلمه‌ای، جعفری، پیازچه، شــاهی، گوجه فرنگی از منابــع غذایی خوب ویتامین C هســتند. به‌عنوان مثال مصرف روزانــه یک عــدد پرتقال یا ۲ عدد نارنگــی ویتامین C مورد نیاز روزانــه بدن را تأمین می‌کند. هویج و کدوحلوایی و سبزی‌های سبز تیره مثل اسفناج، برگ چغندر و برگ‌های تیره رنگ کاهو هم از منابع خوب ویتامین A هســتند. به‌طور کلی به منظور پیشــگیری از ابتلا به بیماری و تقویت سیستم ایمنی بدن مصرف روزانه ۳ واحد از گروه سبزی‌ها (بجز سبزی‌های نشاسته‌ای) و حداقل ۲ واحد میوه توصیه می‌شود.

نکته هایی که باید توجه کنید

لازم اســت برای پیشــگیری از ابتلا به بیماری‌های تنفســی به ویژه کووید ۱۹ نکات زیر مورد توجه قرار بگیرد.

۱- هر روز سبزی یا سالاد همراه با آب لیموترش یا آب نارنج تازه استفاده کنند.

۲- از هویج و کدوحلوایی در غذاهای روزانه استفاده شود.

۳- مصرف پیاز خام به دلیل داشتن ویتامین C همراه با غذا توصیه می‌شود.

٤- از مصرف سوسیس و کالباس و سایر فست فودها و غذاهای چرب و سنگین اجتناب شود.

۵- استفاده از منابع پروتئین در غذای روزانه مثل حبوبات یا تخم مرغ حائز اهمیت است.

۶- کمبود ریز مغذی‌هایی مثل آهن و روی هم سیســتم ایمنی بدن را تضعیف می‌کند. از منابع غذایی این ۲ ریزمغذی مثل حبوبات به‌عنوان جایگزین مناســب گوشت، شیر و لبنیات و سبزی‌های برگ سبز و انواع خشکبار بیشتر استفاده شود.

۷- از خوردن غذاهایی که خوب پخته نشــده (مثل تخم مرغ عسلی و نیمرو، کباب‌هایی که مغز پخت نشده‌اند) خودداری شود.

۸- از خوردن غذا و مایعات در مکان‌هایی که از نظر بهداشــتی مورد اطمینان نیســتند خودداری شود.

۹- درصورتی که علائم سرماخوردگی دارید، از غذاهای آبکی مثل سوپ واش همراه با آب لیموی تازه و مایعات گرم استفاده کنید.

۱۱- از جوانه‌هــای گنــدم، مــاش و شــبدر که حــاوی ویتامین C هســتند در رژیم غذایی روزانه خود استفاده کنید.

۱۲- از میوه‌هــای حاوی انتی اکســیدان فصل مثل انار، پرتقال‌هــای تو ســرخ، گریپ فــروت و... استفاده کنید.



اگر می‌خواهی بنده کسی نباشی، بنده هیچ چیز نشو ● ژان‌ژاک روسو

شب آخر آذر

اکبر رضی زاده-اصفهان

اگر در شرایط کم و بیش دشوار و یحتمل کشتی بر خشکی راندن جبری به ملال و کم حوصلگی گرفتار نیامده باشیم، ضمن حفظ حسّ طبیعی تحسین در نقد و نظر و داوری نه چندان پرشتاب و سختگیرانه مان، با خواندن و بازخوانی داستان خاصّ و به هر تقدیر شیرین "شب آخر آذر" نوشته "اکبر رضی زاده" می‌توانیم به نویسنده کار آزموده آن-صمیمانه و ساده-بگوییم: آفرین!
"اکبر رضی زاده" داستان نویس پرشکیب و مجرب، رها از تصنع تکنیکی، باری دیگر داستانی متفاوت و خارج از کلیشه‌های چندگانه کلاسیک و مدرن نوشته است؛ داستان شخصی و دلپذیر "شب آخر پاییز".

همین که از نزدیکی‌های پمپ بنزین کاوه گذشتم و غروب زود هنگام فرود آمده بود که وارد جاده تهران شدم. ناگهان آسمان بدون هیچ گونه پیش درآمدی، رعدی زد ولی از برق و برف و باران هیچ خبری نبود و شب نسبتاً سرد زمستانی آرام آرام سرک می کشید.

باید به هر ترتیبی که بود حدود شش ساعت رانندگی می کردم تا بتوانم صبح اول وقت خودم را به ستاد ارتش برسانم و پرونده و مدارکم را به رکن یکم (کارگزینی) تحویل بدهم. اگر به هر دلیلی موفق به این کار نمی‌شدم، ممکن بود کارگزینی به بهانه‌های مختلف مرا از سر باز می کرد و اخذ درجه سرگردی‌ام تا سه ماه دیگر که مجدداً مسئولین کمیته ترفیع گردهمایی داشتند، کارم به تاخیر می‌افتاد و مجبور بودم سه ماه دیگر این ستاره‌های درجه سروانی را بر دوش خودتحمل کنم.

شب آخر آذر ماه بود و کم کم آثار رعدی که در آسمان اصفهان نمایان شد هوا یکباره با ذرات بسیار ریزی شب سیاه رنگ بیابان را به سپیدی کشید. برخلاف شبهای دیگر، جاده بسیار آرام و ساکت بود به ندرت خودرویی را می‌دیدم. همین سکوت و نم نم برفی که قصد شدت نزول داشت، ترس کم رنگی را بر جانم جاری می‌ساخت.

ترس از اینکه خستگی و خواب بر من یورش بیاورد و پشت فرمان برایم حادثه‌ای رخ دهد بر اعصابم سنگینی می کرد. اگر اتفاقی رخ می‌داد ولو زنده می‌ماندم بعید بود که به موقع برسم و در نتیجه از ملاقات اعضای کمیته ترفیع محروم می‌شدم و ترفیع درجه‌ام به تعویق می‌افتاد و علاوه بر این از دیدن ناشری که دیروز تلفنی هماهنگ کرده بود تا کتاب جدیدم "**شب آخر آذر**" را به وی تحویل دهم، باز می‌ماندم.

نمی دانم آقای ناشر کدام یک از کتابهای قبلی مرا خوانده بود که شیفته داستانهای من شده بود و اصرار داشت که در اسرع وقت کار جدیدم را برای چاپ به او بدهم. البته در مورد "حق التالیف" کامل و قابل قبول هم قول مساعدی به من داده بود. پیش از دو، سه ساعت از حرکتم نگذشته بود که در دل سیاهی، نور کمرنگ خودرویی را در فاصله دوری پشت سرم احساس کردم. فکر کردم: "خوب است که در میان این برف ناخواسته، لااقل اتومبیلی-هرچند خیلی دور-همراه من پیدا شود تا اگر در این جاده برفی به طرفی سُر خوردم و معلق شدم، کمکی بکند."

پاسی از نیمه شب گذشته بود و آمپر بنزین غلغلکم می‌داد چون به سمت نشانه "E" و هشدار قرمز متمایل شده بود. به خودم گفتم: "وای... خدا کند تا پمپ بنزین میمه مرا برساند..."

نور کم رنگ چراغ‌های اتومبیل پشت سرم که دل برفها را می‌شکافت و به من نزدیکتر می‌شد، بارقه امید را در ذهنم پررنگتر می کرد. شاید او هم به دنبال همسفری یا همراهی در میان ظلمات و برف و مه و سوز و سرما می گشت و به همین دلیل سعی داشت به من نزدیک و نزدیکتر شود.

کم کم روشنایی چراغهای شهرستان میمه از دور به چشم می‌رسید، و این امر سبب شده بود از اتمام بنزین‌های موجود در باک، کمی خیالم راحت شود و به چراغ قرمز جعبه آمپر بگویم:

"دماغ سوخته می‌خریم!"

تا گلوی باک را پر از بنزین کردم. خیالم راحت شد که دکمه قرمز نتواند دست کم تا قم برایم عرض اندام کند.

در میمه برف سمج نه تنها با سرعت هر چه تمام بر شیشه‌ام شَتَک می‌زد بلکه کف خیابان را هم طوری سفید پوش کرده بود که به سختی می‌شد جوی و جدول‌ها را تشخیص داد.

نمی دانم چگونه در این دو سه ساعت توانسته بود طوری ببارد که روی هر گونه پستی و بلندی جاده را بپوشاند...

بارش چنین برف سنگینی-در شب آخر پاییز-جای تعجب و ترس و دلهره فراوان داشت آن هم در بیابانی مخوف، تاریک، مرموز و بی‌تردد!

بیش از چهار، پنج کیلومتر از شهرستان میمه خارج نشده بودم که دوباره نور چراغهای خودروی پشت سرم در آیینه وسط، توجهم را جلب کرد. ولی این بار نورش پررنگ‌تر شده بود. به طوری که با چشم خسته و بیم زده خواب آلود، می‌توانستم نزدیک شدنش را احساس کنم.

مثل اینکه با چراغهای راهنمای آبی رنگ چهار طرفش می‌خواست پیامی را به من تفهیم کند؛ موضوعی که شاید برایش خیلی مهم بود به همین دلیل چراغ‌های چشمک زن راهنماها را حتی برای یک لحظه خاموش نمی کرد. هنوز چشمانم بر آیینه وسط متمرکز بود که نمی‌دانم آن چاله وحشتناک چطور خود را در وسط جاده، میان برفهای تلنبار شده مخفی کرده بود که افتادن ناگهانی در آن باعث شد از صندلی کنده شوم و سرم محکم به سقف اصابت کند!

تا دقایقی منگ و مبهوت بودم و خودرو به هر طرف دلش می‌خواست حرکت می کرد. چشمانم تار شده بود و دستهایم می‌لرزید. مگر می‌شد در آن شب تاریک و وهم آلود و کفن پیچ شده در گوشه‌ای توقف کرد؟!

چاره‌ای نبود. هر طور شده باید پایم را از پدال گاز برمی‌داشتم تا بتوانم حرکتم را اندکی سامان دهم. اما دلهره و اضطراب دست بردار نبود.

دیگر شک نداشتم که اتومبیل پشت سرم با آن راهنماهای چشمک زن چهارسوی آبی رنگ، و ویراژهایی که در آن جاده لغزنده می‌داد، قصد نزدیک شدن و دادن پیام به من را داشت. فکر می کردم:

"او... یاللعجب یعنی او کیست و به چه منظور مدتی است که مرا تعقیب می کند؟ حتماً پلیس است و قصد دارد بداند بعد از سقوط سنگین چرخ عقبم در آن چاله لعنتی پوشیده از برف، آسیبی ندیده‌ام؛ یا می‌خواهد به دلیل نداشتن زنجیر چرخ یا سرعت بیش از حد، جریمه سنگینی برایم بنویسد. یا اصلاً پلیس وظیفه شناسی است و قصد کمک به من و استمداد از مرکز اورژانس برای نجات جان من را دارد..."

تصمیم گرفتم در اولین پارکینگ کنار جاده توقف کنم تا برایم روشن شود راننده خودرویی که چند ساعت در میان برف مرا تعقیب می کند کیست و با من چه کار دارد؟!

چندان طول نکشید که در میان مه و برف و سوز و سرما، پارکینگ نسبتاً بزرگی را در کنار

آن کس که اراده دارد، روی شکست نمی‌بیند

● مهر پیشگ

جاده دیدم. هیجان زده سرعت را به حداقل رساندم و سپس راهنمای سمت راست را زدم و داخل پارکینگ شدم و ماشین را خاموش کردم.

بیش از چند دقیقه طول نکشید که اتومبیل تعقیب کننده‌ام به پارکینگ وارد شد و درست به موازات خودرو من توقف کرد. طوری که چشم‌انداز کافی برای دیدن راننده داشته باشم:

"وای... خدای من، این زن جوان تنها کیست که در این شب برفی و پررمز و راز این گونه مرا شجاعانه تعقیب می‌کرد؟ باور کردنی نیست! نکند یارو شبح باشد؟"

با خونسردی تمام شیشه مشرف به من را آرام آرام پایین کشید: شب به خیر جناب سرگرد!

چی گفت؟ جناب سرگرد؟! پس حدسم کاملاً درست بود! او مرا به خوبی می‌شناخت. حتی می‌دانست تا چند روز دیگر "سرگرد" خواهم شد! پرسیدم: "ببخشید! شما؟"

-آذر هستم.

-چی گفتید؟ آذر؟!

-بله... بله... چرا وانمود می کنید که مرا نمی‌شناسید؟!"

-نه منظورم این نبود. ولی آخر یک خانم در این دل شب تاریکی پروحشت و معمایی وسط بیابان یخ زده، و جاده کفن پوش شده...

-حق با شماست سرگرد. ولی اگر یادتان باشد شما در رمان جدیدتان که قصد دارید فردا آن را به ناشر بسپارید، چی بود اسمش؟! آهان، یادم آمد: "شب آخر آذر"!... بله در این رمان مرا زنی قدبلند، با روسری آبی گل گلی، چشمانی درشت و سبز و عینکی با قاب گل بهی، معرفی کرده‌اید، حالا چگونه شخصیت اصلی داستانتان را بجا نمی‌آورید؟ عجب! من را نمی‌شناسید؟!

اوه، یادم آمد ولی...

-می دانم چه می‌خواهید بگویید. "آذر" همان اسمی است که شما برایم رقم زده‌اید، با همان ویژگی‌هایی که در کتابتان آورده اید: قدی بلند، روسری آبی، عینک با قاب گل بهی و...

-اما سوال من چیز دیگری است. شما به تنهایی در این نیمه شب وهم آلود، میان برف و کولاک...؟

-احساستان را درک می کنم. منظور من از تعقیب شما این بود که می‌خواستم به اطلاعتان برسانم زمانی که شما با آن سرعت به آن چاله عمیق پوشیده از برف سقوط کردید، باک بنزین شما شدیداً به زمین کوبیده شد. شاید سوراخ شده باشد، زیرا از آن بنزین می‌چکد!

- چی گفتید؟ باک بنزینم؟!

سریعاً از اتومبیل خارج شدم. پشت چرخ عقب-محل اصابت- را وارسی کردم. درست



دیده بود. بنزین نشت کرده بود. پرسیدم:

"یعنی شما چند کیلومتر راه را با آن چهار کنتاکت آبی رنگ به دنبال من بودید تا خبر بدهید که جانم در خطر است؟"

- خوب، کمک به همنوع وظیفه هر انسانی است. ضمناً شما هم در داستانتان مرا از دست آن سه نفر مرد مزاحم نجات دادید و جان مرا خریدید! حالا من چگونه می‌توانستم نسبت به چنین ناجی مهربانی، بی‌تفاوت باشم؟ آن هم مردی که هم نویسنده قَدَری است و هم افسر جوان شرافتمندی که برای اخذ درجه سرگردی خود، میان برف و سرمای بیش از حد، مجبور است در آخرین شب آذر ماه خود را به تهران برساند و مدارک استحقاقی‌اش را به کارگزینی رکن یکم ستاد ارتش، تحویل بدهد!

از ذهنم گذشت که: اوه خدای من! خیلی عجیب است. او، ساخته ذهن خودِ من از همه چیز آگاه‌تر است از خودم!... لبخند زدم و با لحنی که دلم می‌خواست نهایت عشق و مهربانی‌ام را القا کند، گفتم:

"بسیار خوب خانم آذر. اگر موافق باشید در رستورانی که در همین نزدیکی است، با یک فنجان قهوه یا چای، اندکی خستگی در کنیم..."

-جناب سرگرد می‌دانید ساعت چند است، و امشب، چه شبی است؟ این مساله شما را به اندیشه خاصی نمی کشاند؟

- ساعت حدود سه بامداد است. ولی منظور شما را درک نمی‌کنم!

- بله... بله... کمتر از سه ساعت دیگر خورشید طلوع می کند و من مجبورم شما را ترک کنم، چون "دی" به جای من آمده است؛ رفتنی شده ام!

-چی؟ دی؟!

-بله... اولین ماه از فصل زمستان. صدای گام‌های سنگین کره زمین را نمی‌شنوید؟!

-چی گفتید؟ صدای گام‌های کره زمین؟!

-بله این نوای دلنشین اولین ماه فصل زمستان است که به من دستور می‌دهد: کوله بارت را ببند. آواز زیبای زمستان را گوش کن:

زمستونه هوا سرده/ دل آذر پر از درده/...

ناگهان بدون اینکه عکس العمل مرا ببیند، ماشینش را استارت زد، دست چپش را به علامت خداحافظی از پنجره خارج کرد و آرام آرام در میان توده برفهای تلنبار شده، دل جاده را شکافت و از من دور شد. اما... اما... انگار حرکتش همسطح زمین نبود و حالتی عمودی داشت که بر دل آسمان یخ زده، لای برفهای سینه کش آسمان فرو می‌رفت و مدام کوچک و کوچکتر می‌شد.

آخرین جمله‌ای که نمی‌دانم گفت یا نگفت، عمیقاً بر ژرفای وجودم نشست:

"دقایق آخر با آذر بودن خوش گذشته باشد آقای سرگرد صاحب قلم! سپاس از نگارش داستان زیبایت که به من جان داد، ولی افسوس..."

هنوز از دهلیز پرهیاهوی ذهنم خارج نشده بودم که در آخرین ایستگاه بی‌انتهای آسمان، ستاره مکعب شکلی را دیدم که با چهار نور آبی رنگ خیلی ریز از چهار گوشه‌اش به من چشمک می‌زد و ناگهان در لابلای برف و ابرهای تاریک گم شد!

دیدگان خسته و هیجان زده خواب آلودم هنوز بر آسمان سپیدبرفی، میخکوب بود که ناگهان صدای تق تق انگشتی را شنیدم که بر شیشه سمت چپ، ضربه می‌زد!

"وای خدای بزرگ! این زن چادر مشکی که کوله باری از برف بر سر و رویش نشسته است دیگر کیست؟! حتماً یک بختک است که مرا یکه و تنها در میان بیابان وحشت زده گیر انداخته است! و تصمیم دارد..."

-"ببخشید پسرم... ممکن است مرا از این جاده تاریک نجات بدهید و به حرم حضرت معصومه(س) برسانید؟! البته لطف می کنید، در این شب سیاه و سرد و سرما..."

در سمت راست را برایش باز کردم. لرزان و خندان وارد شد و گفت: "خوب پسرم، همه سوالات موجود در ذهنت را از نگاهت خواندم... من "دی" نام دارم. در پلکان خروجی از دل آسمان "آذر" را پشت فرمان ماشینش دیدم. او خواهر کوچک من است که پیامی برای شما داشت..."

-پیامی برای من؟!

-آری، گفت: درجه سرگردی را به شما تبریک بگویم و آرزو کرد تا سال آینده که مجدداً شما را ملاقات می‌کند، کتاب "شبِ آخر آذر" چند بار تجدیدچاپ شده باشد.

بهاره پورعالی

سیب زمینی شکم پر

سیب زمینی شکم پر یکی از انواع غذاهای خوشمزه و لذیذی است که با مواد متنوعی تهیه می‌شود، برای مشاهده این آموزش آشپزی با ما همراه شوید.

مواد لازم:

- سیب زمینی .... ۲ عدد متوسط
- ژامبون .... ۱۵۰ گرم
- پنیر پارمزان .... ۵۰ گرم
- پنیر چدار .... ۵۰ گرم
- پنیر پیتزا .... ۱۵۰ گرم
- گوجه فرنگی .... ۲ عدد کوچک
- پنیر خامه ای .... ۱ قاشق غذاخوری
- پیازچه .... ۲ قاشق غذاخوری
- سس مایونز .... ۱ قاشق غذاخوری
- کره .... ۲۵ گرم
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم

طرز تهیه:

برای تهیه سیب زمینی شکم پر رستورانی ابتدا سیب زمینی‌ها را به خوبی شسته، سپس آنها را با پوست به دو قسمت مساوی تقسیم کنید. در ادامه فر را با دمای ۲۰۰ درجه سانتیگراد روشن کنید تا گرم شود. در ادامه سیب زمینی‌ها را با کمی روغن چرب کنید و مقداری نمک، فلفل سیاه و پاپریکا روی سیب زمینی‌ها بپاشید، سپس آنها را داخل سینی فر قرار می‌دهیم و روی سینی را با فویل آلومینیومی بپوشانید. در این مرحله در روی فویل چند سوراخ ایجاد کنید، سپس سینی فر را به مدت ۴۵ دقیقه تا یک ساعت درون فر قرار دهید تا سیب زمینی‌ها بپزند. پس از اینکه پخت سیب زمینی‌ها به پایان رسید آنها را از فر خارج کنید. حالا داخل سیب زمینی‌ها را با یک قاشق خارج کنید و قسمت‌های خارج شده از سیب زمینی‌ها را داخل یک کاسه مناسب بریزید و بکوبید تا کاملا له شود، سپس ژامبون را خرد و به همراه پنیرها به سیب زمینی اضافه کنید. سپس پیازچه را خرد کنید و به همراه سس مایونز به مواد اضافه کنید. سپس مواد را مخلوط کنید تا با هم یکدست شوند. در ادامه سیب زمینی‌ها را با این مواد پر کنید و روی هر سیب زمینی یک تکه گوجه فرنگی قرار دهید. بعد سیب زمینی‌ها را داخل سینی فر بگذارید و دمای فر را روی ۱۸۰ درجه سانتیگراد قرار دهید. در ادامه سیب زمینی‌های شکم پر را به مدت ۲۰ دقیقه درون فر قرار دهید تا به طور کامل برشته و طلایی شوند. نوش جان



کباب ترکی با مرغ

یکی از معروفترین غذاهای ترکی که البته مدتی هست داخل کشور خودمان هم خیلی خیلی معروف شده و به شدت طرفدار پیدا کرده است، دونر کباب یا همون کباب ترکی مشهور است. این غذای خوشمزه معمولاً با گوشت قرمز گوساله یا گوشت مرغ یا مخلوطی از هر دو تهیه می‌شود.

مواد لازم:

- فیله مرغ .... ۳۰۰ گرم
- قارچ .... ۲۰۰ گرم
- گوجه فرنگی بزرگ .... ۱ عدد
- پیاز متوسط .... ۱ عدد
- فلفل دلمه ای .... نصف یک عدد
- نمک، فلفل، پودر سیر .... به مقدار کافی
- روغن زیتون، پودر آویشن ...... به مقدار کافی
- روغن برای سرخ کردن .. به مقدار کافی
- خیار شور، جعفری، گوجه فرنگی به مقدار کافی
- سس هزار جزیره .... به مقدار کافی

طرز تهیه:

همانطور که در مواد اولیه اشاره شد، برای تهیه این غذا هم از گوشت قرمز استفاده می‌شود و هم از گوشت مرغ. در ابتدا یک سینه کامل مرغ را شسته و سپس به صورت برش‌های حدودا نیم سانتی به صورت عرضی خرد کنید. سپس فیله‌های برش زده را داخل یک ظرف بریزید و به آن نمک، فلفل سیاه، کمی پودر سیر ۲ قاشق روغن زیتون اضافه کنید و آنها را با هم مخلوط کنید. سپس درب ظرف را بگذارید و برای ۲ ساعت داخل یخچال استراحت دهید تا گوشت مرنیت یا مزه دار شود. بعد از مدت زمان داده شده، سینی فر را خیلی کم با روغن چرب کنید و فیله‌های مرغ را جدا جدا روی سینی بچینید. سینی فر را داخل فری که از قبل با ۲۰۰ درجه سانتیگراد گرم کرده اید قرار دهید و اجازه دهید تا برای ۲۰ تا ۲۵ دقیقه فیله‌های مرغ درست شوند. تو این مدتی که مرغ داخل فر بود، سبزیجاتی را که داشتید را به صورت خلالی برش بزنید. بعد از پخت اولیه فیله‌های مرغ، حالا خلال‌های قارچ، فلفل دلمه ای، پیاز و گوجه فرنگی را روی فیله‌های مرغ بریزید و مجدداً با هم داخل فر قرارشان دهید.

درجه حرارت فر را پایین‌تر بیاورید و روی ۱۸۰ درجه سانتیگراد تنظیم کنید و برای ۱۵ تا ۲۰ دقیقه دیگر اجازه دهید تا داخل فر بماند. بعد از این زمان کباب ترکی ما آماده سرو کردن است، مخلوط آماده شده را روی نانهای مدیترانه یا پیتا یا نان مخصوص دونر بکشید و در کنارش هم کمی خیار شور، گوجه فرنگی و مخلوطی از پیاز و جعفری خرد شده قرار دهید. در صورت تمایل هم کمی سس هزار جزیره روی غذا بریزید. نان را به صورت یک ساندویچ جمع کرده و سپس آن را سرو کنید. به همین سادگی داخل خانه می‌توانید یک دونر کباب بسیار خوشمزه تهیه کنید.

می‌توانید به جای نانهای مخصوص از نان باگت هم استفاده کنید.



به انتخاب: م. حسن‌بیگی

خواندنیهای تاریخی



* شناسنامه‌دار کردن اشرار توسط شاه‌عباس

چندی پیش، یکی از مقامات انتظامی، خبر داد که شناسنامه‌دار کردن اراذل و اوباش شروع شده، که ناگفته پیداست این اقدام می‌تواند نقش مهمی در کنترل وقوع جرایم در سطح کشور داشته باشد و در تاریخ ایران، بی‌سابقه هم نیست. به عنوان مثال در دوران شاه‌عباس صفوی که از سال ۹۶۵ خورشیدی آغاز شد و تا سال ۱۰۰۷ ادامه یافت، این امر در ایران جریان داشت.

پیترو دلاواله، جهانگرد ایتالیایی که سال ۹۹۶ خورشیدی به‌ایران آمده بود، اشاره‌یی به این موضوع کرده و نوشته: "در ایران برخلاف خاک عثمانی، دزدی و راهزنی نمی‌شود. مردم در شهرها و کاروان‌ها در جاده‌ها، در کمال امنیت هستند" یا **آنتونیو دوگوآ**، دیپلمات اسپانیایی که سال ۹۸۲ خورشیدی ایران را دیده، متذکر شده: "شاه‌عباس دشمن جان دزدان و اوباش است و آن‌ها را به‌سختی مجازات می‌کند. به‌طوری که اکنون در کشور او دزد خیلی کم است و اوباش جرات اظهار وجود ندارند. در هیچ کشوری مردم نمی‌توانند چنان که در ایران ممکن است، در آسودگی و امنیت زندگی کنند". دلیلش هم این که شاه‌عباس، فرمانروایی تاجرپیشه بود و خوب می‌دانست اگر مملکت امنیت نداشته باشد، کار تجارت لنگ می‌ماند. او وقتی به سلطنت رسید در دوره پدرش سلطان محمد خدابنده، وضع امنیت



به‌شدت مختل شده‌بود و در تمام شهرها، هر کدام از اراذل و اوباش برای خودشان محله‌یی داشتند و از هیچ جنایتی مضایقه نمی‌کردند. از اینرو، برای نخستین‌بار کوشید با شناسنامه‌دار کردن الواط و اوباش امنیت در کشور را مدیریت کند و طبق گزارش اسکندربیگ منشی در کتاب مشهور **"عالم‌آرای عباسی"** با دقت و وسواس فراوان از حاکمان ولایات، فهرست و مشخصات افراد شرور را طلب کرد و بر اساس اطلاعات جمع‌آوری شده طرحی را برای جلوگیری از گردن‌کلفتی اراذل شهرها و تاراندن راهزنان جاده‌ها به اجرا گذاشت و آن، واگذاری امنیت هر منطقه به‌مردم همان منطقه بود و مقرر داشت چنانچه در مسیرهای تجاری اطراف هر روستا یا شهری، راهزنی اتفاق بیفتد، حاکم و مردم آن ناحیه موظف به پرداخت خسارت هستند.

مجازات‌هایی نیز که برای راهزنی و شرارت در نظر گرفت، بسیار خوفناک و شامل گچ‌گرفتن راهزنان در کنار جاده‌ها، بر چهارپا نشاندن و گرداندن آنها در شهرها و سپس اجرای فرمان اعدام با فجیع‌ترین شکل ممکن در ملاء عام بود.

اسکندربیگ در ادامه گزارش خود در "عالم‌آرای عباسی" آورده‌است:

جلال‌الدین محمد منجم یزدی که تمام عمرش در دربار شاه‌عباس گذشته در کتاب "تاریخ عباسی" ذیل وقایع سال ۱۰۲۰ قمری (۹۹۰ خورشیدی)، موضوع به‌دام انداختن یکی از افراد شرور و معروف مناطق مرکزی ایران، مشهور به "خرگوش" را بر اساس گزارش‌هایی که به دست شاه‌عباس رسیده بود، به تفصیل نقل کرده و جالب است که فرمانروای صفوی، بسیاری از اشرار را به‌اسم و رسم می‌شناخت و شناسنامه‌دار کردن مجرمان و افراد شرور، گامی مؤثر در راستای برقراری امنیت در شهرها و جاده‌ها بود و توانست حفره‌های امنیتی آن‌زمان را به‌نحو مؤثری از بین ببرد.

* توهّم خلیفه و ترس هولاکو

در کتاب جامع‌التواریخ، تالیف رشیدالدین فضل‌الله آمده است که وقتی به "مستعصم بالله" خبر رسید که "هولاکوخان مغول" قصد تسخیر بغداد را دارد، وی نامه تهدیدآمیزی برای هولاکو نوشت و به او هشدار داد اگر قصد سویی نسبت به وی داشته باشد، به سرنوشت دیگر پادشاهانی دچار خواهد شد که قصد بغداد کرده بودند. وی در آن نامه نوشت: یعقوب لیث صفاری چنین قصدی داشت و با لشکر انبوهی متوجه بغداد شد، اما قبل از رسیدن به‌مقصد از درد شکم جان باخت.

– برادر یعقوب، عمرو لیث نیز چنین قصدی داشت، اما اسماعیل بن احمد سامانی او را گرفته، دست و پا بسته به‌بغداد فرستاد و او را به‌حبس انداختیم.

– بساسیری، با لشکر انبوه از مصر به‌بغداد آمد و در ظاهر مرا اسیر و در حدیثه محبوس کرد و در بغداد دو سال خطبه و سکه به نام مستنصر (خلیفه اسماعیلیان در مصر) کرد، اما طغرل‌بیگ سلجوقی وقتی از قضیه مطلع شد، از خراسان با لشکری جرار به‌فکر سرکوب بساسیری افتاد او را کشت، مرا از حبس بیرون آورد، به‌بغداد برگرداند و دوباره به‌خلافت نشاند.

– سلطان محمد سلجوقی قصد تصرف بغداد را داشت، اما بین راه سپاهش منهزم و ناچار به بازگشت شد.

– محمدخوارزمشاه، به‌قصد بغداد حرکت کرد، اما در گردنه اسدآباد به برف و بوران گرفتار شد و اکثر مردان لشکرش تلف شدند و با خفت و خواری از میانه راه مراجعت کرد. بعد هم در جزیره آبسکون، بی نماز و بی کفن دفن شد.

خلیفه که به‌دلیل وقوع حوادث، توهّم تقدّس پیدا کرده بود، فکر می‌کرد با نوشتن چنان نامه‌یی هلاکو را ترسانده و وی از تصرف بغداد منصرف خواهد شد، اما چنین نشد و هولاکو کسانی را نزد وی به‌بغداد فرستاد و از او خواست که تسلیم شود، و خود یا وزیرش به نزد او بیایند، اما مستعصم اعتنایی نکرد. از این رو هلاکو دستور به‌محاصره بغداد داد، مغولان وارد شهر شدند و آن شهر را ویران کردند و بسیاری را کشتند و وقتی شهر تصرف شد، خلیفه و نزدیکانش در روز یکشنبه چهارم صفر ۶۵۶ قمری (۲۹ بهمن ۶۳۶) ناچار به‌تسلیم شدند. اما چنان‌که در منابع تاریخی آمده، آن نامه هول وهراسی نیز به‌دل هولاکو انداخته بود و از ریختنن خون خلیفه بیم داشت. به‌همین دلیل دستور داد او را نمدمال کردند و سپس با اسبان بر او تاختند، تا کشته شد.

دو روایت دیگر نیز در مورد قتل مستعصم وجود دارد. مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته هولاکو او را در اتاقی بدون آب و غذا زندانی و مجبور به‌خوردن طلاهایی کرد که انبار کرده بود و روایت دیگر دلالت دارد بر این که او را زنده زنده در زیر کاشی‌های قصرش دفن کردند.

الگو در زندگی هر چیز گر باشد، سرنوشت زیباتری در برابر شماست • کوریوت

سهراب صفادار



پرندگان ریش سفید

طوطی‌ها از جمله پرندگانی هستند که بیشتر از اکثر پرندگان عمر می کنند. برای درک بهتر این موضوع بد نیست بدانید که طوطی‌های کوکاتوس و آمازونی که نمونه‌ای از آن را در تصویر می‌بینید، می‌توانند تا ۷۵ سال و حتی بیشتر عمر کنند! حتی یکی از گونه‌های بسیار کوچک طوطی به نام **بادگریگار** تا ۲۵ سال عمر می کند که برای پرنده‌ای با جثه بسیار کوچک، عمری طولانی محسوب می‌شود. دلیل عمده آن این است که دشمن زیادی ندارند و کمتر حیوانی آنها را شکار می کند، همچنین طوطی‌ها به صورت گروهی زندگی می کنند و به همین دلیل راحت‌تر غذا پیدا می کنند. از گونه‌هایی که غذای دیگر حیوانات هستند نمی‌توان انتظار داشت سالهای زیاد بتوانند از چنگ شکارچیان فرار کنند. آنها برای حفظ نسل مجبور به تولید مثل هستند و همچنین برای فرار از شکارچیان مجبور به صرف مداوم انرژی زیاد هستند که باعث می‌شود عمرشان باز هم کوتاهتر شود. برای مثال باور عمومی بر این است که کلاغ‌ها می‌توانند تا ۴۰۰ سال عمر کنند. اما حتی اگر این موضوع صحت داشته باشد، احتمال اینکه کلاغی بتواند این مدت از این خطرات در امان بماند کم است و اکثر آنها عمری بسیار کوتاه‌تر از تصور ما دارند. اما طوطی‌ها توانسته‌اند از عمده این مشکلات رها باشند و صرفاً گذر زمان است که جمعیت آنها را کم و زیاد می کند.

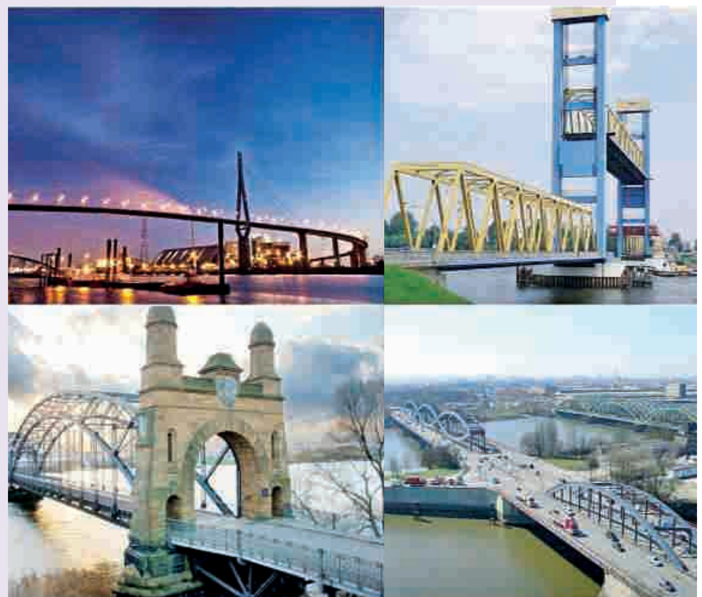
کامپیوتر آبی

جیک هارمس ادعا ندارد که اولین کسی است که به فکرش رسیده که یک آکواریوم درون یک کامپیوتر قدیمی آی‌مک درست کند، اما عقیده دارد اولین نفری است که توانسته کار زیبا و قابل قبولی از این ایده ارائه کند، و البته حق دارد! این آکواریوم طرفداران خاص خود را در بین مردم و به خصوص مشتریان شرکت اپل پیدا کرده است. جیک که از اهالی شهر اوماها است تا کنون توانسته ۲۰۰ عدد از آنها را در سال گذشته تکمیل کند. به گفته او متأسفانه این کار وقت زیادی لازم دارد و سرعت کار به اندازه میزان تقاضایی که برای آن وجود دارد نیست. او اولین آکواریوم را برای خودش و در سال ۲۰۰۷ ساخت. ایده این کار را از کار مشابهی که در اینترنت دیده بود گرفته بود و پس از اینکه فضای داخل کامپیوتر را به دقت اندازه گیری کرد شروع به کار کرد. زمانی که آکواریومش را به دوستش نشان داد، دوستش از او خواست تا یکی هم برای او بسازد و همینطور افراد دیگر به او سفارش می‌دادند و این کار برای او شروع شد. جیک می گوید که او تنها می‌خواسته ۵۰۰۰ دلار برای خود جمع آوری کند اما الان از ده هزار دلار هم بیشتر کسب کرده است. این محصول به دو شکل فروش دارد، هم به شکل محصول کامل و آماده که ۲۹۹ دلار قیمت دارد یا به صورت کیت که خود افراد می‌توانند آن را سر هم کنند که ۱۹۹ دلار قیمت آن است.





شهر پل و رودخانه



تصاویر رودهای داخل شهری ونیز و پلهای نیویورک برایتان جذاب است؟ باید هامبورگ را ببینید! هامبورگ دومین شهر بزرگ آلمان و یکی از زیباترین شهرهای این کشور است. این شهر همواره برای مناظر زیبا و بناهای تاریخی و دیدنی‌اش یکی از شهرهای محبوب توریست‌ها بوده است. اما جذابیت و شهرت اصلی این شهر به دلیل همجوار بودن آن با رودخانه **الب** و پلها و بنادرش است. بزرگترین بندر آلمان و دومین بندر پر رفت و آمد اروپا که سومین بندر بزرگ جهان نیز می‌باشد در این شهر قرار دارد. پل‌های بسیار متعددی که هر کدام شکل و طراحی و زیبای خاص خود را دارند نقاط مختلف این شهر را به یکدیگر متصل کرده‌اند. در یک کلام، بازدید از این شهر برای کسانی که به آب و رودخانه و کشتی و بندر علاقه دارند یک اجبار است! هامبورگ تقریباً از همه طرف با آب احاطه شده است. رودخانه **آلستر** به دو دریاچه تقسیم می‌شود که هر کدام در یک سمت شهر قرار دارند. رودخانه‌های بینن، آسنالستر و الب نیز از اطراف این شهر می گذرند. وجود این همه آب و رودخانه به معنی کانال‌ها، تونل‌ها، مسیرهای آبی و پل‌های متعدد است. کمتر کسی می‌داند که تعداد پل‌های درون شهری هامبورگ بیش از هر شهر دیگری در دنیا است، و نیز تعداد کانال‌های آبی آن از مجموع کانال‌های آبی آمستردام و ونیز نیز بیشتر است! به عبارت دقیقتر با ۲۵۰۰ پل و کانال، از مجموع پلها و کانالهای لندن و آمستردام و ونیز نیز جلوتر است. وجود این همه پل که هر کدام از جنس‌های مختلف و با طراحی‌ها و استفاده‌های گوناگون ساخته شده‌اند برای هر کسی تماشایی است.

خانه فلامینگوها



دریاچه **ناکورو** یکی از سه دریاچه متصل به هم در **کنیا** است. اهمیت این دریاچه‌ها در این است که میزبان ۱۳ گونه از پرنده‌هایی هستند که در معرض خطر انقراض قرار دارند و خانه متنوع‌ترین انواع پرندگان هستند. یکی از جذابترین ویژگی‌های این دریاچه‌ها، تجمع هزاران فلامینگوی صورتی در این فصل سال است. وجود نوعی جلبک در آب این دریاچه‌ها دلیل اصلی جذب این پرندگان زیبا به این منطقه است. در واقع این محل مهمترین نقطه برای زندگی، تولید مثل و بقای فلامینگوها و همچنین پلیکان‌های سفید بزرگ می‌باشد. پرنده شناسان این نقطه را جذابترین نقطه برای مطالعه پرنده‌ها می‌دانند. جمعیت فلامینگوهای صورتی در دریاچه ناکورو غالباً بیش از یک میلیون بوده و گاه حتی به دو میلیون نیز می‌رسد. این جمعیت زیاد پرندگان حدود ۲۵۰ هزار کیلوگرم جلبک را در هر هکتار از زمین‌های این منطقه می‌خورند و به پاکسازی آب دریاچه نیز کمک می‌کنند. اخیراً از تعداد فلامینگوهای این دریاچه کاسته شده است که می‌تواند بدلیل حجم بیش از حد تورهای گردشگری، آلودگی‌های آب ناشی از تخلیه زباله‌های صنعتی به درون آب توسط کارخانه‌های نزدیک منطقه و نیز تغییر کیفیت آب باشد.

یادگار برای آیندگان



به نظر شما در آینده دور چه فسیل‌هایی از زمان ما یافت خواهند شد؟ این سوالی بود که **ربکا جانسون** و **جف کلارین** از خود پرسیدند و برای جواب آن به نتیجه جالبی رسیدند. آنها تصمیم گرفتند تا مجسمه‌هایی سیمانی از تعدادی از وسایل مختلف چند دهه اخیر بسازند تا همانند فسیل همان دستگاه‌ها به نظر آیند. از دوربین‌های قدیمی و جویستیک گرفته تا گرامافون‌های قدیمی را با رعایت کامل جزییات ایجاد کرده و هر کدام را به دقت رنگ آمیزی کردند تا واقعی‌تر به نظر رسند. ظاهراً کار این زوج، جنبه‌هایی غیر از هدف اصلی‌شان نیز پیدا کرده است. چرا که افراد بسیاری به مجموعه آنها علاقه نشان دادند و آنهایی که در دهه ۷۰ میلادی به دنیا آمده‌اند از دیدن دوباره دوربین‌های ۸ و ۱۶ و ۳۵ میلیمتری بسیار هیجان زده شدند. قیمت این مجسمه‌های بی‌نظیر متفاوت است، برای مثال قیمت مجسمه دسته آتاری ۱۰ در ۱۲ سانتی متری برابر ۶۵ دلار و یک دوربین ۱۶ میلیمتری با ابعاد ۲۳ در ۲۳ سانتی متر برابر ۱۲۵ دلار می‌باشد.

ورزش برای همه

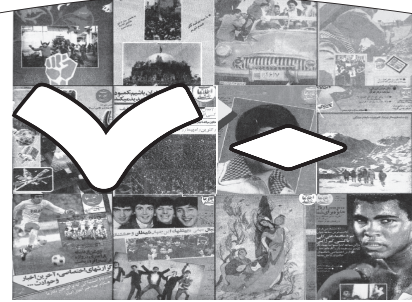


محدودیت‌های اعمال شده به دلیل شیوع کرونا باعث شده که افراد در حوزه کاری خود دست به خلاقیت‌های جالبی بزنند. خلاقیت‌هایی که هم سرگرم کننده هستند و هم راهی برای حفظ کسب و کار افراد تا بتوانند همچنان مشتریان خود را داشته باشند. **پاول کاکن** از جمله این افراد است. او که عکاس و گرافیست است، عملا هیچ درخواست جدیدی برای عکاسی از افراد و یا عکسبرداری از رستورانها و سایر کسب و کارها نداشته است. به همین دلیل تصمیم گرفت خودش در خانه شروع به خلق آثار جدید کند و آنها را در یک نمایشگاه آنلاین به نمایش بگذارد. او که علاقه زیادی به ورزش دارد از خود پرسید، اگر حیوانات ورزش می‌کردند به چه شکلی دیده می‌شدند؟ پاول در پاسخ به این سوال تصاویر جالبی را با استفاده از ترکیب تصاویر بامزه این خوکچه‌های هندی و تصاویر ورزشی ساخته است تا ورزش کردن حیوانات را به ما نمایش دهد. او تقریباً تصویر تمامی رشته‌های موجود در رقابت‌های بین‌المللی را با استفاده از این حیوانات بازسازی کرده است. باید بدانید که طرح تکمیل تصاویر به کمک همکاران او در یک شرکت هنری بوده و در ساخت آنها هیچ حیوانی آزار ندیده است و تغییر تصاویر صرفاً با استفاده از تکنیک‌های گرافیکی کامپیوتری بوده است.





هفتاد سال پیش در همین هفته



قهر و آشتی کابینه (صفحه ۵)

تا هفته گذشته هیچ کس به چشم خود ندیده بود که رزم آرا کابینه‌ای که به شدت مورد تعرض نمایندگان قرار گرفت در پشت تریبون مجلس شورا هنگام خطابه عصبانی شود رنگ و رویش سرخ



و آتشین گردد و عنان اختیار آنچنان از دست دهد که به قول شوشتری موجب ادای جمله‌ای در "غیر ماوضع له" شود. شاید همین جلوگیری از ایجاد خشم و غضب بود که حاشیه نشینان محفل سیاست را به این مساله مومن نمود که دیپلمات تازه کار ما در خونسردی از ملل آنگلاساکسون میراث برده است. به هر حال صحبت



از استیضاح بود. رئیس دولت داشت جواب حرفهای جلال امامی را می‌داد. رزم آرا هم گفت خواستم صریحا عرض کنم که من نرفتم به دانشگاه تا از کسی معذرت بخواهم. من رفتم و استادان را به گرد هم جمع کردم و به آنها گفتم که شما که تحصیل کرده هستید در جامعه باید مدل باشید و سایر مردم در انجام وظایف خود از شما سرمشق بگیرند. من جز این حرفی نزدم و معذرت خواهی هم نکردم. وقتی رشته کلام به این جا رسید ناگهان فریاد وکلای اقلیت برخاست و جملاتی از قبیل "دروغگو، چرا دروغ می گویی" و "تو رفتی وحتی روبوسی کردی" و "ای تیمسار دروغگو" فضای تالار را پر کرد. رزم آرا هم هر چه صدای خود را بلندتر می کرد فایده نداشت و بالاخره مجبور شد قدری ساکت بماند. در همین موقع بود که ناگاه آثار خنده از قیافه دیپلمات تازه کار محو شد و دو سه چین و چروک به صورتش اضافه و در حالی که سر خود را تکان می‌داد به دکتر بقایی گفت بنده صحیح گفتم درست عمل کردم تو نفهمیدی. حالا خودتان صحنه را مجسّم کنید که جنبه تراژیکی به خود گرفته بود تا اینکه سرانجام بلوا با جمله لااله الاالله خاتمه یافت و از فردای آن روز هم نخست وزیر از مجلس قهر کرد و به هیأت وزیره گفت در جلسه علنی به من توهین شده و تا موقعی که رفع اهانت نشود در مجلس شرکت نخواهم کرد.

همان روز رئیس جلسه تشکیل داد و تذکر دولت را در آن مطرح کرد و گفت که آقای رزم آرا گفته‌اند که اگر رفع توهین نشود کنار می روند. در آن جلسه مذاکرات مفصّلی به عمل آمد و به هر حال با کدخدامنشی و صحبت‌های دکتر شفق سناتور شاعرپیشه که در نطق کوتاهی گفت این مختصر گیره ای که پیش آمده بود، قضیه ختم به خیر شد و قضیه استعفای نخست وزیر منتفی گردید.

آگهی (صفحه ۲۹)



وانویک بهترین کاموایی است که در هلند تهیه شده و محصول دستبافی شما را ظریف، محکم و بادوام می‌نماید. نماینده در ایران در خیابان سعدی است.

از حوادث دنیا (صفحه ۱۶)



چند ساعت بعد از اعلام نطق مستر بوین در مجلس عوام مبنی بر اینکه سربازان انگلیسی ترعه سوئز را تخلیه نخواهند کرد کلیه مراکز آموزشی قاهره اعلام تعطیلی نموده و در برابر کاخ نخست وزیری اجتماع کردند. **نهاس پاشا** نخست وزیر مصر در برابر پنجره ظاهر گردید و اظهار داشت تا آنجا که قدرت دارد تلاش خواهد کرد تا حقوق هم میهنان خود را مطالبه بکند.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۸)

-دوشیزه ف - ف - تهران

خوب بود که اساساً با آن جوان شایسته و ضمناً جذاب توی کوچه طرح دوستی نریزید تا به قول خودتان به او علاقه مند شوید. و حالا هم تکلیف شما این است که تا این آشنایی شما صورت مشروع و قانونی نگرفته از دیدارش پرهیز کنید. شما دختری که پایبند دین و شرایع هستید باید این ملاقاتها را حرام بشمارید و اما دلیل قانع کننده... آیا آخر و عاقبت این عشق‌ها، جریان این داستانها. سرگذشت دخترانی که در این ماجرا بدبخت می شوند و... آیا این حقایق "دلیل قانع کننده" نیست؟

مهندسان ملخ کش (صفحه ۳)

چند سالی است که مرتب در این ماهها روی تمام گفتگوها و گرفتاری های دولت و ملت موضوع هجوم ملخ زمینی و دریایی هم پیش می آید و چند روزی هول توی دل نازک ملکدارها و زارعین می اندازد چند ماهی هم مردم خبر تشکیل کنفرانس ملخ و تصویب بودجه دفع ملخ و اعزام هیئت‌های مبارزه با ملخ را در روزنامه ها می خوانند و بعد از همه اینها معلوم می شود که همه آن حرفها پیش بینی بوده و سازمان ستون پنجم وزارت کشاورزی واداره دفع ملخ از قرائن و آثار چنین استنباط کرده که ملخ‌های بدجنس قصد هجوم به کشور ما را دارند. البته هجوم ملخ به ایران چیز تازه‌ای نیست و در سال ۱۳۳۸ یک دسته ملخ به ایران آمده که راستی همه چیز را با خودشان بردند.



علی ملکی

مرگ تلخ در آسانسور



دختر جوان هنگام سوار شدن به آسانسور به علت نقص فنی و نبود کابین به درون چاهک سقوط کرد و در دم جان سپرد. این حادثه در آپارتمانی واقع در بلوار شهید خیریان نوشهر اتفاق افتاد و علت حادثه درست عمل نکردن آسانسور به دلیل نقص فنی بوده که موجب شده در حالتی که کابین در طبقه همکف توقف کرده، در ورودی آسانسور در طبقه دوم باز شود و دختر جوان به ناگاه داخل چاهک آسانسور و روی سقف کابین سقوط کرد و در دم جان سپرد.بررسی عاملان بروز این حادثه تلخ از سوی کارشناسان آتش نشانی و مأموران پلیس در حال رسیدگی است.

دزدی در مزون لباس

دزدان حرفه‌ای به بهانه راه اندازی مزون لباس، کاریابی و اخذ مجوزهای مربوط به موسسات، طعمه‌هایشان را به دفاتر اجاره ای خود می کشاندند و پس از بیهوش کردن آنها اموالشان را سرقت می کردند.

چندی پیش زن جوانی به اداره پلیس آگاهی تهران مراجعه کرد و گفت: مدتی قبل متوجه شدیم دریکی از مجتمع‌های تجاری یک مزون لباس راه اندازی شده و تصمیم گرفتم برای خرید به آنجا بروم. آن روز وارد مزون که شدم، با یک زن و مرد روبرو شدم که مدعی بودند این مزون را به تازگی راه اندازی کرده‌اند و همان موقع سه تا آبمیوه آوردند و یکی از آنها را به من تعارف کردند، اما پس از خوردن آن از هوش رفتم و وقتی چشمانم را باز کردم از مزون لباس خبری نبود و کسی در آنجا نبود و آنجا را کاملاً خالی کرده بودند. وی ادامه داد: همان موقع فهمیدم که خودرو، ۲ دستگاه موبایل و همه اموال با ارزشم سرقت شده است. با شکایت این زن کارآگاهان راهی محلی شدند که مزون لباس در آنجا راه اندازی شده بود و در بررسی‌ها دریافتند که این واحد تجاری از سوی فردی با مدارک جعلی اجاره شده و روز حادثه این فرد با مراجعه به مالک، قرارداد را فسخ و آنجا را تخلیه کرده است. مأموران در ادامه تحقیقات متوجه شدند فردی که آنجا را اجاره کرده بود، با همدستی یک زن و مرد دیگر در این محل فعالیت داشته است و در حالی که تحقیقات برای شناسایی این افراد ادامه داشت مأموران متوجه شکایت‌های مشابه دیگری هم شدند. بدین ترتیب کارآگاهان با ردگیری سرنخ‌های به جا مانده از دزدان در نهایت موفق به شناسایی یکی از آنها به نام قاسم شدند که این مرد یک مجرم سابقه دار بود و مخفیگاه وی در حوالی اتوبان اشرفی اصفهانی شناسایی شد و مأموران با هماهنگی قضایی او را دستگیر کردند.

او هم در بازجویی‌ها به ۱۵ سرقت با همدستی ۲ همدستش به نامهای سیامک و الناز با شگرد بیهوش کردن طعمه‌هایش اعتراف کرد و مدعی شد که از این طریق تاکنون بیش از ۸ میلیارد تومان به جیب زده اند. در حال حاضر هم تحقیقات برای دستگیری همدستان این دزدی‌ها ادامه دارد و تاکنون ۱۰ نفر از شاکیان با مراجعه به پلیس متهم را شناسایی کرده‌اند.



نفرین سرطانی، دامن دزد را گرفت

سارق بی‌رحم بدون توجه به اصرار و التماس‌های بیمار سرطانی، پول خرید داروهای وی را سرقت کرد، اما خبر نداشت روزی نفرین مالباخته دامنش را خواهد گرفت.

این متهم و همدستانش سرقت‌های خشن خود را از پاییز سال گذشته شروع کردند. آنها در نقش مسافرکش ظاهر می‌شدند و وقتی مسافری سوار ماشینشان می‌شد، با چاقو او را تهدید کرده و کتک می‌زدند و علاوه بر سرقت اموالش، رمز کارت عابر بانکش را هم می گرفتند و حسابش را خالی می کردند. پرونده این زورگیری خشن با دستور بازپرس دادسرای ویژه سرقت در اداره پنجم پلیس آگاهی تهران تحت رسیدگی بود. تا اینکه چندی پیش یکی از طعمه‌های این باند، یک بیمار سرطانی بود. او گفت: من به عنوان مسافر در اسلامشهر سوار خودرویی شدم تا برای خرید دارو به تهران بروم. وی ادامه داد: با هزار بدبختی ۵ میلیون تومان پول جور کرده بودم که دارو بخرم. چون سرطان معده دارم، اما از بخت بدم، به دام زورگیران گرفتار شدم و راننده وقتی فهمید سرطان دارم به بقیه اعضای باند گفت: بی‌خیالم شوند، اما یکی از آنها به من رحم نکرد و به همدستانش گفت: طعمه به این خوبی که ۵ میلیون تومان پول نقد همراهش است هرگز گیرش نخواهد آمد اما من به او التماس کردم و گفتم اگر به خدا اعتقاد داری خدابدجور انتقام می گیرد، اما سارق بی‌رحم مرا به سخره گرفت و همه پولهایم را به سرقت برد.

در این مدت هم مأموران موفق نبودند اعضای این گروه سارقان را به دام بیندازند. ولی چند روز پیش سارقی داشت از مردی زورگیری می کرد که مأموران گشت سر رسیدند و سارق را دستگیر کردند. این سارق پس از دستگیری به سرقت‌های سریالی از جمله سرقت از بیمار سرطانی اعتراف کرد و گفت: بعداز آن سرقت دچار سرنوشت عجیبی شدیم و یکی از همدستانم معتاد و کارتن خواب شد و همدست دیگرم چند وقت قبل درخیابان وقتی قصد سرقت داشت دستگیر شد، سومین عضو گروه ما از ترس دستگیری به ترکیه رفت و وی در آن کشور کارتن خواب شد و حالا من... گفتنی است این دزد هم پس از بازجویی‌ها روانه زندان شد و در زندان پس از آزمایش‌های مختلف مشخص شد که او هم دچار سرطان شده است. این جوان ۲۱ ساله وقتی برای تحقیق به دادسرای ویژه سرقت انتقال یافت به گریه افتاد و گفت: نفرین همان بیمار سرطانی که پول‌هایش را دزدیده است، باعث شد که آنها به این سرنوشت دچار شوند. او در پایان گفت: با وجود اینکه همدستانم راضی به سرقت از بیمار سرطانی نبودند اما من چشمانم کور و گوشهایم کر شده بود و حالا نفرین او دامن مرا گرفته است و از اینکه التماس‌های مردم و بخصوص آن بیمار سرطانی را نادیده گرفتم و پشیمانم.



هیچ چیز به سودمندی تصمیم و اراده نیست ● پوشه

مصطفی گلیاری

نرو عید طلاقش میدم!

"**تارا**" امروز ۳۲ساله است. دو تا فوق لیسانس و یک دکترای نیمه‌کاره دارد. تمام واحدهایش را پاس کرد ولی چون استاد راهنما حوصله نداشت و پایان‌نامه را کش داد، به سنوات برخورد و به او گفتند باید شهریه واریز کند. تارا هم از این موضوع عصبی شد و قید مدرک ش را زد. تارا زبان انگلیسی را هم دنبال کرده و در آزمون آیلس امتیاز شش و نیم گرفته که امتیاز خوبی است و نشان می‌دهد زبانش خوب است. قصد مهاجرت دارد. شاغل نیست اما دنبال شغل می‌گرد. می گوید: "هرجا دنبال کار رفتم و پذیرفته شدم، گفتن باید سفته بدی، از هشت صبح تا شش بعداز ظهر کار کنی، اگر هم روز تعطیل بهت نیاز داشتیم، بیای. ماهی یک و هشتصد هم بگیری. جاهای مختلف بین سی تا صد تومن سفته می‌خواستن. هزینه رفت و برگشتم می‌شد ماهی پونصد تومن. دیدم ارزشش رو نداره. یه جاهایی هم هست که تقاضاهایی از آدم دارن. یکی‌شون می گفت گوشی و لپ‌تاپت رو وصل کن به سیستم من تا برنامه‌هاتو ببینم. یکی دیگه می‌گفت هفته‌ای یه بار بریم کافه جلسه بذاریم. فعلا بیکارم. البته یه خورده کاری‌هایی مثل ترجمه دانشجویی و پروپوزال و پایان‌نامه انجام می‌دم و مختصری درآمد دارم. مدتیه خیلی افسرده و بی‌انگیزه شدم."... برویم ببینیم چرا.

تارا در ۲۶سالگی با **مجید** ازدواج کرد. چه رؤیاهایی که نداشت و چه زود رؤیاهایش پوچ شدند. مجید از روز اول زندگی مشترک نشان داد که با زن‌های دیگری هم مشترک است. از بس وقیح بود، روابطش را مخفی نمی‌کرد و رک‌رک می‌گفت: "من مردم و مرد حق داره چهار تا عقدی و هرچی دلش بخواد صیغه‌ای داشته باشه. اگه نمی‌تونی تحمل کنی، تحمل نکن. طلاقت هم نمی‌دم."... تارا تحمل نکرد و رفت توی کار طلاق. پروژه اعصاب فرسایی بود. تقریباً دو سال طول کشید تا توانست طلاق بگیرد و حق و حقوقی هم نخواهد.

تارا انگ زن مطلّقه خورد. بعضی از مردها مثل روباهی که بوی پنیر لیقوان شنیده، جلو آمدند و گفتند: "چه پری چه دمی عجب پایی!" قلب تارا آسیب دیده بود. در دو سالی که شوهر داشت، شوهرش نگفته بود چه پری چه دمی عجب پایی. اولین مردی که پیدا شد، وکیلی بود که کارهای طلاق را انجام داده بود. در جریان طلاق بارها به او گفته بود: "حیف تو نیست که شوهری مثل این عنتر داشته باشی؟ تو به این خوشگلی و نازنینی به مرد مهربون و فهمیده‌ای احتیاج داری که قدرت رو بدونه و مدام قربون صدقه‌ت بره و هی نازت کنه. اگه زنی مثل تو داشتم، محال بود مثل شوهر عنترت برم دنبال زن‌های دیگه." چه کلمات شیرینی! آه مجید کاش بلد بودی از این حرف‌ها بزنی. کاش قدرم رو می‌دونستی و دنبال زن‌های دیگه نمی‌رفتی." تارا حس کرد به آن کلمات نیاز دارد. غصه می‌خورد که وقتی که کار وکیل تمام شود، دیگر بهانه‌ای برای حرف زدن نخواهد داشت ولی این‌طور نشد. بعد از طلاق، خود وکیل ول کن نبود و مدام پیام می‌داد و حال تارا را می‌پرسید.



روزی هم از او دعوت کرد بروند کافه یک فنجان قهوه بنوشند و کمی گپ بزنند.

وکیل دنبالش آمد و سوارش کرد. ماشین داشت ترانه‌ای عاشقانه می‌خواند. فضا رومانتیک بود. دست راست وکیل از روی دنده سمت تارا رفت. تارا کیفش را کنارش گذاشت. دست وکیل برگشت روی دنده. نزدیک کافه ماشین را پارک کرد و پیاده شدند. دست وکیل رفت طرف دست تارا. تارا کیفش را روی شانه چپش انداخت و دستش را از دسترس وکیل دور کرد. به کافه رسیدند. قبل از اینکه قهوه بیاورند، وکیل گفت: "دلم می‌خواد بیشتر به هم نزدیک شیم. دفتر من هر شب از ساعت هشت تعطیله. امشب میای تا صبح با هم حرف بزنیم؟" تارا جریان را فهمید و گفت: "من عصرها باید خونه باشم. بابام اجازه نمیده." و به ساعتش نگاهش کرد: "وای خدا! اصلاً حواسم نبود. قرار بود امروز با مامانم بریم جایی. با اجازه‌تون باید برم." بلند شد و رفت. وکیل هم جریان را فهمید و شماره تارا را از گوشی پاک کرد.

جور دیگر:

اگر تارا جور دیگر می‌دید، به جای ترک تحصیل، به آموزش اطلاع می‌داد تا به کارش رسیدگی کنند. در سیستم جور دیگر تسلیم شدن جایی ندارد. اگر جامعه جور دیگر باشد، شرایطی پیش نمی‌آید که دانشجو مجبور شود درس را رها کند. در جامعه‌ای که جور دیگر است، کار برای همه هست. قانون به کارفرماها نظارت دقیق دارد و اجازه نمی‌دهد کارفرما اجحاف و سوءاستفاده کند. در چنین جامعه‌ای تبعیض جنسیتی نداریم و حق و حقوق زن و مرد مساوی است. کارفرما طوری تربیت شده که به کارکنان خانم ناجور نگاه نمی‌کند. در آن جامعه اینجور نیست که مرام مرد اشتراکی باشد و بتواند با زنانی باشد. اینجور هم نیست که اگر مردی ناجور بود، زن برای طلاق چند سال دوندگی کند. در جامعه ناجور، به خانمی که طلاق گرفته به چشم بی‌صاحب نگاه می‌کنند و مردهایش دام و دانه به دست جلو می‌آیند.

در این سرنوشت تارا باید از همان اول می‌فهمید که وکیلش قصد و غرضی دارد که می‌گوید چه سری چه دمی عجب پایی. اگر جور دیگر می‌دید، همان اول سر دُم روباه را می‌چید اما به هر حال اجازه نداد آقا روباهه به پنیر برسد و همین که دید وکیل چه فکر و خیالی دارد، ترکش کرد... خانم‌ها حواس‌شان باشد که وقتی که مردی آمد و گفت چه سری چه دمی عجب پایی، قصدشان وصال است.

وعده‌های پوچ:

دارالترجمه به تارا متنی ده صفحه‌ای داده بود که درباره تاریخچه بیمه در اروپا بود. تارا ترجمه کرد و تحویل داد. روز بعد صاحب آن کار پیام داد: "سپاس که ترجمه کردین. امکان داره تلفن کنم؟ درباره یکی از پاراگراف‌ها مشکلی دارم. نامفهومه." تارا خودش زنگ زد. طرف خودش را معرفی کرد: "من شهریار هستم. دارم نمایندگی بیمه راه می‌ندازم..." و سوالش را گفت. تارا هم جواب داد. شهریار گفت: "اگه گاهی سوالی داشتم، اجازه می‌دین بپرسم؟ من مترجم زیاد دیدم. کار شما یه چیز دیگه‌س. چند ساله ترجمه کار می کنین؟" تارا: "کار اصلیم این نیست." شهریار:

"کار اصلی‌تون چیه؟" تارا درباره تحصیلاتش توضیحات مختصری داد و گفت تا آخر مقطع دکترا هم رفته." شهریار: "جسارتاً چند سالتونه؟" تارا: "حدود ۲۸سال. چطور مگه؟" شهریار: "باورم نمیشه یه دختر خانم با این سن کم دکترا داشته باشه. البته وقتی که آدم مجرد باشه، وقت زیادی برای درس خوندن داره." تارا: "من تازه از همسر سابقم جدا شدم. مشکلات زیادی داشتم با این حال درسم رو خوندم."

شهریار اظهار علاقه کرد که با هم بیشتر کار کنند چون مقدار زیادی کار ترجمه دارد. دو روز بعد با او قرار گذاشت به کافه بروند. رفتار شهریار در کافه با رفتار وکیل فرق داشت. مودب بود و حرف را به جاده خاکی نکشاند. بعد از این کافه برای کافه بعدی قرار مدار گذاشتند. آنها در یک هفته سه بار به کافه رفتند و از زندگی خودشان حرف زدند. شهریار توضیح داد که متاهل است. سه سال است از همسرش جدا زندگی می کند. همسرش قهر کرده و به شهر خودش رفته و قرار است طلاق بگیرند.... در ملاقات‌های دیگر شهریار به تارا گفت: "لطفا اگه برات خواستگار اومد، جواب رد بده." تارا پرسید: "چرا؟" شهریار: "چون من به زودی زنم رو طلاق میدم." تارا پرسید: "متوجه نشدم." شهریار: "وقتی زنم رو طلاق بدم، ازت خواستگاری می کنم."

شهریار پنج سال پیش ازدواج کرده. تارا از او شنیده: "فقط یه سال با هم زندگی کردیم. بعدش **فهیمه** قهر کرد و رفت. چهار ساله ندیدمش. از من وکالت طلاق داشت.طلاق گرفته ولی هنوز تو شناسنامه ثبت نشده. سر مهریه با هم بحث داریم. اول قرار بود ۱۵۰میلیون بگیره رضایت بده. بعد قرار شد پونزده تا سکه بگیره. بعد که سکه ارزون شد، گفت به کمتر از سی سکه رضایت نمیدم."

شهریار به تارا گفته: "قراره خونه پدری رو بفروشیم. با سهم خودم یه خونه تو غرب تهرون می‌خرم." خانه پدری او که خودش و برادرهایش در آن زندگی می کنند، در جنوبِ جنوب تهران است. شهریار می گوید: "یه ساله گذاشتیمش فروش ولی یا مشتری میاد و پول نداره، یا قیمت پایین میده و یا برادرهام راضی نمیشن. میگن می‌خوایم بکوبیم آپارتمان بسازیم."

دوستی تارا و شهریار طولانی شد. دو سال است با هم هستند. در این دو سال هنوز نتوانسته از همسرش جدا شود. این روزها تارا غر می‌زند: "دو سال از عمرم تلف شد، پس کی خونه رو می‌فروشی؟ چرا به قولهات عمل نمی کنی؟ با کدوم پول مهریه زنت رو میدی؟ با کدوم درآمد می‌خوای زندگی مشترک‌مون رو اداره کنی؟" شهریار قربان صدقه می‌رود و می گوید: "به یکی از

تارا غر می‌زند: دو سال از عمرم تلف شد، پس کی خونه رو می‌فروشی؟ چرا به قولهات عمل نمی‌کنی؟ با کدوم پول مهریه زنت رو میدی؟ با کدوم درآمد می‌خوای زندگی مشترک‌مون رو اداره کنی؟

رفقا گفتم سهم من رو بخره. تو کار بساز بفروشه. نهصد تومن گیرم میاد.

" این حرف تارا را آرام کرد و نور امیدی دید.

تارا می‌نشیند با خودش حساب می کند: "شهریار صد و پنجاه پیش داده واسه اجاره دفترش یه اتاق کوچیکه. ماهی پنج تومن هم کرایه میده. البته بارها شده که نتونسته کرایه بده. چهل تومنم تو بانک داره. گفته چند تا سکه هم داره." و از مشاور پرسید با این پول می‌شود خانه خرید و زندگی مشترک راه انداخت؟" مشاور به او گفت: "پول پیش دفتر رو نمی‌تونه پس بگیره چون محل کسب و کارشه. رفیقش ممکنه سهمش رو نخره چون وقتی که یک ساله نشده خونه رو بفروشن، رفیقش چرا سهم شهریار رو بخره؟ و چرا خودش را با برادرهای او طرف کنه؟ فرض کنیم سهمش رو فروخت. با نهصد تومن نمیشه غرب تهرون خونه خرید. از طرفی باید مهریه بده. اگه خونه رو بفروشه، و اگه جریان طلاق راست باشه، اول مهریه رو میده. با پولی که می‌مونه، پایین شهر فوقش بتونه یه خونه کوچیک و کهنه‌ساز بخره. ضمنا ما نمی‌دونیم درآمد ماهانه شهریار چقدره. ضمن اینکه بارها نتونسته کرایه پنج تومنی رو جور کنه. به نظر نمیاد با پولی که داره زندگی مشترکی فراهم کنه که حتی شبیه چهل درصد از اونی باشه که شما توقع دارین."... شهریار خسیس است. آخرین کادویی که داده، دو بسته ماسک است به قیمت صد و بیست تومان. تارا گاهی حدس می‌زند علت تعلل شهریار در طلاق پرداخت مهریه است. گاهی هم شک می کند که شاید اصلا نخواهد طلاق بدهد. شاید وعده طلاق می‌دهد تا تارا را برای خودش نگه دارد.

چند ماه است که تارا افسرده شده. انگیزه فعالیت ندارد. برنامه رژیمش که داشت وزن کم می کرد، متوقف شده. مدتی است ورزش نمی کند و از خانه بیرون نمی‌رود. ترانه محزون گوش می کند و گریه می کند. حالش خوب نیست. از شهریار عصبانی است. به او گفته: "از حالا به بعد این من نیستم که با تو هستم بلکه این تویی که با منی. و این یعنی دیگه هیچ تعهدی بهت ندارم واگه خواستگار مناسبی رسید، بهش جواب مثبت می‌دم." شهریار قول داده تا نوروز ۱۴۰۰ زنش را طلاق بدهد، سهمش را از خانه پدری بگیرد، جای خوبی خانه بخرد و با تارا ازدواج کند.

جور دیگر:

هر کس جور خاصی وارد مرحله مخنوازی می‌شود. یکی از ظاهر و سر و صورت تعریف می کند یکی هم از استعداد و علم و سلیقه. وقتی شهریار گفت مترجم زیاد دیده اما ترجمه تو چیز دیگری است، معنایش با این یکی است که بگوید: "بسیار خوبان دیده‌ام مهر بتان سنجیده‌ام اما تو چیز دیگری." خانمی که جور دیگر را خوانده باشد، زود می‌فهمد که طرف منظوری و نظری دارد.

تارا جور دیگر نبود وقتی که با شهریار از زندگی خودش حرف زد. در جور دیگر تارا می گوید من مترجم هستم و اگر قرار باشد با او حرفی بزنم، فقط باید در زمینه همان کار باشد. به او ربط ندارد چند سال دارم. و من نباید به او بگویم شوهر بدی داشتم و طلاق گرفتم.. شهریار تقاضای ازدواج داد درحالی‌که به قول خودش چهار سال است در کار طلاق است. گفته زنش وکالت طلاق دارد و طلاق گرفته اما ثبت نکرده. در جور دیگر به چنین مردی می گوییم کسی که طلاق گرفته و ثبت نکرده با کسی که طلاق نگرفته فرق ندارد. در جور دیگر اول تکلیفش را با همسرش روشن و تمام می کند بعد سراغ زنی دیگر می‌رود. در جور دیگر اگر مردی متاهل با زنی دیگر وارد قصه عشق می‌شود، آن مرد حقیقت را به زنش می گوید و قصه عشق را پنهان نمی کند.

شهریار گرفتار پرداختن مهریه است درحالیکه پول کافی ندارد. امیدش به فروش خانه است که آن هم یک سال است راکد مانده. او وعده می‌دهد که رفیقش سهمش را خواهد خرید. در جور دیگر می‌پرسیم: خانه‌ای که مشتری ندارد، چرا رفیقش می‌خواهد سهم او را بخرد؟ گیرم که سهمش را گرفت، با آن پول کدامیک از مشکلات مالی خود را حل خواهد کرد؟... شهریار خسیس است. شاید حدس تارا درست باشد و شهریار به خاطر مهریه نخواهد زنش را طلاق بدهد. کادو دادن ماسک هم حکایتی است. در جور دیگر ماسک کادو نیست. مثل این است که مردی به زنش قاشق چنگال کادو بدهد... علل افسردگی تارا می‌تواند خراب شدن زندگی قبلی و دو سال دوندگی برای طلاق باشد. کرونا، تمام نکردن مقطع دکترا، پیدا نکردن کار مناسب، حسرت اوضاع دیگران، و دو سال دوستی بیهوده با شهریار ...

به نظر شما تارا صبر کند؟ و آیا حدس می‌زنید شهریار می‌تواند از همسرش جدا شود؟ اگر تا نوروز تکلیف‌ها را روشن کرد، آیا بهتر نیست تارا قبل از اینکه به ازدواج رضایت بدهد، با همسر سابق شهریار حرف بزند؟ **برای اینکه افسردگی او زودتر خوب شود، چه راهی پیشنهاد می کنید؟**

دنیا سر اسر زیبایی و کمال است، و ما نمی‌بینیم

● پاسکال

مسافر

نوشته مهدی اصغری

بخاری که از لابلای چرخ‌های فلزی قطار راه به بیرون پیدا کرده بود از پشـت پنجره‌ای که "**فروغ**" از آنجا به قطار چشـم دوخته بود، مانند مهی غلیظ جلو دید را می‌گرفت. سـالن انتظار یـک طبقه بالاتر از سـکوی ریل قطار بـود و تماشـای آدمها از آن بـالا که گاهی با کم شـدن بخار دیده می‌شدند، جریان زندگی را نشان می‌داد. فروغ احساس می‌کرد اتفاقی در درونش در حال افتادن است. چیزی شبیه دلشـوره حالش را دگرگون کـرده بود. انگار ایستگاه قطار او را به چیزی پیوند می‌داد.

صدای سوت قطار که بلند شد، لرزشی در بدنش احسـاس کرد. صدا آنقدر زیاد بود که لحظه‌ای هیچ صدایی را نشنید. سوت قطار.... خاطره‌ای در ذهنش در حال شکل گرفتن بود که صدای نوه‌اش "**باربـد**" او را به زمان حال برگرداند.

–فروغ خانم تشـریف نمیارید؟ مراسـم کم‌کم داره شـروع میشه. بیا تا بتونی یه جای درست و حسابی پیدا کنی.

فـروغ با اینکه به دلیل نامعلومی دوسـت نداشـت چشـم از قطار آماده حرکت بردارد ولی قدمهایش را به سـمت باربد تندتر کرد. قطار هیکل سـنگینش را به حرکت درآورد و آهسته آهسته از ایستگاه دل کند و دور شد. با خروج قطار از ایستگاه آرامش نسبی به سالن انتظار ایستگاه برگشت؛ جایی که جمعیت در حال آماده شدن برای مراسم رونمایی بودند.

باربد دسـت مادربزرگش را گرفت و او را روی ردیف اول صندلی‌ها نشـاند تا به راحتی بتواند شاهد مراسم باشد. فروغ دنباله شالی را که خودش بافته بود و موهای حنا گذاشته‌اش را با آن پوشـانده بـود، دور گردنش پیچید تا راه نفوذ سـرما به گردنـش را بگیرد ولی این سرما، سرمایی نبود که شال بتواند راه نفوذش را بگیرد. بدنش سرد شده بود؛ سرمایی که در بین آن همه جمعیت و فضای بخارآلود سالن انتظار عجیب به نظر می‌رسید.

به سختی می‌توانسـت افکار محوی را که در ذهنـش شـکل می‌گرفت نادیـده بگیرد. مبارزه‌ای را با خودش شـروع کـرده بود که راه بـه جایی نمی‌برد. گاهی خاطراتی در ذهن آدم شـکل می‌گیرد که نمی‌داند دوست دارد ردّش را بگیـرد یا نه! صـدای مجری برنامه مثل ناقوس نجات بخشی بود که فروغ را به ایستگاه برگرداند. ردیف‌هـای صندلی‌هـا تقریباً پر از جمعیـت بـود. مجـری برنامـه را بـا آب و تاب شروع کرده بود و صدای موسـیقی هم همراهی‌اش می‌کرد.



سعی کرد حواسش به برنامه باشد. باربد کنار او نشسـته بود و مجله‌ای را ورق می‌زد که عکسـش روی جلد آن بود. مجری از هنر او تعریف می‌کرد و از تندیسـی که به گفته او با هنرمندی تمام سـاخته شـده بود. در عکس روی جلد مجلـه، باربد لبخند به لب در حـال کار روی تندیسی نیمه کاره بود. فروغ خوشحال بود و از اینکه تنها نوه‌اش برای خودش هنرمند مطرح شده است، در پوست خودش نمی‌گنجید. باربد سرش را به گوش فروغ نزدیک کرد:

–ایـن آقایی کـه داره میـاد صحبت کنه شهردار شهره که برای مراسم دعوت شده.

شـهردار صحبتهایش را با تعریف از شهر شروع کرد و با تعریف از هنر باربد و پنجه‌های هنرمندش به پایان رسـاند. بعـد از آن باربد به محل سـخنرانی رفت و در مورد تندیسـی که قرار بود به عنوان نماد شـهر شناخته شود صحبت کرد:

–کمتر کسـی هسـت که به ایسـتگاه راه آهـن اینجا اومده باشـه و پیرمردی رو که با چـوب، شـکل‌ها و نوشـته‌های خارق‌العاده درسـت می‌کرد رو ندیده باشـه. کسـی که همه اسـتاد صداش می‌کردن و کسی خبری از اسـم واقعیش نداشت. همه کارهای استاد در نـوع خودش یک اثر هنری خاص بود ولی کلمه "مسـافر" و مجسـمه‌هایی که از مسافر ساخته بود، برجسـتگی خاصی در آثار استاد داشـت. سـالها بود که اسـتاد غیـر از کلمه مسـافر و مجسمه مسـافر، هیچ اثری درست نکرده بود. هیچ کس دلیل درست این کار رو نمی‌دونسـت و فقط شایعاتی بود که می‌گفتن استاد سال‌های خیلی قبل عاشق مسافری شده که با قطار از این ایسـتگاه رفتـه و بعد از اون بیشترین کارهاش و شاخص‌ترین کارهاش رو روی کلمه مسـافر و مجسمه مسافر متمرکز کـرده. من اومدم به پاس پایداری اسـتاد در عشـق و علاقه ش به عشـق از دسـت رفته، تندیس اسـتاد رو درست وسط میدان بیرون ایستگاه در ابعاد بزرگ و روی سکو و کنار ریل قطار، جایی که سـالها اونجـا هنرنمایی کردن و با دلدار شون آشـنا شدن در ابعاد کوچکتر طراحی، ساخته و نصب کردم.

فروغ احسـاس می‌کرد وزنه‌ای سنگین از سرش آویزان شده است. سرش داغ شده بود و صـدای تپش قلبش را به وضوح می‌شـنید. حالش جوری بود که انگار همه زنهای شهر در دل او رخت می‌شویند.

وقتی از روی صندلی بلند شـد سـرگیجه داشت. کمی طول کشید که با تکیه بر صندلی، تعادلـش را حفـظ کند. قدم که برمی‌داشـت



گویی کوهی را با هر یک از پاهایش جابجا می‌کرد. نمی‌دانست با این حالی که دارد می‌تواند خودش را به سکوی کنار ریل قطار برساند یا نه. سالن را به سمت پله‌ها می‌رفت که مغازه‌ای توجه او را به خود جلب می‌کرد. بالای مغازه تابلو "مسافر" به چشم می‌خورد. و در ویترین مغازه آثاری از چوب که با هنرمندی تمام روی آنها کار شده بود به چشم می‌خورد، تراشهایی که مجسمه‌های چشم نوازی از بانوی مسافری که در حال رفتن بود و نوشته‌هایی در طرح‌های مختلف با قوس‌های ظریف از کلمه "مسافر".

در گوشه‌ای از ویترین، عکسی از استاد بود که چروک های روی صورتش تشخیص چهره او را مشکل ساخته بود ولی نمناکی چشمش را می‌شد به وضوح دید. در گوشه دیگری از ویترین عکس دیگری از استاد بود که بسیار قدیمی بود. فروغ خم شد و تا جایی که می‌شد به عکس نزدیک شد. شاید عکس مال همان روز بود. شاید کسی خواسته بود آن برق چشمها و التماس درون آن را برای همیشه ثبت کند. آن نگاهی که انتظار را می‌شد درونش دید.

فروغ با صدای دستهایی که به نشانه تشویق باربد به هم کوبیده می‌شدند به زمان حال برگشت. از شیشه ویترین جدا شد و با قدم‌هایی که نیرویی استثنایی آنها را به حرکت در می‌آورد به سمت پله‌هایی که قرار بود او را به سمت پایین و تا سکوی حرکت قطار ببرد، روانه شد. پله‌ها را یکی یکی و به آهستگی پایین رفت. سکو نسبت به چهل سال قبل تفاوت بسیاری کرده بود ولی جایی را که استاد نشسته بود به خاطر می‌آورد؛ جایی که الان مجسمه ساخت باربد از استاد داشت با التماس به چشم‌های فروغ نگاه می‌کرد:

"اسمت چیه؟" و فروغ گفته بود: "مسافر".

شاید این یک اتفاق معمولی نبود که وقتی فروغ در زمان توقف قطار برای نماز شب پیاده شده بود، از قطار جا مانده بود و مجبور شده بود از قطار عبوری بعدی برای ادامه مسیرش استفاده کند. در زمانی که در ایستگاه منتظر بود، محو تماشای کارهای چوبی دست ساز جوانی بود که او خودش محو تماشای فروغ بود. برای لحظه‌ای جمعیتی که اطراف مرد هنرمند ایستاده بودند، متفرق شدند و آن زمان بود که فروغ سنگینی نگاه مرد هنرمند را روی خودش احساس کرد. این گره خوردن نگاه مدت زمان کوتاهی طول

فروغ ساکت بود و به روز دیدارش با استاد فکر می‌کرد و به آن گره خوردن کوتاه نگاهشان باهم؛ جرقه‌ای که آتش در وجود استاد زده بود. فروغ هم دلش لرزیده بود و می‌دانست اتفاقی افتاده است

کشید ولی هنرمند جوان را زیر و رو کرد. در حالی که سعی می‌کرد خودش را با یکی از مجسمه‌هایش مشغول نشان دهد، زیر لب گفته بود:

-شما چیزی از دوست داشتن شنیدین؟

فروغ که گویی وردی قدیم با زبانی دیرفهم را از زبان هنرمند جوان شنیده باشد، گیج و بی‌حواس جواب داد:

-کارهاتون قشنگه. هنرمند ماهری هستید.

هنرمند جوان بادی به غبغب انداخته و با فروتنی خاصی که نوعی دوستت دارم گنگی هم داخلش بود، گفت:

-لطف دارید شما. اگر اسمتون بین کارهام هست تقدیم کنم.

فروغ به طرح‌های زیبایی که با اسامی مختلف روی تکه چوبهایی به شکل قلب برجسته شده بود نگاهی انداخت. قطار عبوری رسیده بود؛ همان قطاری که باید فروغ را به سمت سرنوشتش می‌برد. اسمش را روی یکی از قلب‌ها دید، ذوق کرده بود و می‌خواست بگوید این اسم من است ولی نمی‌دانست که چرا نگفت!

-من باید برم. قطار رسید.

التماس در چشمهای مرد هنرمند موج می‌زد و با صدایی که به سختی در هیاهوی ایستگاه شنیده می‌شد، پرسید:

-دو باره کی میاید اینجا؟ اصلاً میاین؟

فروغ با شیطنت گفته بود:

-معلوم نیست، شاید یه روز اومدم!

و به سمت قطار راه افتاده بود. صدای مرد هنرمند می‌لرزید ولی با همان صدای لرزان و التماسی که در چشمهایش بود پرسیده بود: "اسمتون چیه؟" و فروغ گفته بود: "مسافر".

فروغ چرخیده بود و در حالی که چین‌های دامنش هم با او در حال برگشتن بود، سوار قطار شده بود و از بین بخار و تردد آدمها دستهای مرد هنرمند را دید که برای خداحافظی بالا آمده بود. قطار حرکت کرده بود و مرد هنرمند بلند شده و به سمت پنجره‌ای که فروغ پشت آن بود رفته بود.

-منتظرم، دفعه بعد که برگردید اسم و مجسمه‌ای که مخصوص شماست آماده ست.

قطار بی‌رحم‌تر از آن بود که فرصت بیشتری به هنرمند جوان بدهد. از آنجا دور شده و فروغ را با خود برده بود...

و حالا سالها بعد فروغ می‌دید که بعد از آن روز، هنرمند جوان فقط روی کلمه مسافر و مجسمه مسافر کار کرده بود؛ مجسمه بانویی چمدان به دست که دامن چین‌دار بلندی پوشیده بود، درست مثل فروغ در آن روز!

فروغ کنار مجسمه استاد روی زمین نشست. رمقی برایش نمانده بود تا بتواند بایستد. شاید آن روز استاد چیزهای دیگری هم گفته بود که قطار با حسادت کامل از رساندن آنها به فروغ سر باز زده بود! کسی چه می‌داند، شاید بارها و بارها گفته بود: "دوستت دارم". احساس کرد کسی بالای سرش ایستاده است؛ باربد بود.

-من چند بار استاد رو دیدم. روزهایی بود که دیگه دستش لرزش شدیدی داشت و توان کار روی چوب را نداشت. می‌گفت انتظار هم چشماش رو کم سو کرده. هر بار همینجا باهم قرار گذاشتیم. روزهای آخر خیلی ضعیف شده بود. می‌گفت از وقتی نمی‌تونه با چوب کار کنه احساس بیهودگی می‌کنه و این کار کردن با اسم و مجسمه مسافر بوده که تا الان سرپا نگهش داشته.

فروغ ساکت بود و به روز دیدارش با استاد فکر می‌کرد و به آن گره خوردن کوتاه نگاهشان باهم؛ جرقه‌ای که آتش در وجود استاد زده بود. فروغ هم دلش لرزیده بود و می‌دانست اتفاقی افتاده است. اتفاقی بزرگ که شاید نشانه‌ای بود برای او ولی او به راحتی از کنار آن گذشته بود. چند بار تصمیم گرفت که به استاد سر بزند ولی هر بار خودش را سرزنش کرده بود. زندگی مثل فیلمی سریع در ذهنش در حال عبور بود و حالا در اواخر عمرش بار دیگر در موقعیت چندین سال پیش قرار گرفته بود. باربد ادامه داد:

-شهردار خواسته که تندیس یک مسافر رو هم کنار تندیس استاد درست کنم.

فروغ بلند شد و در حالی که به سمت پله‌ها می‌رفت، گفت:

-مجسمه مسافری رو بساز با دامن چین دار و چمدانی که تو دستهاشه و داره به سمت قطار میره در حالی که دلش جا مونده. حتماً یه روز برمی‌گرده.

باربد مجسمه را در ذهنش به تصویر کشید؛ مسافری مانند جوانی‌های فروغ.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

فراق یار

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد، همچنان دشوار نیست
خلق را بیدار باید بود از آب چشم من
وین عجب کان وقت می گریم که کس بیدار نیست
نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد
قصهٔ دل می‌نویسد، حاجت گفتار نیست
بیدلان را عیب کردم لاجرم بیدل شدم
آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست
بارها روی از پریشانی به دیوار آورم
ور غم دل با کسی گویم به از دیوار نیست
ما زبان اندر کشیدیم از حدیث خلق و روی
گر حدیثی هست با یارست و با اغیار نیست
قادری بر هر چه می‌خواهی مگر آزار من
زان که گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست
احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست
سرو را مانی ولیکن سرو را رفتار نه
ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نیست
گر دلم در عشق تو دیوانه شد، عیبش مکن
بدر بی‌نقصان و زر بی‌عیب و گل بی‌خار نیست
لوحش الله از قدو بالای آن سرو سهی
زان که همتایش به زیر گنبد دوّار نیست
دوستان گویند "سعدی" خیمه بر گلزار زن
من گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست

سعدی

نمونه شعر نو

مهربانی ریاضی

نسیم را
با خط کش می‌سنجند
و غنچه‌ها را
در کفه‌های ترازو
می ریزند
سلامشان
بوی عدد می‌دهد
و بدرودشان
شمارش معکوس است
لبخندها را در دل
به طلا تبدیل می کنند
و عرض تبسم را
به عمد
طول می‌دهند
صرفه جویانه
سر می‌زنند
و حال تو را از حسابهای جاری می‌پرسند
صرافان بی‌مغازه همه جا
می گردند
و مدام
تو را در احتمال طلایی
ضرب می کنند

سیدحسن حسینی

تنهایی

از بس صدایم بر گلو زنجیر دارد
آوازهایم شعله در تحریر دارد
از وحشت پاییز با گلها نگویید
بانگ کلاغ اینجا صدای تیر دارد
گیرم که بگریزی ز عقلت، کو رهایی؟
دیوانگی هم خانه در زنجیر دارد
بگریز از من تا تب غربت نگیری
بیماری تنهایی‌ام واگیر دارد
عمری ز آزادی سخن می گویی، امّا
ذهنت به دست و پای خود زنجیر دارد
حرفی بزن از ماهیان تشنه در آب
این حرفها روی خدا تأثیر دارد
گرگان دوزخ را نمی‌سازد گرسنه
هر کس که از دنیا نگاهی سیر دارد
ما با شکوهیم از وقار زخم دشمن
بال عقاب اینجا عصا از تیر دارد
شکل کبوترهای نقاشی‌ست بالم
آزادی‌ام پرواز در تصویر دارد

پرویز عباسی داکانی

بیداری

شب پر از تاریکی و غم بود، امّا از خودش مایوس شد
زیر لب نام تو را بردم، جهانم روشن از فانوس شد
صبح آمد باغبان وقتی که شبنم را به روی گل چکاند
اشک شوقم رود جاری بود و دریا رفت و اقیانوس شد
زندگی هر چند جنگی نابرابر بود و پر قدرت، ولی
هر که شد تسلیم، سهمش آه و اشک و ناله و افسوس شد
ابر و خورشید و فلک بی‌وقفه در فکر معلق بازی اند
جلوهٔ زیبایی رنگین کمان تنها پر طاووس شد
قلب، قوت غالبش از اشک بود وَ قوّتش از سوز عشق
بی امان دل در تمنا سوخت، اما عاقبت ققنوس شد
گرچه مرگی ناجوانمردانه می‌بلعید شادی را ولی
مژده آمد شاد شو، هنگام بیداری از این کابوس شد

شبنم حسامی-شیراز

شبگرد خاطره

با هیچ رفتنی دل و پا همسفر نشد
چون بی‌من و تو قصهٔ ما مختصر نشد
وقتی غروب دست زمان را رها نکرد
خورشید هم ادامهٔ خواب سحر نشد
پاییز پشت پنجره فانوس می‌فروخت
شبگرد پیر خاطره جوینده‌تر نشد
آنقدر پشت خاطره‌ها چشمم آب ریخت
تا ابرها، سفید شد و بارور نشد
آنجا که فصل آخر هر عاشقانه ای
از سیر تا پیاز دلم باخبر نشد
آنجا که وصل و فاصله پیوند خورده بود
با هیچ رفتنی دل و پا همسفر نشد

چنگیز رحمتی-دلفان لرستان

شاعر

شاعری دلخسته با یادت جوانی می کند
با خیال روی ماهت زندگانی می کند
دل بریده از همه دنیا و در تالار دل
از تمام خاطراتت میزبانی می کند
آبی چشمان آهوی تو را وقتی که دید
روز و شب بوم دلش را آسمانی می کند
از همان روزی که در صحرا نگاهش کرده‌ای
تا ابد در دشت چشمانت شبانی می کند
گویش ناز شمالی تو را وقتی شنید
لهجه‌اش را دائماً مازندرانی می کند
تک تک ناز و نوازش‌ها و آغوش تو را
بی صدا همراه اشکش بایگانی می کند
کاش چون باران رحمت بر سرش نازل شوی
کوه غم در جان او آتشفشانی می کند

حمیدرضا قبادی راد-اصفهان

برای شاعر مرحوم علی اصغر اقتداری

دیدنت را

دیدنت را
من کجا پیدا کنم
در بعدازظهری سرد
یا ناگهان یک پرنده، زیر باران؟
وقتی شکسته رنگ آبی
درانحنای خندهٔ رنگین کمان
یا لحظهٔ خلع سلاح ماه
در چشم بیابان؟
دیدنت کوتاه باشد
باشد...
اما، باز باشد
دستهایت، دور باشد
باشد...
اما، باز باشد
در نگاهت، چهار فصل زرد پاییز
باشد...
اما، باز باشد
دیدنت، یک جمله باشد
باشد
باشد
اما،باز باشد

شیرین کمالی-مشهد

رفیق

درخیابان نگاهت عابری بارانی ام
بی تو امّا تا ابد در معرض ویرانی‌ام
اشک من شاهد،بیا از او بپرس احوال من
بی تو درگیر شبی سرد و کمی بحرانی‌ام
بس که درچشمان تودیدم مسیر زندگی
تا که پوشاندی نگاهت، شکل سرگردانی‌ام
آنقدر در باغ دستانت قدم زد باورم
عاشقت شد بی‌محابا، غرق در حیرانی ام
زل زدم بر پنجره تا که بیایی، خوب من
آمدی، امّا ندیدی بی‌سر و سامانی‌ام
جان گرفتم از نگاهت دزد کی پاییدمت
شعر لبخندت سرود دفتر پنهانی‌ام
بی وفا از من گذشتی، رفتی و تنها شدم
زندگی زد طعنه بر من که تویی قربانی‌ام
رفتی و کوچه تو را در کام خود بلعید و برد
بی تو جانا، در جهانم شکل یک زندانی‌ام
هر شب از روی صداقت، می‌نویسم نام تو
تا بدانی که برایت یک رفیق جانی‌ام

فریبا اسلامی-تهران

معمولی

رفیقی بی‌ریا و یک، دو فنجان چای معمولی
مرا کافی‌ست رزق و روزی از دنیای معمولی
سلام و سنگک و صبحت بخیری از زبان تو
کنار سفرهٔ صبحانه در یک جای معمولی
تمام انتخاب من از این دنیا دو چشمت بود
دو چشم میشی و زیباتر از زیبای معمولی
من از حال و گذشته دلخوشی‌های کمی دارم
مرا با خود ببر امشب به یک فردای معمولی
نه من سلطان کشکم، نه امیر و امپراطورم
منم من، کارمندی ساده، یک آقای معمولی
که دائم دلخوشم با یک نگاه گرم این مردم
به یک لبخند، یک آواز آدمهای معمولی
خدا قسمت کند تا زنده هستم روزی‌ام باشد
دلی خوش، زندگی با عشق و یک رویای معمولی

محمود اکرامی فر

دونده

بعد از کلی دوندگی ایستادم
خط پایان
تشویق سرش نمی‌شود
دست را درازتر کنی
تازه
مدالت را گردن می گیری
من با این همه برو و بیا
هنوز کفشم جا باز نکرده
چگونه از اوّل
شروع کنم؟

مژگان منفرد-مهرشهر کرج

مهمان

پیراهنی عریان شدی در تاب آغوشم
پیش منی شاید کنی کم کم فراموشم
امّا جوان بودم که از آن برف برگشتم
پاییز پیری رُسته اکنون روی تنپوشم
گم کرده‌ام جا پای خود را در مسیر عمر
کاری ز دستم برنمی آید چو می کوشم
هی! دردِ همراهی‌ست که از پا نیفتادم
رنج جوانمردی‌ست که افتاده بر دوشم
کوهی شدم افتاده در پای خودم خاموش
تا آنکه بگذاری صدایی بر لبِ گوشم
تا آنکه شاید حک کنی قلبی بِه روی من
شوری ببخشی بر حواس رفته از هوشم
این زندگی با مردگی فرقی ندارد هیچ
آنقدر درگیرم که با خودهم نمی‌جوشم
با پای سر چون چشمه افتادم به دنبالت
حالا فقط مردابم و آوار خاموشم
مهمان خوبم، در برم چیزی ندارم جز
پیمانهٔ عمری که خود با مرگ می‌نوشم

وحید دانا-قائم شهر

جوانه‌های ادبی

※ **آقای افشین افشاری-سبزوار**

غم با کلماتی چون کم، رم و بم قافیه می‌شود.

※ **خانم هیلدا نعمتی-تهران**

سروده اید:
سلام بر ستاره‌ها
سلام بر ماه
سلام بر آسمان آبی
سلام برخورشید
سلام بر تو
که از همه بهتری...
در پی شکار مضامین بکر و تازه باشید و همچنان مطالعه و تمرین کنید.

※ **آقای سعید چلیپا-شیراز**

استاد شفیعی کدکنی هم شاعر قابلی است و هم محقق توانمندی است. از جمله مجموعه اشعار اوست: زبان برگ، کوچه باغهای نیشابور، هزاره دوم آهوی کوهی و...

※ **خانم شریفه امینیان-تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
وزن این بیت "مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن"است و کلمه "ما" ردیف و "جام و کام" قافیه است.



ساقی به = مفعول
نور باده = فاعلات
بر افروز = مفاعیل
جام ما = فاعلن
مطرب بـ = مفعول
گو که کار = فاعلات
جهان شد به = مفاعیل
کام ما = فاعلن

※ **آقای مانی عباسی-لنگرود**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:
نبودی
و عشق غریب افتاده بود
و نسیم
سرگردان بود
و من
در فراق تو
مویه کنان
به سوی ناکجا می‌رفتم



دریا

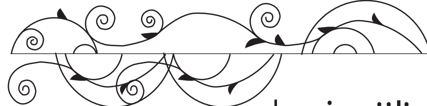
دریا
وسعت عجیبی دارد
و می‌تواند
آرزوهای مرا
با خود ببرد
و آبی کند و به من
پس دهد
دریا
آینهٔ آسمان است

نادر حمیدی-اهواز

سنگ آسمانی

Neveshte_Nab@yahoo

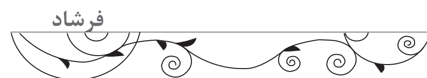
ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنیم، خوبم!

این پاییز، پاییز عجیبی است، به جای برگها، آدم‌ها می‌ریزند!

فرشاد



آن زمان که در آغوشت آرام بگیرم
پایان میلیون‌ها ثانیه دلتنگی است.
پایان نبودن‌ها، نشدن‌ها،نداشتن‌ها.

محبوب من

حرف‌ها تا اون حد می تونن قوی باشن که با یکیشون از ذوق تا صبح بیدار بمونی و با یکی دیگه‌ش تا صبح گریه کنی

ثریا کریمی _هشتگرد

گـرم شـواز مهر وز کین سـرد بـاش /چون مه و خورشـید جوانمرد باش /هر که به نیکی عمل آغاز کرد /نیکی او روی بدو باز کرد

قطره اشک

ای ملائک که به سـنجیدن ما مشغولید! بنویسید، که اندوه بشر بسیار است

مملِ سعدی

دعای بی کسان را می‌خرد آخر، خدا یک شب...

محمدسلمان سیفی

عهد کردم دوسـتت نداشـته باشـم اما برابر این تصمیم بزرگ خود را باختم!
عهد کردم بازنگردم،
بازگشتم!
عهد کردم نمیرم از دلتنگی،
مُردم!
بارها عهد کردم،
بارها تصمیم گرفتم بروم،
یاد ندارم رفته باشم...

آرزو کیانی _پاوه

مرا بکارید
در زمینی استوار جایم دهید
نه در جنگلی که
در زیر سایه درختان معیوب باشم
جای من در کنار پنجره‌هاست ...

شبنم آسی _ساوه

ای چراغ آسمان و رحمت حق بر زمین
ناله من گوش دار و دردِ حالِ من ببین
یا مُـرادِ من بده یا فارغم کن از مُـراد
وعده فردا رها کن، یا چنان کن یا چنین

محمد ادریسی

آسمان بود و زمین، پله شادی با غم
غم و شادی جهان را چو مقابل کردیم
ای معلم سر خود گیر که ما چون گرداب
قطع امید ز سر رشته ساحل کردیم

زیبا سروری_پاوه

الهی رحمتت را شـاملم کن / سـراپا عیب و نقصم کاملم کن / هزاران مشـکلم در کار باشـد / ز لطف خویش حل مشـکلم کن / منم غافـل خدایا آگهم ساز / منم جاهل خدایا عاقلم کن

شهروز

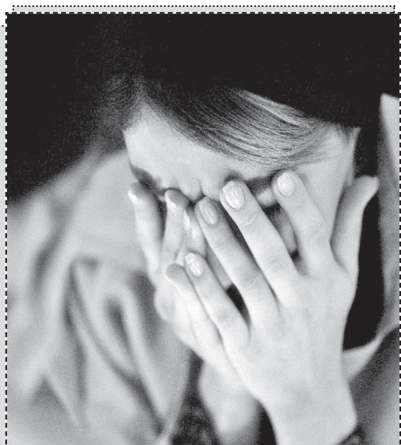
هر صبح!
پلکهایت؛ فصل جدیدی از زندگی را ورق می‌زند
سطر اول همیشه این است:
آرامش همیشه با ماست

روزبه عظیمی

عشق از دست رفته هنوز عشق است، فقط شکلش عوض می‌شـود. نمی‌توانی لبخنـد او را ببینی، یا با او غـذا بخوری، یـا موهایش را نـوازش کنی، یا با او برقصی، ولی وقتی آن حس‌ها ضعیف می‌شـود، حس دیگری قوی می‌شود، خاطره! خاطره، شریک تو می‌شـود. با خاطرات لبخند می‌زنی، با خاطرات غذا می‌خوری، بـا خاطرات می‌خندی. با خاطرات زندگی می کنی. یادت باشـد که عشـق، هیچ‌گاه از بین نمی‌رود، فقط شکلش عوض می‌شود...

مهستی پری رو_رامسر

شـدیداً به این اعتقاد دارم که آدما وقتی قلباشون از هم دور میشـه، صداشونو برای همدیگه می‌برن بالا.



سیاهی از رُخ شب می رود ولی از دل نمی رود غم دیرینه ای که من دارم...

رهی معیری

بند

بذرچالش، مزرعه بدون حاصل اسـت و تنها موجودی که با نشسـتن به موفقیت می‌رسد مرغ است!
"زندگي مثل يک کاموا‌ست از دست که در برود، مي شود کلاف سر در گم، گره مي خورد، ميپيچد به هم، گره گره مي شود
بعـد بايد صبـوري کني، گره را بـه وقتش با حوصلـه وا کني زياد که کلنجـار بروي، گره بزرگتر مي شود، کورتر مي شود
يک جايي ديگر کاري نمي شود کرد، بايد سر و ته کلاف را ببريد يک گره ي ظريف و کوچک زد، بعد آن گره را توي بافتني جوري قايم کرد، محو کرد، جوري که معلوم نشود.
" يادمان باشد "
گره‌هاي توي کلاف
همان دلخوري‌هاي کوچک و بزرگند
همان کينه‌هاي چند ساله
بايد يک جايي تمامش کرد
سر و تهش را بريد.
زندگي به بندي بند استْ به نام "حرمت" که اگر پاره شودتمام است...

اصغرشاهنظری رامسر

ماهی

ماهي به آب گفتا، من عاشق تو هستم..
از لذت حضورت، مي را نخورده مستم!
آيا تو مي‌پذيري،عشق خدائيم را؟..
تا اين که برنتابي،ديگر جدائيم را؟!
آب روان به ماهي، گفتا که باشد اما..
لطفا بده مجالي،تا صبح روز فردا!
بايد که خلوتي با، افکار خود نمايم..
اينجا بمان که فردا، با پاسخت بيايم!!
ماهي قبول کرد و،آب روان گذر کرد..
تنها براي يک شب،از پيش او سفر کرد!!
وقتي که آمدش باز، تا اين که گويد آري..
يک حجله ديد و عکسي، بر آن به يادگاري!!
خود را ز پيش ماهي،ديشب که برده بودش..
آن شاه ماهي عشق، بي آب مرده بودش!
ناليد و يادش افتاد، از ماهي آن صدايي..
وقتي که گفت با عشق، مي‌ميرم از جدايي!!
اي کاشک آب مي‌ماند،آن شب کنار ماهي..
ماهي دلش نمي‌مرد، از درد بي‌وفايي!
آري من و شما هم، مانند آب و ماهي...
يک لحظه غفلت از هم،يعني همين جدايي!

از: وحشی‌بافقی ارسالی: رسول . م

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۸

۱ـ سمانه روشندل ـ تهران
۲ـ عباس مقدم ـ ساوه
۳ـ کاظم کمالی ـ ایلام

حرف (م) چه تعداد است؟

افقی:

۱. مجموعه‌ای از عوامل فیزیکی خارجی و موجودات زنده که با هم در کنش هستند–خوش عاقبت
۲. از جنگهای صدر اسلام–پی در پی–رایزن
۳. زیارت کننده–نفس خسته–از طیور شناور–سرپیچی کردن
٤. شهری در آلمان–ابریشم خام–چیره دست–عامل تولیدمثل در گیاهان
۵. یادداشت–از الحان موسیقی ایرانی–تیری که با کمان اندازند–از ماههای زمستانی
۶. اندوهگین–فرومایه–سند
۷. ورزشی آمیخته از هنر و مهارت–غمباد–سرگذشت
۸. نزله–مظهر زیبایی طبیعت–ترسان–درخت زبان گنجشک
۹. رودی در اروپا–موضع گیری مخالف در برابر یک نظریه یا سیاست–شهر ریشه
۱۰. من و شما–یار نعلبکی–آزاده–پاسخ
۱۱. وزیر بزرگ–طلای کثیف–بندر فرانسوی
۱۲. واحد بوکس–بی حس–محرمانه
۱۳. محبت–کمیابی–گدای سمج–کجاست
۱٤. حیوان مظهر گرسنگی–نمو–از فرشتگان پرسشگر–غار نبوت
۱۵. واحدی در طول–بلند–عید ویتنامی‌ها–سرباز نیروی دریایی
۱۶. مرغی افسانه‌ای–حداد–کفش
۱۷. روش شناسی–کشیش معروف دربار تزار روسیه

عمودی:

۱. صفحه آرایی–خودآزاری
۲. نگاهبانی–بی هوشی دم مرگ–آگاهی
۳. سوگند–جا–واحد سطح–همیشه
٤. حالت، چگونگی–نوعی فرش پشمی–ماه پاییزی–عملی در کشاورزی
۵. جوجه فاخته–تنها نشستن–جهانگشای مقدونی–گردن بند مجرمان
۶. تلسکوپ معروف–زنبور–شهری در لرستان
۷. هنر هفتم–قند موجود در میوه‌ها–شمارگان
۸. یگانه–اهل هند–شهر رستم–قائمشهر سابق
۹. نشان مفعول صریح–تصدیق رانندگی–جنس مونث
۱۰. زور، توانایی–شجاع–زبان–زبانه آتش
۱۱. پروردگار–بوی خوش–عالی‌ترین درجه دانشگاهی
۱۲. جمع کریم–جشن، ضیافت–سراچه
۱۳. عزیز عرب–خاندان–تکرار شده–گونه
۱٤. سرایت آب یا آتش–اسب زرد–دوزن که همسر دو برادر باشند–کشتی جنگی
۱۵. لباس–ناراست–وسیله‌ای در آزمایشگاه–وضع
۱۶. دعاها–رنگی گیاهی–نقشه آدرس
۱۷. جشنی پنج روزه در ایران باستان که زنان بر مردان تسلط داشته و خواسته‌هایشان تحقق می‌یافته–رمانی مشهور از ویکتور هوگو

اگر می خواهی بنده کسی نباشی، بنده هیچ چیز نشو
• ژاک دووال

حل جدولهای شماره ۳۸۹۸

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

اذیت شده — مغرب / مردمان — مکان / سلول — عصاره / زمینه — منشی / پیشینه — بندگی / ترمیم قالی — باسمه / رمان ریچارد رایت

رمانی معروف از داستایفسکی / گشادگی

افسار / اشکوب‌ها — آزمندی / سروش

دست نوشته / ماه سرد — صف / هوابر — مرغابی / ریاکار

درجه / مفصل در — سرد کننده / مثل هم — درست بودن

قلب / آرزوها — آوای گریه شدید / مختصر کردن — دست به دامان شدن

پدر همه / آقا — مخزن سوخت خودرو — روز آتی / فربه

شیشه‌ای — فهرست / اثر سلمان ساوجی — شتر — سخن / ممنوع

نیتروژن — کذب / بی عار — عدد ورزشی

طباخ — رسوم / رونده — مکر / عنکبوت — علم رازی — فراخی

جدولی نجومی — پریشان / بخشی از پا

ضمیر انگلیسی / جمع دین — بلی — قتل سیاسی / بافنده — نابود / حرف همراهی

عرق گل / ملعون کربلا — عزت دهنده

رسیدگی کردن / مهره‌ای در شطرنج — از اساطیر ایران باستان / شیاد

عدد فوتبالی / اکسید سرب

غوزه پنبه / تعظیم — فریاد بلند / فساد — مرفق

ای دل / فانوس دریایی

عجیب / سالخورده — آب شرعی / مغز

پایتخت اردن

هزینه را در آن نویسند

جدول سودوکو ۳۹۰۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۷			۹			۳	
	۱	۲		۸	۵			
۳			۴				۸	۱
	۴	۱					۵	
۲	۸		۱	۶	۳	۷		
		۶		۵			۱	۲
				۳				
	۲	۳			۶	۹	۷	
۱	۹			۴	۷			۳

محمود صفادار

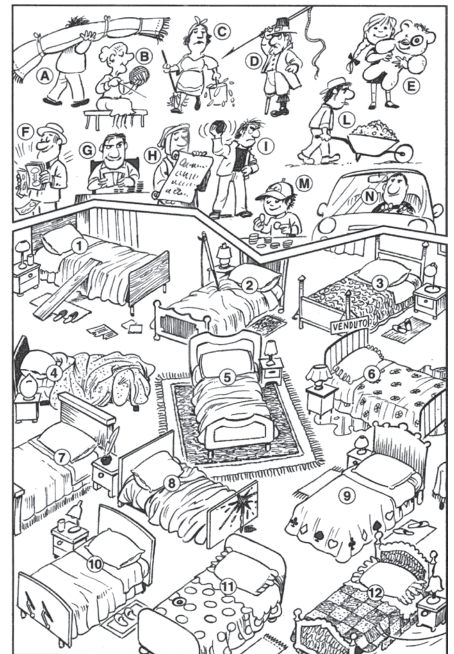
نقطه به نقطه در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۵۶ به هم وصل کنید.



هر تختخواب متعلق به چه کسی است؟

شما در بالای این تصویر ۱۲ فرد متفاوت را می بینید که در حال انجام کار روزانه خود هستند. در پایین تصویر نیز ۱۲ تختخواب وجود دارد که می خواهیم بدانیم هر یک از این تختخوابها متعلق به کیست؟

پاسخها در صفحه ۶۲





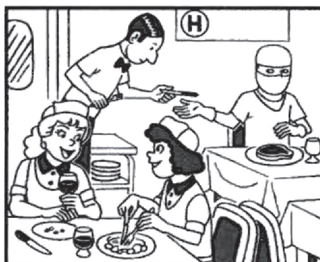


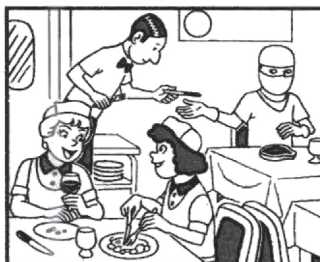


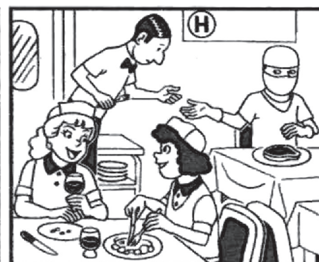


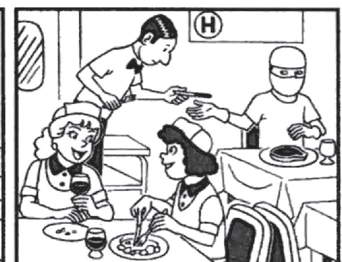
تصویر کامل را بیابید در اینجا ۴ مرحله از کامل شدن تصویر تزیین درخت کریسمس را می بینید. به ترتیب کدام تصویر کشیده شده تا به تصویر کامل رسیده است؟

در تاریکترین شب‌ها، روشن ترین ستاره‌ها زاده می‌شوند • نیچه









۴ جزء حذف شده در تصویر رستوران بیمارستان

دکتر جراح در رستوران بیمارستان از کارد و چنگال خود مطابق اتاق عمل استفاده می کند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

امان از دست تقدیر...!

– هیچ کس از قبول شـدنت خوشحال نیست. بهتره از این قبولی صرف‌نظر کنی و در عوض یکسال درس بخونی تا توی یه رشته بهتر قبول بشی...

ایـن را بـرادرم گفـت. با قاطعیـت در جوابش گفتم: "من دو سال از بهترین روزای عمرم رو از دست دادم و نمی‌خوام یکسال دیگه رو هم هدر بدم"...

برادرم ساکت شد و دیگر ادامه نداد. می‌دانست اگر چیزی بگوید کارمان به بحث خواهد کشید و در نهایت گریه‌های من...

***

یک ساعت و نیم از نصفه شب گذشته بود. لیوان آب را زیر شیر گرفتم. صدای شرشر آب پیچید توی آشپزخانه. کف پاهایم یخ کرده و سرم داغ بود. لیوان آب را سر کشـیدم. می‌دانستم اگر به تختم برگردم بایـد بارها و بارهـا همان کابوس لعنتی را ببینم و باز صبح خواب بمانم و دیر برسم.

زیر کتری را روشن کردم تا یک لیوان قهوه درست کنـم و بعد آمدم روی کاناپه روبروی تلویزیون ولو شدم. چشـمم به صفحه سیاه تلویزیون بود. کم کم از میان سـیاهی تصاویری پدیدار شد. تصویرهای مبهـم، کم کـم جان گرفتند و شـدند آدم‌هایی که می‌شناختم. پدرم، مادرم، خواهر و برادرهایم. انگار زمان به عقب برگشته بود. خودم را دیدم با آن کله مو وزوزی که در حال بازی با دختر همسایه بودم.

شش، هفت ساله بودم، نه دقیقاً هفت ساله. قرار بود همان سـال مثل بقیه بچه‌ها به مدرسـه بروم. اواخر شهریور بود که مادرم دستم را گرفت و رفتیم مدرسـه نزدیک خانه مـان. از بچگی دخترهایی را می‌دیدم که بـا روپوش‌هایی به رنگ صورتی و یقه سفید به آنجا می‌روند.

همیشه دوست داشتم من هم مثل آنها روپوش بپوشـم. با کلی شـوق و ذوق رفتیـم دفتر اما مدیر تـا شناسـنامه‌ام را دید گفت: "نمی‌تونیم اسـمش رو بنویسـیم." مـادرم با تعجب پرسـید: "چرا؟" و او با خونسـردی جواب داد: "چون دختر شـمانیمه دومیه"!

من کـه نفهمیدم او چه گفت. حتی وقتی شـب مـادرم با دلخوری به پدرم گفت: "دخترمون سـه ماه کم داره و مدرسـه اسـمش رو ننوشتن." باز هم نفهمیـدم اما بعدها که بزرگتر شـدم فهمیدم چون من متولد اواخر آذرماه بودم و مهرماه هفت سـالم کامل نمی‌شد، مدیر آنجا اسمم را ننوشت.

آری، اینگونه بود که من یکسـال دیر به مدرسه رفتم و همان یکسـال باعث شـد تا مسیر زندگی‌ام تغییر کند. بعد از آن انگار برای هر کاری دیر شـده بود. این دیر شدن در دست سال آخر دوره راهنمایی و زمانی که قرار بود انتخاب رشـته کنم، برای اولین بار خودش را نشان داد.

قصد داشـتم علوم سیاسـی بخوانم. عاشق کار در وزارت امـور خارجـه بودم و آرزویم این بود که روزی دیپلمات شـوم. برای تحصیل در این رشـته باید در دوره دبیرستان رشته علوم انسانی را انتخاب می‌کردم اما وقتی به دبیرسـتان نزدیک خانه رفتم آنها گفتند: "بنا به دسـتور، رشـته علوم انسـانی را حـذف کردیم." بـه یکی دو دبیرسـتان دیگر هم سر زدم. اما آنها قبول نکردند و گفتند: "باید نزدیک محل زندگی خودت ثبت نام کنی"!

سـرخورده و وامانـده شـده بـودم. تمـام برنامه‌ریزی‌هایـم به هم ریخته بـود. بدتر از همه آنقـدر عصبـی بودم کـه گفتم اصلـاً دیگر درس نمی‌خوانـم. مـادرم خودش رفت و مـرا در همان دبیرسـتان نزدیک خانه ثبت نـام کرد، آن هم در رشته مورد علاقه خودش یعنی علوم تجربی! دلش می‌خواسـت من ماما شوم. کاری که اصلاً با روحیه من سازگار نبود.

از یک طرف از دبیرستان و مسئولان آن شاکی بودم که چرا رشـته علوم انسـانی را دقیقاً آن سال از دبیرسـتان حذف کرده بودند و از طرف دیگر از مادرم که بدون توجه به علاقه و اسـتعداد من، مرا در رشـته تجربی ثبت نام کرده بود و همین‌ها کافی بود تا آن سال اصلاً درس نخوانم.

مـن که در دوران تحصیلم تا آن زمان حتی یک بار نمره کمتر از پانزده و شـانزده نداشـتم، سال اول دبیرسـتان هشـت تجدید آوردم و چون شهریور حرفی برای گفتن نداشتم، امتحان ندادم و در نتیجه مردود شـدم. این مردودی دور عقب ماندن من از زندگی را تکمیل کرد.

چهار سـال دبیرستان گذشت و نوبت به کنکور رسـید. باز هم من با بزرگترین بدشانسی زندگی‌ام

اعتراف می‌کنم که آن زمان خیلی دوست داشتم ازدواج کنم. لیسانسم را گرفته بودم. دو جا کار می‌کردم. پس انداز قابل توجهی هم داشتم اما خواستگار نداشتم. اگر هم می‌آمدند من نمی‌پسندیدم

مواجه شدم چون گفتند دقیقا همان سال قصد دارند انتخاب شهر و رشته را فقط به یک انتخاب محدود کنند.

یعنی شرکت کننده فقط حق انتخاب یک رشته و یک شهر را دارد. به این ترتیب اندک کورسوی امید من برای اینکه انتخاب دوم و سومم علوم سیاسی باشد هم از میان رفت!

ناچار به یک رشته آن هم زبان و ادبیات فارسی بسنده کردم. حداقل این طور مطمئن بودم که شانس قبولی‌ام زیاد است. جز خودم، هیچ کس دیگر از قبولی‌ام خوشحال نبود و برادرم بیش از همه سر کوفت می‌زد و در آخر کارمان به بحث کشیده می‌شد.

سال آخر دانشگاه بودم که با یکی از دانشجوهای رشته پزشکی آشنا شدم. اما او با حسرت گفت: "بورسیه شدم و نمی تونم از بورس تحصیلیم چشم پوشی کنم"...

مدتی طول کشید تا این ماجرا را از یاد بردم. درسم تمام شد و بلافاصله در یک شرکت مشغول کار شدم. همان سال متوجه شدم که باز هم یک سال دیر رسیدم چون با یکی از کارمندان آنجا از نظر اخلاقی و روحی بسیار احساس نزدیکی داشتم اما او سال قبل ازدواج کرده و فرزند اولش هم در راه بود!

مدتی بعد در یک کتابفروشی کار دوم پیدا کردم. محیط کتابفروشی را دوست داشتم چون دسترسی راحت، سریع و به موقع به همه کتاب‌ها را داشتم.

کتابفروشی مشتری‌های ثابت خودش را داشت و من تقریبا بعد از یک سال همه را می‌شناختم. بین آنها جوانی بود که هر هفته به کتابفروشی می‌آمد. می‌گفت نویسنده است. اغلب رمان می‌خرید و بیشتر رمان‌های خارجی.

سر حرف که بینمان باز شد با هم نظرهای مشترکی داشتیم. اعتراف می‌کنم که آن زمان خیلی دوست داشتم ازدواج کنم. لیسانسم را گرفته بودم. دو جا کار می‌کردم. پس انداز قابل توجهی هم داشتم اما خواستگار نداشتم. اگر هم می‌آمدند من نمی‌پسندیدم. "**مهرداد**" فرق داشت. دوست داشتم یک روز بین صحبت‌هایمان موضوع ازدواج را پیش بکشد اما او هربار در مورد کتاب و نوشتن و موسیقی و شعر حرف می‌زد. حتی وقتی دو سه بار با هم بیرون رفتیم باز هم حرفی نزد. هفت هشت ماهی از دوران صمیمی شدنمان می‌گذشت که بالاخره یک روز مهرداد حرف دلش را زد اما اگر هربار دیر می‌رسیدم در مورد مهرداد زود رسیده بودم!

من سه سال از مهرداد بزرگتر بودم. مهرداد می‌گفت: "توی این مدت خیلی سعی کردم خودم رو قانع کنم که سه سال زیاد نیست و اصلا کی گفته زن باید حتما از مرد کوچیکتر باشه اما باز نتونستم با این موضوع کنار بیام"...

آن روز در حالی که سرش پائین بود و با لبه فنجان قهوه‌اش بازی می‌کرد، حرف دلش را زد. احساس خیلی بدی داشتم. حس می‌کردم بازی خورده‌ام. اگر چه مهرداد نیت و قصدی نداشت اما ناخودآگاه چنین حسی را به من منتقل کرده بود. بعد از این ماجرا تصمیم گرفتم به هیچ وجه وارد هیچ ماجرای احساسی و عاطفی نشوم. من قصدم ازدواج بود اما دیگران، نمی‌دانم هر کدام بهانه‌ای داشتند!

بعد از آن فقط کار کردم. کار کردم و کتاب خواندم و فیلم دیدم. از بیست و هشت، نه سالگی دیگر حتی یک خواستگار هم نداشتم. انگار در بی‌روح‌ترین زاویه زمین قرار گرفته بودم. انگار هیچ کس مرا نمی‌دید.

سال‌ها پس از دیگری گذشت. در آستانه سی و هشت سالگی بودم و دیگر اصلاً به ازدواج فکر نمی‌کردم اما درست همان روزها که این نوع از زندگی را پذیرفته بودم، ناگهان سر و کله "پیمان" پیدا شد.

همه چیز از فیس بوک شروع شد. خیلی اهل دنیای مجازی نبودم. یعنی اصلا به دوستی‌ها و روابطی که در این فضا شکل می‌گرفت، اعتقادی نداشتم اما نمی‌دانم چه شد که با پیمان ارتباط برقرار کردم. پیمان با بقیه آدم‌هایی که تا آن روز دیده بودم فرق داشت. اگرچه چند سالی از من کوچکتر بود اما سال‌ها در اروپا تحصیل کرده بود. یکبار عاشق شده بود آن هم وقتی خیلی کم سن و سال بود اما بعد عشقش ترجیح داده بود با یک پسر پولدار ازدواج کند و بعد از آن او دیگر نه به هیچ دختری اعتماد کرد و نه دلبسته کسی شد.

اوایل من و پیمان فقط چت می‌کردیم اما بعد شماره تلفن رد و بدل کردیم و چون او در شهرستان زندگی می‌کرد ساعت‌ها با هم تلفنی صحبت می‌کردیم. بیشتر حرف‌هایمان در مورد فیلم و کتاب و موسیقی بود، اگر چه اصلا با هم سلیقه و حتی هم عقیده نبودیم اما از صحبت کردن و بحث کردن با هم لذت می‌بردیم. هر چه زمان می‌گذشت بیشتر به او علاقمند و وابسته می‌شدم.

پیمان در یک خانواده پر جمعیت به دنیا آمده بود. سه خواهر و سه برادر داشت. همه خواهر و برادرهای کوچکتر و بزرگتر از او ازدواج کرده بودند و تنها مجرد خانواده بود. کار می‌کرد، ورزش می‌کرد، کتاب می‌خواند، فیلم می‌دید و در دنیای خودش بود. یک سال تمام بدون اینکه همدیگر را ببینیم فقط با هم صحبت می‌کردیم. بعد از یک سال بالاخره او آمد. قرار گذاشتیم و همدیگر را دیدیم. البته قبلا عکس همدیگر را دیده بودیم اما دیدار آن هم چهره به چهره و چشم در چشم با دیدن عکس خیلی فرق داشت.

در این مدت یک سال آنقدر به هم وابسته شده بودیم که برای من و پیمان شکل و ظاهرمان اصلا مهم نبود. همان روزهایی که پیمان را دیدم، تک سرفه‌هایی داشت که خودش می‌گفت به خاطر آلودگی تهران است. البته وقتی شهرستان هم بود، گاهی سرفه می‌کرد. می‌دانستم گاهی سیگار می‌کشد. پس همه کاسه کوزه‌ها را بر سر سیگار شکستیم و کمی هم بحث کردیم که البته بی‌نتیجه ماند.

من از پیمان پنج، شش سالی بزرگتر بودم. پیمان گفت: "برای خودم این تفاوت سنی مهم نیست اما باید کمی صبر کنی تا خانواده‌ام رو راضی کنم".

مطمئن بودم پیمان روزهای سختی خواهد داشت. امیدوار بودم خانواده‌اش به انتخاب و خواسته او احترام بگذارند و اجازه بدهند تا با هم ازدواج کنیم. پیمان که از تهران رفت وضع سرفه‌هایش رو به وخامت گذاشت. مدتی سعی کرد تا با دارو و درمان خانگی مشکل را حل کند اما فایده‌ای نداشت. تشخیص پزشکان از سرماخوردگی و عفونت ساده شروع شد و کم کم به آلرژی و آسم رسید اما درمان خانگی فایده‌ای نداشت.

روز به روز شرایط او بدتر می‌شد. دیگر مطمئن شدیم که مساله حادتر از این حرف‌هاست. پیمان خودش را به تهران رساند و در بیمارستان دانشوری بستری شد. کارهای تخصصی شروع شد. عکس، اسکن و... در همه آنها توده‌ای در گوشه ریه دیده شد. توده‌ای تشکیل شده از بافت و رگ‌های خونی. اول تصور می‌کردند شاید که یک توده سرطانی باشد اما بعد از کلی آزمایش و نمونه برداری معلوم شد که یک بافت گره خورده از رگ‌هاست که احتمالاً مادرزادی بوده و حالا با بالا رفتن سن رگ‌ها تحت فشار قرار گرفته و هر از چندی پاره شده و ایجاد خونریزی می‌کند.

پیمان تحت هر نوع درمانی قرار گرفت. از سوزاندن رگ‌ها تا حتی عمل جراحی باز اما از آنجا که توده به بافت چسبیده بود امکان خارج کردن آن اصلا وجود نداشت.

***

نه سال تمام از آن روزها می‌گذرد. حال پیمان گاهی خوب است و گاهی بد. گاه خونریزی‌ها آنقدر شدید می‌شود که پیمان نیاز به تزریق خون پیدا می‌کند. در تمام این پنج سال او التماس کرده که من از زندگی‌اش بروم و من که جز او کسی را نداشتم ماندم. خانواده‌ام از این موضوع بسیار ناراحت هستند. حتی خانواده پیمان هم می‌گویند راضی نیستند من پای پسرشان بمانم در حالی که او با بیماری دست و پنجه نرم می‌کند که نه امید به بهبودش هست و نه او را از پای در می‌آورد...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت وگو با علیرضا رئیسی بازیگر سینما و تلویزیون

ازبازی در مدرسه پیرمردها تا نقش یک داعشی در سریال خانه امن

گفت و گو: الهام قبادی

دوران کودکی با همه خاطرات خوبش در کنار سریال‌هایی نوستالژیک همیشه در ذهن ما زنده است. یکی از خاطره‌انگیزترین سریال‌های دهه هفتاد سریال "دنیای شیرین" بود که رضا عطاران در زمان جوانی یکی از نقش‌های اصلی آن را بازی کرد. علیرضا رئیسی هم در نقش یکی از پسران خانواده شیرین، در این سریال بازی کرد. بازیگری که این روزها دهه ۳۰ زندگی را رد کرده و هنوز هم زنده کننده بسیاری از خاطرات شیرین دوران کودکی دهه شصتی‌هاست. علیرضا رئیسی در فیلم "پاتال و آرزوهای کوچک" ایفاگر نقش یک بچه لجباز را بازی کرد. در "مدرسه پیرمردها" هم با کمک دوستانش دمار از روزگار پسران بدجنس جناب سرهنگ درآورد و همبازی خوبی برای اکبر عبدی شد. حالا این شب‌ها شاهد هنرنمایی و ایفای نقش متفاوت این هنرمند در نقش یک داعشی هستیم. گفت و گوی ما با علیرضا رئیسی بازیگر سریال تلویزیونی "خانه امن" را در ادامه بخوانید:



مخاطبان شما را با فیلم "پاتال" و سریال "دنیای شیرین" به یاد دارند. کمی درباره شروع فعالیت‌تان در حوزه بازیگری صحبت می کنید؟

من سال ۶۷ برای فیلم "پاتال" وارد عرصه بازیگری در سینما شدم؛ در واقع سینما مرا انتخاب کرد. شروع کارم در این حرفه با بزرگان بود. بسیار کودکانه آنها را تماشا می کردم و از آنها یاد می گرفتم و می آموختم. خدا را شکر می کنم توفیق اجباری نصیب من شد و توانستم خاطرات خوبی را در ذهن خودم، خانواده و هموطنانم در دهه ۶۰-۷۰ ثبت کنم. به نظرم خیلی خوش شانس بودم که برای بازی در آن کارها انتخاب شدم.

شما سالها پرکار بودید؛ فاصله تا گذشته ناراحتتان نمی کند؟

سال ۶۸ تا ۸۰ به صورت مستمر در سینما، تلویزیون و تئاتر بازی کردم. سال‌های پرکاری بود و رو به رشد بودم و بزرگتر می‌شدم. با حرفه بازیگری عجین شده بودم و با همه سختی‌هایی که داشت قسمتی از زندگی من بود. بعد از سال‌ها یادآوری گذشته برایم خوشایند است؛ اما حقیقت امر این بود که یک خلأ در زندگی‌ام احساس می کردم و آن تحصیل بود؛ چون هیچ وقت زمان کافی برای تحصیل نداشتم. به همین دلیل تصمیم گرفتم در زمینه دیگری غیر از بازیگری هم تجربه و دانش کسب کنم؛ چرا که از قدیم می گویند بازیگری شغل به حساب نمی آید.

برای همین تصمیم به مهاجرت گرفتید؟

قصه مهاجرت من از آنجا شروع شد که به دلیل مشغله کاری معدل پایینی کسب کردم؛ دلم می‌خواست وارد هنرستان صداوسیما شوم که متأسفانه یا خوشبختانه من را قبول نکردند و شرایط کنکور آن روزها بسیار سخت بود. با مشکلاتی مواجه شدم و زمان کافی برای خواندن دروس کنکور نداشتم. تصمیم گرفتم به خارج از کشور بروم و خداراشکر در دانشگاهی خوب در مقطع کارشناسی زبان انگلیسی خواندم. بعد از آن راهی کشور دیگری شدم و مدیریت اجرایی خواندم. حدود ۸ سال از بازیگری دور بودم و دلم برای فضای این کار تنگ شده بود، تصمیم گرفتم به کشورم برگردم .

زمانی که برگشتید با چه واکنش‌هایی مواجه شدید و چگونه دوباره کار بازیگری را شروع کردید؟

وقتی برگشتم احساس کردم چقدر از کارم عقب مانده ام؛ بنابراین دوباره از اول پله ساختم و حدود ۱۰ سال قدم به قدم دوباره گام برداشتم. حالا این شب‌ها مردم سریال "خانه امن" را می‌بینند. برای تصویری که مخاطبان از من بعد از سال‌ها می‌بینند، حدود ۱۰ سال است زحمت کشیده ام. پس از بازگشت دوباره، نقش‌های کوچک بازی کردم و با دوستان خوبی همکاری داشتم. در سال ۹۵ سریال "عالیجناب" را کنار سام قریبیان بازی کردم و تجربه خوبی برایم بود. همچنین در فیلم "خجالت نکش" نقش کوچکی بازی کردم. امروز، بعد از سال‌ها خاک صحنه خوردن دوباره دیده شده ام.

حالا نتیجه این سختی‌ها را گرفته‌اید؟

بله؛ خوشحالم که نتیجه کارم را بعد از یازده سال می‌بینم. واقعاً کارم را دوست دارم و با کمال میل انجامش می‌دهم. بازیگران دهه ۶۰-۷۰ یاد گرفتند که کار خودشان را بدون هیچ چشمداشتی به نحو احسن انجام دهند.

فکر می کردید برای دیده شدن دوباره، راه طولانی پیش رویتان باشد؟

اوایل که برگشته بودم دوست عزیزم امیر غفارمنش به من گفت فکر نکن الان که برگشتی همه چی برایت مثل روز اول خواهد بود؛ تو باید تازه ۱۰ سال خاک صحنه بخوری. واقعا این مدت روزهای سختی را سپری کردم؛ بعد از آن شور و هیجان آن دوره با کم کاری این دوره دست و پنجه نرم کردم. برای کسانی که علاقه مند به حرفه بازیگری هستند یک پیام دارم که باید زندگی تان را پای چیزی که دوست دارید بگذارید تا از آن نتیجه بگیرید.

درباره حضورتان در سریال "خانه امن" بگویید.

من کاملاً تصادفی برای ایفای نقش در سریال انتخاب شدم؛ البته با احمد معظمی در سال اولی که برگشتم یک اپیزود سریال "شاید برای شما اتفاق بیفتد" را بازی کردم که بسیار قصه جذابی داشت. این مدت افتخار همکاری با احمد معظمی را نداشتم تا اینکه نقش بغاض در خانه امن را به من دادند.

این کاراکتر چقدر با نقشهایی که مخاطب از شما دیده متفاوت است؟

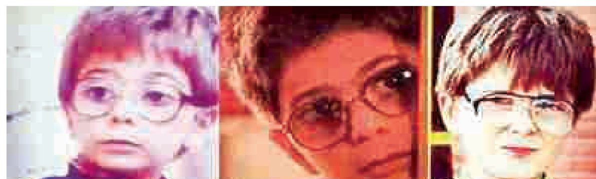
نقشم در خانه امن عجیب و غریب بود؛ شاید بتوانم بگویم عجیب‌ترین نقشی است که طی این سالها به من پیشنهاد شده؛ برای خودم پذیرش نقش جذاب و ترسناک بود. به عنوان بازیگری که راهی طولانی را پیموده و مخاطب او را با نقش‌های دیگر به یاد می‌آورد، ایفای نقش یک داعشی برایم به معنی راه رفتن روی لبه تیغ است.

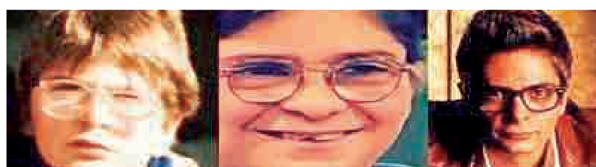
زمانی که این نقش را پذیرفتید، نسبت به ماجرا و موضوع این شخصیت آگاهی داشتید؟

زمانی که احمد معظمی درباره نقش صحبت کرد، می‌دانستم حرفه‌ای و کاربلد است. به او گفتم احمد جان می‌ترسم نقش یک داعشی را بازی کنم؛ گفت نقش خوبی است چرا که این داعشی آلمانی است و جای کار دارد. چالشی برای خودم و حرفه‌ام بود و دوست داشتم این کار را انجام دهم. آن زمان که این نقش را بازی کردم، گروهک تروریستی داعش قدرت گرفته بود و همه دنیا از فعالیت تروریستی آن مطلع بودند. من هم واقعا ناراحت می‌شدم که انسان‌های بی گناه از دست می‌روند و حس بدی نسبت به آنها داشتم.

بازی در چنین نقش خشنی چه سختی‌هایی داشت؟

پذیرش ایفای نقش یک داعشی سخت نبود؛ بلکه ایفای نقش داعشی با لهجه آلمانی سخت است. البته با کمک آقای معظمی و تک تک عوامل حرفه‌ای خانه امن توانستم نقش را بازی کنم. کاری را انجام دادم که کارگردان از من خواست و دوست داشتم خودم را در اختیار کارگردان کار قرار بدهم و از دید او قصه را ببینم و احساس می کردم عضوی از تیم هستم و نخواستم بازی اضافه‌ای داشته باشم. البته علی جلالی پارتنرم بود و با بازی خوبش کار را خیلی برایم ساده کرد. نقشم منفی بود و برای من که شخصیت مثبتی دارم، چالش سختی را رقم زد. به نظرم زمان مناسبی است که خود را بعد از این همه سال در عرصه بازیگری بسنجم.





بازخورد مخاطبان چگونه است؟

با همه سختی‌هایی که در آن روزها در کرمانشاه به دلیل سرمای هوا کشیدیم؛ می‌دانستم یک نتیجه خوب برای همه رقم می‌خورد. با نظراتی که از مردم گرفتم و بازخوردهایی که می‌بینم، احساس می کنم از سریال راضی هستند. این استقبال خوب به عوامل سریال انرژی می‌دهد و خداراشکر که خروجی کار در شأن مخاطب است.

بزرگترین چالش شما در ایفای این نقش چه بود؟

بزرگترین چالش من در ایفای نقش هماهنگی لحن و بیان بود. با توجه به موقعیت‌های حساسی که داشتیم، مدام مجبور به رج زدن بودیم و من باید تک تک راکوردها را برای سکانس و پلان‌ها حفظ می کردم. نهایت تشکر را از ابوالفضل صفری تهیه کننده و احمد معظمی کارگردان سریال دارم که از من برای حضور در این سریال دعوت کردند. برایم افتخار بود در کنار امین زندگانی، حمیدرضا پگاه، خانم تیرانداز و عزیزان دیگر کار کنم.

پیشنهاد بازی در کار جدیدی را دارید؟

در حال حاضر چند پیشنهاد دارم که امید به خدا بهترین را انتخاب می کنم تا بتوانم با نقش‌های بهتر این چند سال که نبودم را برای مخاطب جبران کنم. امیدوارم سال آینده بتوانم فیلم هم بسازم. هر وقت پیشنهاد خوبی داشته باشم، با جان و دل کارم را انجام خواهم داد؛ آمده‌ام که بمانم.

مستند ناگفته‌های زندگی سردار



مستند **"حریم سبز"** به بخشی از زندگی سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی فارغ از مسائل نظامی می‌پردازد و گوشه‌ای از سجایای اخلاقی وی در خصوص کودکان را روایت می‌کند.

بهنام بهادری کارگردانی این مستند را بر عهده دارد. او تاکنون ساخت چندین فیلم کوتاه و نیمه بلند را در کارنامه خود به ثبت رسانده و در چندین جشنواره داخلی و بین‌المللی برگزیده شده است. از مهم‌ترین فیلم‌های بهادری می‌توان به "آیفون"، "سایه و درخت" و "راهی برای یافتن یک بازیگر" اشاره کرد.

او در گفت‌وگویی درباره ساخت مستند "حریم سبز" توضیح داد:

ما یکسری تحقیقات اولیه در مورد سردار سلیمانی داشتیم و پس از آن، سال گذشته در بیمارستان‌های بقیه‌الله(عج) و میلاد فیلمبرداری را آغاز کردیم، اما با توجه به شیوع کرونا کار فیلمبرداری چند باری متوقف شد تا در نهایت به اتمام رسید و این روزها مشغول تدوین آن هستیم. این یک مستند نیمه بلند با زمانی حدود ۳۰ دقیقه است که در دو نسخه یکی برای حضور در جشنواره‌ها و دیگری برای پخش از تلویزیون آماده می‌شود.

بهادری درباره موضوع این فیلم نیز گفت: موضوع این فیلم مستند به بخشی از ناگفته‌های زندگی غیر نظامی سردار سلیمانی برمی گردد و به بهانه آن به مسائل اخلاقی می‌پردازیم. او دلیل این پرداخت را این‌طور بیان کرد: آنچه در جامعه ما مهم است، اخلاق‌مداری است و در این فیلم صحبت از اخلاق می‌شود به این بهانه ما به زندگی سردار سلیمانی پرداختیم که قصه اصلی آن در بیمارستان رخ می‌دهد.

این کارگردان درباره گروه سنی مدنظر نیز اظهار کرد: ما حوزه کودک و نوجوان را مدنظر قرار دادیم، چرا که عکس‌العمل سردار در مقابل کودک و جامعه را در معرض نمایش قرار می‌دهد، اما قطعاً مخاطب بزرگسال را نیز در گیر می کند و همه سنین می‌توانند مخاطب این مستند باشند چون بحث آموزش غیر مستقیم است.

بهادری همچنین درباره چرایی پرداختن به زندگی غیر نظامی سردار سلیمانی نیز گفت: آنچه از سردار سلیمانی تاکنون پخش شده است، در مورد عملکرد نظامی او و مباحث نظامی بوده است که بسیار به آن پرداخته شد، اما ما قصد داریم به بخشی دیگر از زندگی سردار بپردازیم و نکاتی را از زندگی او به نمایش بگذاریم که تاکنون به نمایش درنیامده است. مباحث اخلاقی از زبان او بیان می‌شود، در حالی که ما هیچ تصویری از سردار در این فیلم نمی‌بینیم. در واقع صحبت درباره او غیر مستقیم است و به مباحث کلان شهری و اجتماعی می‌پردازد.



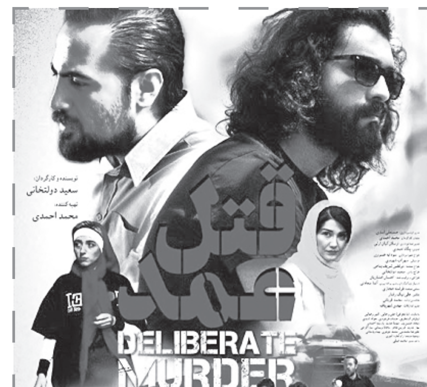
هر که بر طریق خداپرستی استوار باشد، مصائب دنیا بر وی سبک آید

● امام هادی(ع)

نگاهی به سه فیلم اکران آنلاین

جمشید خاوری

قتل عمد / فیلمی که درنیامده!



قتل عمد دومین فیلم "سعید دولت خانی" است که قبلا با نام "سعید دولی خانی" در حوزه نویسندگی فعال بود! این فیلم چند روزی در سینماهای نیمه تعطیل روی پرده بود و بعد روانه اکران آنلاین شد. "قتل عمد" بدترین فیلمی است که امسال دیده ام. به نظرم بزرگ ترین ظلمی که وزارت ارشاد در حق مردم می کند این است که به این گونه فیلمنامه ها مجوز ساخت می دهد. "قتل عمد" نه فیلمنامه دارد، نه کارگردانی دارد، نه توانسته اند چهار تا لوکیشن و آکسسوار مهیا کنند. نه ریتم دارد، نه حتی تصاویر "اصلاح رنگ" شده... دیگر از یک فیلم بد، چه می خواهید؟

بازی بازیگران هم که به معنای واقعی کلمه افتضاح است. وقتی حتی نمی توانند دو خط دیالوگ بگویند، چیزهایی مثل انتقال حس و زبان بدن و ایجاد همذات پنداری در مخاطب هم پیشکش (اگر فیلم را دیده اید رجوع کنید به سکانس صحبت علی رجایی و نیلوفر استخری در ماشین که چقدر تصنعی است) حیف از محمد فیلی که تنها بازیگر چهره این فیلم است و احتمالا توی رودروایستی گیر کرده، یک جلسه آمده سکانسش را بازی کرده و رفته که ای کاش نمی آمد!

واقعیت این است که هر فیلمی بازیگر چهره نداشته باشد چندان دیده نمی شود. فیلمساز وقتی بازیگر چهره ندارد باید با تمهیدات دیگری مانند قصه ی جاندار و کارگردانی حساب شده این ضعف را جبران کند اما در "قتل عمد" همه چیز آنقدر ضعیف و مبتدیانه است که هیچ بخشی نمی تواند بخشهای دیگر را پوشش دهد.

اصرار بعضی از فیلمسازان جوان برای ساختن فیلم در هر شرایطی را نمی فهمم. در همه جای دنیا، "فیلم ارزان ساختن" یک هنر است. اما در ایران، طرف می گوید حالا که خودم دارم سرمایه می گذارم، نوشتن فیلمنامه و کارگردانی و تدوین و طراحی صحنه ولباس را خودم انجام می دهم. بازیگر هم، تازه کارها را می آورم که هزینه نکنم (وشاید پولی هم بگیرم!) برای لوکیشن هم از خانه عمه ودایی استفاده می کنم که پول ندهم، زمان تصویر برداری هم به جای بیست روز در ده روز تمام می کنم...

در نتیجه اثری تولید می شود که به قول آقای سفارتی اصلا "در نیامده" و ماقبل فیلم است!

هایلایت / خیانتِ اینها به آنها!

داستان فیلم "هایلایت" درباره یک زن و مرد متاهل است که در راه بازگشت از شمال، تصادف کرده و به کما می روند. وقتی خانواده ها از موضوع باخبر می شوند؛ شوهری که نامزدش در کماست از زنی که شوهرش در کماست می خواهد حالا که آنها به اینها خیانت کرده اند اینها نیز به هم خیانت کنند!

شاید تنها نکته مثبتی که فیلم دارد این است که ساختار شکنی کرده و بر خلاف سایر فیلمهای خیانت محور - که مرد به زن خیانت می کند - اینجا یک زن تصمیم به خیانت می گیرد و در همین نقطه



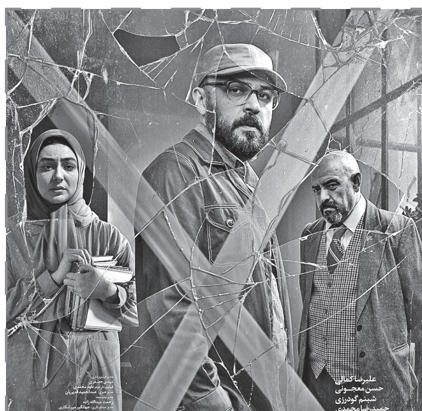
است که مشکل بزرگ فیلم یعنی عدم باور پذیری، خودش را نشان می دهد. روند نزدیک شدن سعید و لیلی به شدت تصنعی بوده و برای تماشاگر پذیرفتنی نیست. وقتی زن و شوهری که خیانت کرده اند الان در کما هستند اینها که خیانت دیده اند و زنده اند، قرار است به چه آدمی خیانت کنند و چه چیزی را به چه کسی ثابت کنند؟

برای حل این مشکل؛ فیلمنامه نویس می توانست با استفاده از پیرنگ "انتقام"، به هوش آمدن زن و شوهر خائن را در نقطه عطف اول فیلمنامه قرار دهد و بعد از آن با ایده ارتباط زن و شوهر دوم، یک ملودرام موفق خلق کند که اینگونه نشده و در آخر فیلم بدون اینکه خیانتی صورت گرفته باشد (شاید هم گرفته اما به علت معذوریت های سینمای ایران قابل نمایش نبوده و تایم کم فیلم می تواند دلیلی بر این مدعا و سانسور باشد!) سعید نشان می دهد که نامزدش را بخشیده و همه چیز گل و بلبل می شود!

آبادان یازده ۶۰ / ایده فدای بودجه!

داستان فیلم "آبادان یازده شصت" درباره چند کارمند و شهروند آبادانی است که در هنگام حصر خرمشهر برای روشن نگه داشتن آنتن رادیوی شرکت ملی نفت ایستادگی می کنند. طرح کلی قصه یعنی راه اندازی مجدد رادیو نفت با هدف زنده نگه داشتن امید در دل شهروندان و گرای اشتباه دادن به دشمن با خبرهای دروغ، جزو فیلمهای نادر سینمای ایران در استفاده از رسانه است اما علیرغم یک شروع خوب، فیلم در پرده میانی ضعف دارد و کم رمق و خسته کننده به پایان می رسد. اما با این حال، نویسنده و کارگردان همه تلاش خود را به کار بسته اند تا فیلمشان - علیرغم اینکه مدت زیادی در یک محیط بسته می گذرد - دیالوگ محور نباشد و تا آنجا که در توانشان بوده صحنه هایی را در خیابان بازسازی کرده اند. البته به استثنای سکانس فینال که انگار با عجله گرفته اند و در ایامی بوده که کفگیر تهیه کننده به ته دیگ خورده و نمی توانسته اند حداقل ها را برای فیلمبرداری یک سکانس جنگی فراهم کنند.

از اشکالات دیگر فیلمنامه در سکانس پایانی، بلاهت نرگس در صحنه ای که تیر می خورد و نحوه کشته شدن قهرمان است که فاقد انسجام دراماتیک می باشد و از اینها مهمتر، موضوع "**کوی ذوالفقاری**" که پایه اصلی فیلمنامه بوده و ظاهرا هنگام فیلمبرداری به دلیل پرخرج بودن، حذف شده است. یکی دیگر از چیزهایی که کمبودش در فیلم به شدت احساس می شود، حذف مردم و عدم نمایشِ مشارکتِ آنها در برابر عراقی هاست که آن هم گویا قربانی بودجه محدودی شده که سازمان رسانه ای اوج به تهیه کننده داده است!



علی‌اصغر شهبازی درگذشت



علی‌اصغر شهبازی که به خاطر ایفای نقش پدر نادر (با بازی پیمان معادی) در فیلم "**جدایی نادر از سیمین**" به کارگردانی اصغر فرهادی شناخته می‌شد، از دنیا رفت. او متولد سال ۱۳۰۱ در تهران بود. شهبازی نهم آذر به علت کهولت سن درگذشت و در بهشت زهرا به خاک سپرده شد. او برای اولین بار در فیلم "زیر درخت هلو" (۱۳۸۴) به کارگردانی ایرج طهماسب جلوی دوربین رفت. زنده‌یاد شهبازی در سال ۱۳۸۹ در "جدایی نادر از سیمین" به ایفای نقش پرداخت و همراه با دیگر بازیگران مرد این فیلم شامل معادی، شهاب حسینی و بابک کریمی، جایزه خرس نقره‌ای بهترین بازیگر مرد را از جشنواره فیلم برلین گرفت. او در فیلم "پنج در پنج" (۱۳۹۲) به کارگردانی تارا اوتادی هم بازی کرد.

تقدیر از ژاله علو



لوح تقدیر و هدیه کمیسیون ملی یونسکو-ایران به پاس یک عمر فعالیت هنری ژاله علو به این بازیگر، گوینده و صداپیشه پیشکسوت از سوی مریم دوستی دبیر جشنواره اهدا شد. ژاله علو متولد ۱۴ مرداد ۱۳۰۶ در تهران و شاعر، گوینده رادیو، صداپیشه و بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون است. این هنرمند برجسته در آثار متعددی سابقه حضور درخشان داشته و در سال ۸۹ به عنوان چهره ماندگار معرفی شده است.

تفتی و فیروز آذر در "بازگشته"



فیلم سینمایی "بازگشته" به نویسندگی، کارگردانی و سرمایه‌گذاری ندا محمودی و تهیه‌کنندگی جواد نوروزبیگی به تازگی وارد مرحله پیش‌تولید شده و با دریافت پروانه ساخت و انتخاب کامل عوامل ظرف یکی دو هفته آتی مقابل دوربین خواهد رفت. از میان بازیگران تاکنون حضور کامران تفتی، السا فیروزآذر، آیدین خنایی، زهرا داوودنژاد در این پروژه قطعی شده است.

"جمشیدیه" آنلاین اکران می‌شود



"جمشیدیه" به تهیه‌کنندگی محمدصادق آذین و فردین خلعتبری در سامانه‌های فیلیمو و نماوا به صورت آنلاین اکران شد. "جمشیدیه" دومین فیلم بلند سینمایی یلدا جبلی در فضایی متفاوت نسبت به فیلم "داره صبح میشه" ساخته شده است که نگاهی به یکی از معضلات چالش برانگیز جامعه دارد. سارا بهرامی، حامد کمیلی، پانته‌آ پناهی‌ها، سعید چنگیزیان، ستاره پسیانی، ندا جبرائیلی و... و همچنین کیومرث پوراحمد، بهرام عظیمی و بهرنگ تنکابنی از جمله بازیگرانی هستند که در این فیلم نقش آفرینی دارند. "جمشیدیه" در سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر نمایش داده شده است.

حسین پاکدل در "عطر مینو"



فیلم سینمایی "عطر مینو" (نام موقت) به نویسندگی و کارگردانی محسن جسور که فیلمبرداری آن سال گذشته در لوکیشن‌های خارج از تهران به انجام رسیده بود، با پشت سر گذاشتن آخرین مراحل فنی برای اکران و حضور در جشنواره‌های داخلی و خارجی آماده شد. "عطر مینو" به عنوان اولین فیلم بلند جسور، اثری اجتماعی با نگاه به موضوعی انسانی است که به برشی از زندگی زنی سرگشته می‌پردازد که با کشف رازی پنهان، دچار چالش می‌شود. فرناز زوفا، حسین پاکدل، حسام محمودی و علی‌اکبر قاضی‌نظام بازیگران این فیلم سینمایی هستند. محسن جسور سابقه ساخت چندین فیلم کوتاه و حضور در جشنواره‌ها، نگارش فیلمنامه بیش از ۱۰ فیلم سینمایی، تلویزیونی و سریال، نگارش نمایشنامه و ... را در کارنامه خود دارد.

صیادی و مقصودی در "ازدواج ممنوع"

فیلم سینمایی "ازدواج ممنوع" به کارگردانی و تهیه‌کنندگی پیمان راد با پشت سر گذاشتن نیمی از فیلمبرداری به شیراز رسید.

"ازدواج ممنوع" دومین فیلم بلند راد در مقام کارگردان است؛ فیلم قصه زوج جوانی را روایت می‌کند که پس از مدتی متوجه می‌شوند عقد آنها ثبت نشده و با مشکلات و سوءتفاهم‌هایی روبه‌رو می‌شوند... یوسف صیادی، علی کاظمی، ندا مقصودی، زهور شاهین‌پور، پیام حسینی و... بازیگران این فیلم سینمایی هستند. پیمان راد سابقه تهیه‌کنندگی چندین فیلم کوتاه و سینمایی، حضور در جشنواره‌ها، نگارش فیلمنامه، مجری طرح بیش از پنج فیلم سینمایی، تلویزیونی، سریال و کارگردانی و تهیه‌کنندگی دو تئاتر را در کارنامه خود دارد.



نکوداشت سه مستندساز پیشکسوت



کامران شیردل، مهوش شیخ‌الاسلامی و فرشاد فدائیان، سه مستندساز پیشکسوت و برجسته سینمای مستند ایران هستند که آیین نکوداشت آن‌ها در جریان برگزاری چهاردهمین دوره جشنواره بین‌المللی سینما حقیقت که امسال به صورت آنلاین برپا می‌شود، برگزار خواهد شد. مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی سازمان امور سینمایی کشور، چهاردهمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم مستند ایران سینماحقیقت را به دبیری محمد حمیدی‌مقدم، از ۲۵ آذر تا دوم دی‌ماه ۹۹ و با توجه به شیوع جهانی بیماری کووید ۱۹ به صورت مجازی و نمایش برخط (آنلاین) برگزار خواهد کرد.



محب

فقط همین را کم داشتیم

اگرچه معروف است زن و شوهر مثل در و تخته‌یی هستند که به‌هم جفت می‌شوند، امّا اتفاق به‌دلایلی نامعلوم و نامفهوم، در زندگی **پریوش** و شوهرش **کامران** نیفتاده بود و اگرچه در ظاهر هر دو نزد اقوام و آشنایان وانمود می‌کردند جورشان جور است و هیچ مشکلی با هم ندارند، اما در باطن، از آن زوج‌هایی بودند که به‌قول معروف، بیرونشان مردم و درونشان خودشان را می‌سوزاند و جالب این‌که مرغ هردو نفرشان هم یک پا داشت. به این معنی که هیچ‌کدام نه حاضر می‌شدند خود را تغییر بدهند و مطابق میل همسرشان رفتار کنند، نه دل و جگر آن‌را داشتند که زیر بار جدایی و خاتمه دادن به‌این داستان اسفناک بروند!

مشکل پریوش و کامران، که تقریباً از اولین روزهای زندگی مشترکشان شروع شده بود، با تولد فرزندشان چند برابر شد. به‌خصوص که هر دو خودشان را در زمینه تربیت فرزند صالح‌تر از دیگری می‌دانست و اصرار داشت نورچشمی به‌روش اختصاصی وی تربیت شود و تعلیم ببیند.

البته، پریوش، خیلی سعی کرد فعال بماند و عنان تربیت جگرگوشه را به‌دست شوهرش ندهد و از آن‌جا که معمولاً هم تیغ زن‌ها تیزتر است و برش بهتری دارد، بالاخره موفق شد که متصدی صاحب‌اختیار تربیت فرزندشان شود. منتهی، کامران که از روی ناچاری در برابر همسرش کوتاه آمده بود، برای آن‌که اقتدار خودش را هم حفظ کرده باشد، گفت:

– من زمام تربیت **پرویز** را به‌تو می‌دهم، اما وای به حالت وای به‌حالت اگر قصوری ببینم. چون در آن‌صورت، از تو سلب اختیار می‌کنم و از همین الان باید قول بدهی که آن‌موقع چون و چرا نکنی!

پریوش هم قبول کرد، اما تحت تأثیر احساسات مادرانه‌اش و از آن‌جایی که تصور می‌کرد گوشه آسمان سوراخ شده و پرویز پایین افتاده، همه کاری می‌کرد که آب توی دل نورچشمی یکی یکدانه‌اش تکان نخورد. پرویز هم که به‌قول معروف دندان‌های مادرش را شمرده بود و می‌دانست نازش خریدار دارد، روز به‌روز توقعاتش بیشتر می‌شد و به‌اصطلاح خرش را درازتر می‌بست. طوری که وقتی به‌سن مدرسه رفتن رسید، حتی از نوشتن مشق هم خودداری می‌کرد و پریوش مجبور بود دور از چشم شوهرش، با خطی کج و کوله، تکالیف درسی او را انجام بدهد تا مبادا در مدرسه مورد تنبیه یا بازخواست معلم قرار بگیرد، که البته، کامران هم‌هالو نبود و این چیزها را می‌فهمید، منتهی چون حال و حوصله مجادله‌های همیشگی را نداشت، چیزی نمی‌گفت. منتهی، برای این‌که به‌همسرش نشان بدهد سرش مثل کبک زیر برف نیست و دیدنی‌ها را می‌بیند، یکی از دفعاتی که ناچار بود برای مأموریتی یک هفته‌یی به‌سفر برود، قبل از آن‌که از خانه خارج شود، پرویز را صدا کرد، یک سیلی جانانه به‌صورتش زد و بعد، چمدان خود را برداشت تا برود.

پریوش که از سیلی خوردن بی‌دلیل پرویز جگرش خون شده بود، از کوره در رفت و مثل همیشه، فریاد کشید:

– خدا مرگت بدهد! این چه کاری بود که کردی؟ همه پدرها وقتی قصد سفر داشته باشند، فرزندشان را ناز و نوازش می‌کنند تا در غیاب آن‌ها احساس دلتنگی نکند. این چه کاری بود که کردی و دم رفتن بچه را بی‌جهت کتک زدی؟

– بی‌جهت نبود. سفر من ممکن است بیش از یک هفته طول بکشد و در مدتی که نیستم، نتایج امتحانات اعلام می‌شود و مطمئنم بچه‌یی که تحت‌الحمایه توست، نمره‌های خوبی نگرفته و باید تنبیه شود، منتهی چون آن‌زمان نیستم تا تنبیهش کنم، الان این کار را کردم، تا وظیفه پدری را به‌جا آورده باشم!

پریوش، که به‌شدت از دست شوهرش عصبانی شده بود، با یک مشت ناله ونفرین غلیظ شوهرش را بدرقه کرد و با خودش گفت:

"حالا برای من از حق پدری حرف می‌زنی؟ تو کدام پدری را در حق این بچه کرده‌ای؟ تا این‌جا تمام زحماتش روی دوش من بوده و بابت این کاری که کردی، بلایی سرت می‌آورم که پرنده‌های آسمان و درنده‌های بیابان به‌حالت زار بزنند".

بلافاصله هم، با مادر و خواهرهایش تماس گرفت، موضوع را با اشک و آه برای آنها تعریف کرد و گفت: من دیگر از دست این مرد زبان نفهم بریده‌ام. قصد جان بچه‌ام را کرده و چون متوجه علاقه‌ام به‌پرویز شده، برای آزار دادن من، او را اذیت می‌کند.

مادر و خواهرهایش، حق را به او دادند و گفتند: وقتی شوهرت منطق سرش نمی‌شود، بهتر است تا جایی که می‌توانی او را نسبت به تربیت پرویز تحریک نکنی و آتش زیر دیگ حساسیتش نگذاری!

– یعنی چی؟ شما که دنیادیده هستید و تجربه بزرگ کردن چند تا بچه را دارید، به‌من بگویید چه خاکی به‌سرم بریزم؟

مادرش گفت:

– اگر از من می‌شنوی، وقت‌هایی که شوهرت در خانه است، با پرویز رفتاری کاملاً عادی داشته باش. در عوض، من وخاله‌هایش کارهای مورد نظر تو را برایش انجام می‌دهیم.

پریوش که از شنیدن آن حرف‌ها انگار بال درآورده بود، حرف مادرش را قبول کرد و اغلب روزها، دور از چشم شوهرش، پرویز را به خانه مادر یا خواهرهایش می‌فرستاد تا آنها محبت را در حقش تمام کنند.

به‌این ترتیب، پرویز تا سن هفده سالگی، علاوه بر حمایت مادرش، تحت حمایت مادربزرگ و خاله‌هایش هم قرار داشت و هر کاری دلش می‌خواست انجام می‌داد و هیچ کس هم از گل نازک‌تر به‌او نمی‌گفت.

پرویز، یک خط در میان مدرسه می‌رفت و هر

پرویز، وقتی به هجده سالگی رسید، تقاضا کرد برایش موتور بخرند. کامران، یکی دو هفته‌یی در برابر خواسته او مقاومت کرد و این، در حالی بود که پریوش مرتب به‌او فشار می‌آورد

روز حوصله نداشت مدرسه برود، پریوش با مدیر مدرسه‌اش تماس می‌گرفت یا برایش گواهی پزشک جور می‌کرد تا غیبتش موجّه جلوه کند و هر قدر هم پول می‌خواست مادرش، مادر بزرگش یا خاله‌هایش در اختیار او می‌گذاشتند و او، هر پولی را که می‌گرفت، همان روز خرج می‌کرد و یکی دو بار که پریوش از او پرسید با آن‌همه پول چکار می‌کند، چنان جسورانه توی روی مادرش ایستاد، که او ناچار جا زد و دیگر به‌خودش اجازه نداد در این مورد تحقیق و تجسس کند!

کم کم کار به‌جایی رسید که پرویز، ماهی چندبار، شب‌ها هم به‌خانه نمی‌آمد و وقتی کامران سراغش را می‌گرفت، پریوش ماهرانه قضیه را لاپوشانی می‌کرد و می‌گفت در خانه مادربزرگ یا یکی از خاله‌هایش مانده و کامران هم اگرچه همیشه اوقاتش تلخ می‌شد، اما چیزی نمی‌گفت.

پرویز، وقتی به هجده سالگی رسید، تقاضا کرد برایش موتور بخرند. کامران، یکی دو هفته‌یی در برابر خواسته او مقاومت کرد و این، در حالی بود که پریوش مرتب به‌او فشار می‌آورد:

– یعنی چی که حرف بچه را از یک گوش می‌شنوی و از گوش دیگر بیرون می‌کنی؟ تمام بچه‌های همسن و سال پرویز ماشین دارند. در حالی که این بچه توقعش در حد یک موتور ناقابل است. تو ناسلامتی پدری. چطور دلت می‌آید از او دریغ کنی؟ من تا حالا نگذاشته‌ام بچه‌ام حسرت به‌دل هیچ چیزی نباشد. او الان جوان است و غرور دارد، کاری نکن که در برابر همسالانش کم بیاورد و عقده‌یی شود!

کامران، از بس پریوش روی مخش راه رفت، بالاخره کوتاه آمد و پرویز، که قبل از آن‌هم خیلی کم توی خانه آفتابی می‌شد، از وقتی برایش موتور خریدند، در اغلب ساعات روز و حتی بعضی روزها، تا پاسی از شب گذشته، توی خیابان‌ها جولان می‌داد. تا این که یک شب، وقتی ساعاتی از نیمه شب گذشته و هنوز پرویز به‌خانه برنگشته بود، تلفن زنگ خورد. پریوش و شوهرش که آن‌موقع شب انتظار تماس کسی را نداشتند، با تعجب نگاهی به‌همدیگر انداختند و پریوش با تردید گوشی را برداشت و حین شنیدن حرف‌های کسی که آن‌طرف خط بود، رنگ به‌رنگ شد، گوشی را به‌طرف شوهرش گرفت و گفت:

– از نیروی انتظامی تماس گرفته‌اند و می‌خواهند با تو حرف بزنند.

وقتی مکالمه تمام شد، کامران با درماندگی دست روی پیشانی خودش گذاشت و با لحنی عتاب‌آلود گفت:

– فقط همین را کم داشتیم که سر و کار پرویز به کلانتری بیفتد!

– لابد تصادف کرده... کاش پرسیده بودی برای خودش که مشکلی پیش نیامده؟!

– حتما بلایی سرش نیامده که توانسته شماره تلفن به‌مأموران بدهد!

زن و شوهر، با دستپاچگی لباس پوشیدند و در حالی که دلشان مثل سیر و سرکه می‌جوشید و هر لحظه به‌راهی می‌رفت، خودشان را به کلانتری رساندند و در آن‌جا، با حرف‌هایی که از زبان افسر نگهبان شنیدند، بر جای خود خشکشان زد:

– فرزند شما، در جریان کیف‌قاپی موجب مصدومیت شدید یک زن سالمند شده. زن مصدوم را به‌بیمارستان برده‌اند، اما گزارش‌هایی که به‌ما رسیده نشان می‌دهد حالش زیاد مساعد نیست. فقط دعا کنید بلایی سرش نیاید، که در آن صورت کار سخت می‌شود.

زن و شوهر ناباورانه نگاهی به همدیگر انداختند و تقریباً همزمان گفتند:

– بچه ما و کیف‌قاپی؟ او هر قدر پول می‌خواست در اختیارش می‌گذاشتیم و دلیلی نداشت که کیف‌قاپی کند!

– آن‌طور که فرزندتان در بازجویی‌های مقدماتی اعتراف کرده، پولی که از خانواده می‌گرفت، جوابگوی مخارج اعتیادش نبود و به‌این جهت از مدتی پیش، بنا به‌اعتراف خودش به‌همراه چند نفر از دوستانی که مثل خودش مبتلا هستند، شروع به کیف‌قاپی کرده.

چشم‌های زن و شوهر از تعجب گرد شد. کامران اخم‌هایش را در هم کشید و خطاب به همسرش گفت:

– من می‌دانستم با حمایت‌های تو، مادر و خواهرهایت آخر و عاقبت پرویز همین می‌شود. حالا خوب شد؟ حالا به آرزوهایت رسیدی؟

پریوش در حالی که اشک در چشم‌هایش جمع شده بود و به‌دشواری می‌توانست حرف بزند، گفت: اما من آرزوی چنین چیزی را نداشتم!

افسر نگهبان سرش را پایین انداخته بود و ظاهراً یکی از گزارش‌های روی میزش را می‌خواند، که یکی از مأموران وارد شد، ادای احترام کرد و گفت: قربان! از بیمارستان تماس گرفتند و اطلاع دادند پیرزنی که مصدوم شده بود، دقایقی پیش فوت شد.

پریوش دو دستی بر سر خودش کوبید و صدای شیونش اتاق افسر نگهبان کلانتری را پر کرد.

داستان زندگی

۹۹/۹/۹... و روزگار نو!

بقیه از صفحه ۱۵

مژگان نگاهش کرد و گفت: "بیست سال پیش هم من و شوهرم مشکل داشتیم، اما یک مرد کمکمان کرد.."

جعفر به سختی جلوی اشکهایش را گرفت و زمزمه کرد: خدا را شکر که هنوز معرفت بین مردم ما باقی مانده!

از فردای آن روز، من و مژگان به کمک وکیلی که استخدام کردیم افتادیم دنبال کارهای دختر جعفر، طلبکارانش که از اصل ماجرا باخبر بودند و می‌دانستند آن زن جوان بی گناه است، با دریافت بخشی از بدهی خود رضایت دادند و... **شهره** آزاد شد.

اما جعفر گفت: "اگر یک روز به آخر عمرم مانده باشه، این داماد نامردم رو پیدا می‌کنم و حقش رو می‌گذارم کف دستش!"

××امروز که دارم سرگذشت آقای مطیعی و جعفر و ژیلا و شهره را می‌نویسم، چیزی حدود بیست سال از آن ماجرا می‌گذرد. پنج سال بعد از آن ماجرا، داماد جعفر آقا موقع ورود به کشور بازداشت شد و مجبور شد چند ماه در زندان بماند تا بافروش اموالش، حق شهره را بپردازد. جعفر آقا خیلی تلاش کرد تا پول آقای مطیعی را به او برگرداند، اما آقای مطیعی فقط یک پاسخ داد: "نگران این پول نباش، من مطمئنم که دختر تو هم یک روزی، شاید ده سال دیگه به داد یکنفر دیگه برسه!"

***

تکمله: حالا بیست سال از آن روزها می‌گذرد؛ این جوانمردی‌ها مال دوران پارینه سنگی نیست که بگوییم "یادش بخیر"! فقط یکی دو دهه قبل مردم اینگونه با هم مهربان بودند اما... اما امروز برای اینکه عروسشان و یاتولد فرزندشان در رندترین تاریخ ثبت شود، صد میلیون و یک میلیارد و چند میلیارد تومان خرج می‌کنند، این در حالی است که در همین روزها برخی از مردم و برخی از پدرها ۱۰ هزار تومان ته جیبشان نیست که برای شام فرزندان خود چهار تا تخم مرغ تهیه کنند. اشتباه نشود، من از آن دست آدمها نیستم که با ثروتمندان دشمن هستند اما من متنفرم از کسانی که نسبت به ثروتمندان بخل و حسادت دارند. پاسخ این نابرابری‌ها را کسانی باید بدهند که "عزت مردم" را از آنها گرفته‌اند! ولی خود ما مردم چه؟ ما با خودمان چه کرده ایم؟ ما چه بلایی سر خودمان آورده‌ایم که تا این اندازه عوض شده‌ایم؟ و فقط خدا کند عوضی نشویم!

کسی که اندیشه‌اش بازیچه اجبار است، فرصت فکر کردن به آرمان را ندارد

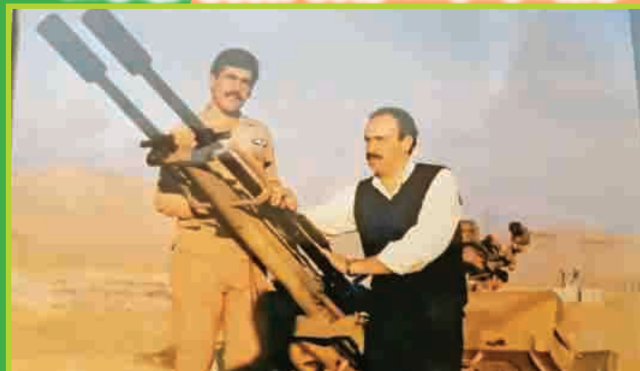
● ژان پیرو

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود همراه کودکان و یا افرادی که مشاغل خاصی دارند مانند رانندگان تاکسی، دکه داران، قصابها، سوپری ها و... در این صفحه حضوری فعال داشته باشید اما لطفا عکس انفرادی نفرستید


از راست: محمد مشهدی شوشتری، احمد کهنساری، مهدی شیرالی و حسن شوشتری دهکده بریم کنار - سال ۱۳۸۰


نفر دوم ایستاده از سمت راست: محسن رشیدی - تیم نوجوانان شاهین (سال ۱۳۷۹)


تشابه اسامی: حسن ابراهیمی در کنار حسن ابراهیمی -۱۹ فروردین ۱۳۶۳


از راست نفر چهارم: علیرضا بهارلو سامانی همراه با خانواده - سامان (چهارمحال بختیاری)


دکتر مهدی احمدی -امین قپانی -احمدنیک نفس -محمدنیک نفس


فاطمه نجفی، محمد رفیعی و کودکشان (امیر حسین رفیعی) - ۸ آبان ۱۳۹۸


نفر سوم ایستاده از راست: احسان جعفری. دژبانی پادگان نزاجا. - ۱۸شهریور ۱۳۹۵


نفر اول سمت راست: سهیل طوشه ئی - کلاس فنی و حرفه ای (سال ۱۳۹۸)



* عمران صلاحی

عمران صلاحی، شاعر، طنزپرداز و نویسنده معاصر که در قالب‌های گوناگون شعر می‌سرود.
او در ۱۰ اسفند سال ۱۳۲۵ در تهران به دنیا آمد. نخستین شعرش در ۱۵ سالگی در اطلاعات کودکان به چاپ رسید. عمران صلاحی در طنزپردازی استادی جامع الشرایط بود. داستان طنز می‌نوشت آن هم به سبک دلنشین خاص خود. اما شعر صلاحی عمیق‌تر و ظریف‌تر از دیگر آثار اوست. علتش هم شاید این باشد که او شعر را فقط و فقط برای دل خود سروده و نه به سفارش مطبوعات.

***

حکایت مرغ پری

شنیدم زنی بود نامش پری
پری داشت یک مرغ کاکل زری
که هر روز یک دانه تخم درشت
زمین می‌نهاد از نواحی پشت
پری خانم اما طمعکار بود
همیشه به فکر خریدار بود
به خود گفت مرغم اگر چه تک است
ولی یک عدد تخم، بس اندک است
اگر مرغ من طعمه بسیار داشت
دو تا تخم در کاسه‌ام می‌گذاشت
از این رو به او دانه بسیار داد
سرانجام دست خودش کار داد
چنان مرغ او چاق و دلخسته شد
که راه صدورش به کل بسته شد!!

***

مرحوم عمران صلاحی در قلمرو طنز جدی و فعال بود و سالها با شورای عالی ویرایش صدا و سیما همکاری داشت.
البته صلاحی در قالب غزل هم شعر می‌سرود:

خدا چه حوصله‌ای داشت روز خلقت تو
که هیچ نقص ندارد، تراش قامت تو
نشسته شبنم حرفی لطیف و روشن و پاک
به روی غنچه لبهای پرطراوت تو
از این جهنم سوزان دگر چه باک مرا
که آرمیده دلم در بهشت صحبت تو
درون سینه من اعتقاد معجزه را
دوباره زنده کند دست پر محبت تو
فدای این دل تنگم، که بی‌اشاره تو
غبار ره شد و راضی نشد به زحمت تو

***

زمانی که در روزنامه توفیق کار می‌کردم، سردبیر از هر مطلبی که خوشش نمی‌آمد زیر آن می‌نوشت: مرا نگرفت.
روزی یکی از همکاران گفت چه کار کنم که مطلب من این گردن شکسته را بگیرد؟
گفتم به مطلب سگ ببند تا او را بگیرد...

***

به زمین و زمان، بدهکاریم
هم به این و هم آن بدهکاریم
به رضا قهوه چی، که ریزد چای
دو عدد استکان بدهکاریم
به علی ساربان که معروف است
شتر کاروان بدهکاریم
مثل فرخ لقا، که دارد خال
به امیرارسلان بدهکاریم
نیست ما را ستاره‌ای، ای دوست
که به هفت آسمان بدهکاریم
دو عدد برگ خشک و خالی هم
ما به فصل خزان بدهکاریم
هم به تبریز و مشهد و اهواز
هم قم و اصفهان بدهکاریم
به مجلات هفتگی، چندین
مطلب و داستان بدهکاریم
قلک بچه‌ها به یغما رفت
ما به این کودکان بدهکاریم
مبلغی هم کرایه خانه به این
موجر بدزبان بدهکاریم

***

عمران صلاحی که در اسفند ۱۳۲۵ از پدری اردبیلی و مادری مهاجر باکو، در امیریه تهران به دنیا آمده بود، سرانجام در مهر ۱۳۸۵ در پی یک بیماری قلبی و ریوی در تهران درگذشت.
او نوشتن را با مجله توفیق و بعد از آشنایی با پرویز شاپور در سال ۴۵ آغاز کرد و در سال ۴۹ کتاب طنزآوران امروز ایران را با همکاری اسدی پور منتشر کرد. در سال ۵۲ به استخدام رادیو درآمد و تا سال ۷۵ در این رسانه خدمت کرد. او با گل آقا هم همکاری مستمر داشت و با عناوین مستعاری از جمله ابوقراضه، بلاتکلیف، زرشک، تمشک، آب حوضی، بچه جوادیه و... مطلب می‌نوشت. از او دو پسر باقی ماند. چند نمونه‌ای از طنز او را می‌خوانید:

عمله واقع نشد

در زمان رضا شاه روی کلمه کارگر حساسیت فراوان بود. دستور داده بودند کتب و نشریات به جای کارگر بنویسند، عمله، نویسنده‌ای، داستان عاشقانه نوشته بود و در جایی آورده بود **آه من در دل او کارگر واقع نشد** وقتی داستان چاپ شد عبارت به این صورت درآمد:
آه من در دل او عمله واقع نشد.

***

طای دسته دار!

از پرویز شاپور پرسیدند نفت را با طای دسته دار می‌نویسند یا با تای دو نقطه؟ گفت با طای دسته دار. برای اینکه اگر آتش گرفت آدم بتواند دسته‌اش را بگیرد و از پنجره پرت کند بیرون.

***

بیمارستان روانی

برای ملاقات شخصی به یکی از بیمارستان‌های روانی رفتیم. بیرون ساختمان غلغله بود. چندنفر سر جای پارک ماشین دست به یقه بودند. چند نفر راننده مسافرکش سر مسافر با هم دعوا داشتند و بستگان همدیگر را مورد لطف قرار می‌دادند. وارد حیاط بیمارستان که شدیم دیدیم جایی است آرام و پر درخت.بیماران روی نیمکتها نشسته بودند و با ملاقات کنندگان گفت‌وگو می‌کردند. بیماری از کنار ما بلند شد و با کمال ادب گفت: من می‌روم روی نیمکت دیگری می‌نشینم که شما راحت‌تر بتوانید صحبت کنید. پروانه زیبایی روی زمین نشسته بود. بیمار پروانه رانگاه می‌کرد و نگران بود که زیر پا له نشود. آمد آهسته پروانه را برداشت و کف دستش گذاشت تاپرواز کند و برود... ما بالاخره نفهمیدیم بیمارستان روانی این طرف دیوار است یا آنور دیوار.



شاد ماندن در گیر و دار کارهای ملال آور هنر کوچکی نیست • نیچه

زیر نظر: علی ملکی

بوسنیچ: یادم می‌آید که به هری کیول و مارک ویدوکای جوان که هر دو در رختکن بسیار غمگین بودنـد، گفتم: هی! نگاه کن. حتی ممکنه دفعه بعد نه اما بالاخره یک بار دیگه شـما این کار رو انجام بدین و یک صعـود عالی رو به جام جهانی تجربه کنین.

راسیچ: بله! اونها انجامش دادند!

بوسنیچ: همینطوره.

راسیچ: این یک باور بزرگه.

بوسـنیچ: موقعی که این بازی برگزار می‌شـد، کجا بودی؟



در ایـن لحظه راسـیچ کتابچه‌ای را که بـرای دیدار ایران - اسـترالیا در سال ۱۹۹۷ منتشر شده بود نشان بوسنیچ می‌دهد، مجله‌ای که یک تصویر دو صفحه‌ای از ستاره آن روزهای تیم ملی استرالیا را در خود دارد.

بوسنیچ دروازه‌بان پیشکسوت استرالیا:

صعود تاریخی ایران حکمتی داشت!

فدراسـیون فوتبال استرالیا در سالگرد مسـابقه تاریخی این تیم مقابل ایران در مقدماتی جام جهانـی فرانسـه در ۸ آذرماه، گفتگوی دو چهره افسـانه‌ای این کشـور را تبدیل به گفتگوی جذاب کرده اسـت. در دو سـوی این میز "مارک بوسنیچ" دروازه‌بان سابق تیم ملی استرالیا و "ریل راسـیچ" سـرمربی مشهور استرالیا در سال ۱۹۷۴ نشسـته‌اند. راسیچ مربی‌ای است که اگر سـری به رسـانه‌های ایرانی در سـال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴ میلادی) بزنید، مطالب بسیار از او و تاکتیک‌های روانی‌اش نوشـته شـده است. او تیم ملی اسـترالیا را با خود به جام جهانی ۱۹۷۴ مونیخ برد؛ آن‌ها در آخرین بازی انتخابی در کشورشان ایران را ۳ بر صفر شکست دادند و در شرایطی که ایران با دو گل زودهنگام پرویز قلیچ خانی بخت خوبی برای جبران نتیجه داشت، در نهایت این اتفاق در بازی برگشـت در تهران رخ نداد تا اسـترالیا باوجود شکست دو هیچ به جام جهانی صعود کند. نام این مربی در تالار افتخارات فوتبال استرالیا ثبت شده است. حالا، اما بوسنیچ و راسیچ، گپی دوستانه درباره بازی ایران می‌زنند؛ مسابقه‌ای که تبدیل به یک کابوس بزرگ برای هر دوی آنها شده و اگرچه بوسنیچ کمی سرزنده‌تر به سوالات پاسخ می‌دهد؛ ولی انگار غم بزرگی را پشت سر گذاشته است و...

راسـیچ: من بین کِمی مک کـی و جان کوزمینا در جایگاه ویژه نشسـته بودم. البته قبل از شروع مسابقه ما رو سـوار رولزرویزهای مجللی کردند و در اسـتادیوم چرخوندنـد، طـوری کـه انگار درهالیوود بودیم! ایـن را واقعا می گویم. اون روز استادیوم ملبورن کریکت گراند فوق العاده بود.

راسـیچ: من از تری ونبلز (سـرمربی انگلیسی استرالیا) سوال کردم، چرا میلان ایوانوویچ در تیم حضور ندارد؟

بوسـنیچ: میلان ایوانوویچ از نظر من باید در این بازی به میدان می‌رفت، به خصوص در بازی دوم چـون او از نظر روحی شـرایط خیلی خوبی داشـت و می‌تونسـت با آلکس توبین (کاپیتان تیم ملی اسـترالیا) به زمین بره و ترکیب خوبی رو ایجاد کنه.

راسـیچ: وقتـی تیم ۲-۰ جلو افتاد، شـرایط

دراگان اسکوچیچ سرمربی تیم ملی فوتبال ایران:

می‌خواهم حاشیه امن را حذف کنم

دراگان اسـکوچیچ در یکی از سـخت‌ترین دوران فوتبال ملی، روی نیمکت تیم ملی نشسـته است. اسکوچیچ به خاطر رزومه کمی که داشت خیلی دیر توانست اعتماد عمومی و نظر مثبت رسانه‌ها را به دست بیاورد، اما دو اردوی اخیر تیم ملی و دو بازی تدارکاتی، کمی در جلب این اطمینان برایش موفقیت آمیز بوده است. البته که مرد ۵۲ ساله کروات در این مدت چالش‌های زیادی را پشت سرگذاشته و برخی را نیز کماکان پیش رو دارد. اما این مرد کروات برای آنکه بتوانـد جایگاهـش را محکم‌تر کند، نیاز به نتایج بهتـری دارد، آن هم در رقابت‌های مقدماتی که چهار بازی حیاتی برای تیم ملی باقیمانده است. بخشـهایی از گفتگوی دراگان اسکوچیچ سرمربی تیم ملی با "ورزش سه" درباره مسایل مختلف را در زیر می‌خوانید:

دو اردو، دو بازی، دو پیروزی. حتماً راضی هستید؟

-بله، راضی‌ام. زیرساخت مناسبی را مهیا کردیم. با بازیکنان مسـتقیماً صحبت کردم و آنها نیز با مـن گفت‌وگو کردند و از خواسـته‌های من بهتر مطلع شـدند. بازیکنان با تمرکز کامل در اردوها حضور داشـتند و جو همـکاری خوبی حاکم بود، درسـت همانطور کـه می‌خواسـتم. نباید با این بردها فکر کنیم که کار تمام اسـت و البته چنین روحیه‌ای هم وجود ندارد. تازه اول راه هسـتیم و جای هیچ اشتباهی نیست.

بازیکنانی هم بودند که از دعوت نشدن به تیم ملی ابراز نارضایتی کردند...



-برای من قابل‌درک است که یک بازیکن فقط به خودش فکر کند و از نظر خودش بهترین و مستحق پوشـیدن لباس تیم ملی باشـد. من با این موضوع مشـکلی ندارم. امـا می‌توانیم در مورد مناسـب بـودن نحوه‌ی جلبِ توجه‌ها به خودشـان صحبت کنیم. فـرض کنیدِ برای اینکه نشـان دهم چقدر مربی خوبی هستم، آنالیز فردی بازیکنی را منتشر کنـم. انتخـاب بازیکنان فقط به عهده من اسـت. انتخاب براسـاس ایده‌های من صورت می‌گیرد و مسئولیتش نیز با خودم است. هیچ‌کس، تحت هیچ شرایطی، نمی‌تواند بر تصمیم من تاثیر بگذارد.

اگر آرمان زندگی را بدانیم، از خانه این و آن سر در نمی آوریم

● کورش نو

فوق‌العاده به نظر می‌رسید، چه حسی به شما دست داد وقتی تور دروازه (توسط پیتر وور) پاره شد و در بازی وقفه اتفاق افتاد.

■بوسنیچ: از نظر من وقتی ما به زمین برگشتیم، فکر می کنم سرمربی تیم ملی ایران تغییرات جالب توجهی در ترکیب تیم ایجاد کرده بود و اونا بازی رو بالاتر از قبل آغاز کردند. اونا تیمشون رو در خط‌هافبک یکم بالاتر آوردند، در حالی که ما کمی خسته شده بودیم و انرژی مان تحلیل رفته بود و به نظرم وقتش بود که تغییراتی در تیم ایجاد شود. تری ونبلز یکی از بزرگترین سرمربیانی است که من می‌شناسم و زیر نظرش کار کردم اما اگرچه گفتنش راحته ولی من فکر می کنم باید این اتفاق می‌افتاد. شاید به این دلیل که بعضی از بازیکنا دیگه داشتن به فرانسه (میزبان جام جهانی) فکر می کردن، چرا که فقط ۱۵ دقیقه به پایان بازی باقی مونده بود. این چیزی بود که باعث شد ما تمرکزمان را از دست بدیم؛ جشن گرفتن زودهنگام در زمین غیر ضروری بود و بعد اونا گل زدن.

■راسیچ: وقتی گل اول اونا به ثمر رسید، جیمی مک کارتی گفت بر باد رفتیم! و من می‌تونستم اشک‌هاش رو ببینم. بعد به جان کوزمینا نگاه کردم که ما به او مرد آهنی می گفتیم و من همیشه چنین تصوری درباره ش داشتم اما دیدم اونم گریه می کنه!

■بوسنیچ: یک گریه واقعی و مردونه!

■بوسنیچ : با این حال من فکر می کنم رخ دادن هرچیزی یک دلیلی دارد.

■بوسنیچ: البته من فکر می کنم هر چیزی یک حکمتی داره اما من در اون زمان برای بازیکنان مسن‌تر خیلی احساس تاسف کردم همینطور برای بازیکنانی که تازه در مسیر شروع پیشرفتشون بودند و هنوز به عنوان بازیکن حرفه ای شناخته نشده بودند. خود من اون‌موقع جام‌هام رو برده بودم و داشتم در یک سطح بالا بازی می کردم و حتی قرار بود سه روز دیگه برای باشگاهم بازی کنم. بنابراین من این شکست رو خیلی سریع پشت سر گذاشتم اما خیلی از بازیکن‌ها نتونستند این کارو کنند و این علت ناراحتی و تاسف من برای اونا بود.

■راسیچ: مردمی که ورزشگاه رو ترک میکردند


چهره غمگین بوسنیچ در پایان بازی ایران و استرالیا.او در آن زمان مشهورترین بازیکن بین همه ستاره های دو تیم بود.

اغلبشون گریه میکردند. من هرگز چنین چیزی رو تو زندگیم ندیده بودم. من هرگز چنین چیزی رو تو هیچ استادیومی در دنیا و زندگیم ندیده بودم. اینکه یک ملت تا این حد عمیقاً درگیر یک بازی بشن. استرالیا همیشه به اون یازده بازیکنی که داخل زمین بودند افتخار خواهد کرد و در این زمینه هیچ تردیدی نیست اگرچه که خیلی از شما تو خارج از کشور بازی می کردید.

■بوسنیچ: اگه نظر خدا به این باشه که شما برای دریافت چیزی آماده هستید آن چیز نصیب شما خواهد شد اما من فکر کنم که ما این آمادگی را نداشتیم، پس صعود برای ما اتفاق نیفتاد.


تصویری جدید از راسیچ چهل و جندسال بعد از صعود استرالیا به جام جهانی ۷۴در تیرماه امسال.

■معیارِ دعوت بازیکنان به تیم ملی چیست؟

–البته که معیار اصلی کیفیت بازیکن است. البته کیفیتی که در حد بازی در بالاترین سطح – یعنی در تیم ملی باشد. منظورم این است که امکان دارد بازیکنی در سطح باشگاهی خوب باشد، ولی طبق ارزیابی‌های ما آن بازیکن از کیفیت لازم برای بازی در تیم ملی برخوردار نباشد .بازیکنی می‌خواهم که شخصیت قوی داشته باشد، بتواند زیر فشار تاب بیاورد و حسی قوی نسبت به تیم نشان دهد. این موضوع مهم هم در آخر بگویم که باید تیم ملی بالاتر از منفعت شخصی بازیکنان باشد.

■بازیکنان جوان‌تر را ترجیح می‌دهید یا باتجربه‌تر را؟

–من بهترین بازیکنان را ترجیح می‌دهم. اگر بازیکن جوان و باتجربه در یک سطح کیفی باشند، تقریباً همیشه بازیکن جوان‌تر را انتخاب می کنم که بتواند سطح مطلوبی از انرژی را به تیم اضافه کند. وقتی که صحبت از بازیکنان جوان در ایران می‌شود، حس می کنم اعتمادبه‌نفس کافی ندارند. در تیم من، وقتی بازیکن جوانی به رختکن می آید، باید در را با انرژی بکوبد، نه اینکه آهسته و با خجالت وارد شود. بازیکنان باتجربه‌تر هم باید توانایی تغییر را حفظ کنند و هیچ‌گاه به چیزهایی که بلد هستند راضی نباشند. همیشه می‌توان چیزهای جدید آموخت، فقط کافی‌است که ذهنمان را باز بگذاریم.

■دو روش مختلف را در این دو بازی امتحان کردید، درست است؟

–بله، دوست داشتم ریسک کنم. اگرچه این دو روش متفاوتند، اما از نظر شباهت حرکات درون زمین به هم مرتبطند. فلسفه بازی‌های غیررسمی هم همین است، اینکه ایده‌های جدید را امتحان کنیم قبل از اینکه دیر شده باشد. البته، در چنین آزمون و خطاهایی باید نتیجه را فراموش کنید.

■اگر بخواهیم این دو بازی را مرور کنیم، می‌توانید بگویید از چه چیزهایی راضی بودید؟

–نکات مثبت فراوانی وجود داشت. تیم به نسبت قبل پویاتر بود و بازی در عمق بهتری انجام دادیم؛ سروشکل سازمان‌یافته‌تری داشتیم و پرس از بالای خوبی انجام دادیم. البته باید در بازی‌سازی بهتر شویم، ضرباهنگ بازی را بهتر کنترل کنیم و تمرکزمان در دفاع را مداوم حفظ کنیم، بدون لحظه‌ای غفلت. باید زمانی که توپ را لو می‌دهیم، سریع‌تر واکنش نشان دهیم. همیشه جای بهبود هست.

■برخورد اسکوچیچ با منتقدین چطور است؟

–اگر در نقدی منطق و استدلال وجود داشته باشد، با کمال میل می‌پذیرم. اما معمولاً ارتباط خوبی با دو گروه ازمنتقدین ندارم.

■قصد دارید، چه چیز را در تیم ملی حذف کنید؟

–حاشیه امن. اینکه بعضی از بازیکنان انتظار دارند دعوت شوند صرفاً به این خاطر که قبلاً دعوت شده بودند.

■کووید ۱۹ و تیم ملی؟

–این موضوع از هرجهت مشکل‌ساز است. شخصاً برای من و کادر فنی تحمل فواصل طولانی بین بازیها دشوار است. آنالیزها و کارهای دیده‌نشده زیادی انجام می‌شود اما فقط بازی‌ها احساس رضایتمندی و تایید را به ارمغان می‌آورند. برنامه‌ریزی در موقعیت پرابهام و نامشخص کنونی بسیار سخت است. ما تمام تلاشمان را می کنیم تا خودمان را با شرایط وفق دهیم و بهترین کار را برای منافع تیم ملی انجام دهیم.

اخبار کوتاه ورزشی

* برخی از مسئولان بلندپایه ورزش قطر برای رایزنی با مسئولان ورزش وارد تهران شدند
* نخستین بانوی المپیکی کاراته ایران بعد از انجام جراحی دوم روی زانوی خود، به ایران بازگشت
* طبق اعلام فدراسیون وزنه برداری، لیگ برتر این رشته در سال ۹۹ با حضور ۷ تیم برگزار می شود
* فرهاد نفرزاده، بعد از گذشت ۱۱ بازی از لیگ برتر والیبال، به صورت توافقی از تیم خاتم اردکان جدا شد
* پولادگر به عنوان نماینده فنی فدراسیون جهانی تکواندو انتخاب شد و می تواند در رویدادهای المپیک، قاره‌ای و جهانی به عنوان نماینده فنی مسابقات حضور داشته باشد
* مارینا آرزاماسووا، دونده مطرح بلاروسی به دلیل نقض قوانین ضد دوپینگ ۴ سال محروم شد
* با اعلام فدراسیون جهانی اسکی، مسابقات آزمایشی این رشته در المپیک توکیو برگزار نمی‌شود
* سرمربی تیم ملی بوکس: نفرات اصلی برای شرکت در مسابقات گزینشی المپیک توکیو به میزبانی پاریس، تا اوایل اردیبهشت ۱۴۰۰ معرفی خواهند شد
* حامد حدادی ستاره ایرانی تیم بسکتبال سیچوان با نمایش درخشان برابر شانگهای به عنوان برترین بازیکن هفته لیگ CBA معرفی شد
* در پایان هفته سوم لیگ برتر اهداف پروازی امیرمحمد دادگر در ماده اسکیت، سپیده سیرانی در ماده تراپ بانوان و محمدحسین پرورش‌نیا در ماده تراپ به‌عنوان قهرمانی دست یافتند
* در حساس‌ترین بازی لیگ برتر بسکتبال بانوان، نفت آبادان مقابل شهرداری قزوین پیروز شد
* سارا سادات خادم‌الشریعه، بانوی شطرنج ایران در مسابقات آنلاین به دو پیروزی و سه تساوی دست یافت و جایگاه دومی را کسب کرد
* بعد از کش و قوس‌های فراوان بالاخره قراردادهاشمی، سرمربی تیم ملی تیراندازی با تفنگ تا پایان المپیک ۲۰۲۱ توکیو تمدید شد
* دو کشتی گیر عنوان‌دار گرجستان برای شرکت در لیگ برتر کشتی آزاد وارد ایران شدند
* دور جدید تمرینات تیم ملی بوکس با حضور ۱۳ ملی‌پوش از ۱۵ آذرماه در تهران آغاز شد
* ترکیب تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی آلمان برای حضور در رقابت‌های جام جهانی ۲۰۲۰ صربستان اعلام شد
* لورنزو برناردی، سرمربی پیاچنزا ایتالیا: نام موسوی در تاریخ والیبال جهان ثبت شده است

پراکنده از لیگ برتر

*** دو خاطره تلخ از یحیی**

نخستین خاطره مربوط به بازی تیم ملی ایران برای صعود به جام جهانی است که ابراهیم میرزاپور دروازه‌بان شماره یک وقت تیم ملی ایران دقایقی پیش از آغاز بازی مصدوم شد و برانکو ایوانکوویچ، به اجبار از مهدی رحمتی دروازه‌بان جوان تیمش مقابل قطر استفاده کرد.دقیقه ۷۴ درحالی که بازی با تساوی یک بر یک پیش می‌رفت و ایران نیاز قطعی به پیروزی داشت، یحیی گل‌محمدی به اشتباه دروازه خودی را گشود.دومین خاطره تلخ از یحیی زمانی اتفاق افتاد که هر دو به عنوان سرمربی مقابل هم قرار گرفتند. هرچند مهدی رحمتی به دلیل محرومیت بازی را از روی سکوها دنبال می کرد. پرسپولیس بازی را هجومی آغاز کرد، موقعیت‌های پرشماری برای مهاجمان خود ساخت، اما در روزی که قرار بود آرمان رمضانی، مهاجم تازه وارد این تیم خودی نشان دهد، جلال حسینی دروازه شهرخودرو را در نیمه اول گشود و دو بار دیگر در دقایق ۸۵ و ۸۹ با شوت‌های احمد نورالهی و میلاد سرلک، به گل رسید. پرسپولیس با این پیروزی موقتا به رده دوم صعود کرد.

*** صدرنشینی گل‌گهر و توقف فولاد**

گل‌گهر در روزی که میهمان ماشین‌سازی در تبریز بود، با تک گل احمد رضا زنده‌روح به پیروزی رسید. تک گل میهمان دقیقه ۸۲ از روی نقطه پنالتی به ثمر رسید.آلومینیوم با سرمربیگری رسول خطیبی موفق شد فولاد را متوقف کند. این دومین بازی پیاپی بود که دروازه آلومینیوم بسته ماند.از آن سوی، مردان جواد نکونام که پیش از این یکی از مدعیان جدی قهرمانی در لیگ بیستم به حساب می‌آمدند، به سومین تساوی در چهارمین هفته لیگ رسیدند. فولاد تاکنون فقط موفق به شکست دادن استقلال شده است.

*** حواشی کرونایی هفته**

ابوالفضل امان‌الله عکاس باسابقه رسانه‌های ورزشی ایران در صفحه اینستاگرام خود نوشت که "روابط عمومی سازمان لیگ" در تماس با او و برخی از عکاسان ورزشی، به دلیل آنچه "محدودیت‌های ورود همه عکاسان به ورزشگاه در دوران شیوع کرونا" خوانده است، اجازه ورود تمام عکاسان به ورزشگاه‌ها را نداده و از سیستم "نوبتی" یا "سلیقگی" برای انتخاب عکاسان استفاده شده است.

*** جمله هفته**

یحیی گل‌محمدی سرمربی پرسپولیس، پس از پیروزی سه بر صفر تیمش مقابل پدیده گفت: "یکی از فاکتورهایی که باعث زیباتر شدن بازی شد، قضاوت داور بود. آوانتاژهای به موقعی داده شد که به زیبایی بازی کمک کرد."آقای گل‌محمدی در نیمه اول به رضا کرمانشاهی معترض بود. داور بازی دقیقه ۲۴ تصمیم گرفت بین آوانتاژ یا اعلام خطا، رای به توقف بازی بدهد که همین موضوع باعث اعتراض کادر فنی پرسپولیس شده بود.به نظر می‌رسد نتایج تیم‌های لیگ برتر، در موضع گیری مربیان و اظهارنظر آن‌ها در مورد داوری، نقش مستقیمی دارد.

*** تساوی استقلال، دور ماندن از صدر**

آخرین باری که استقلال در نیمه اول موفق شده بود دروازه حریفانش را باز کند، به هشت بازی قبل یعنی هفته بیست و نهم لیگ گذشته برمی‌گشت. علی کریمی بازیکن پیشین استقلال موفق شده بود دقیقه ۳۸ دروازه همین پیکان را باز کند. پس از آن استقلال در لیگ برتر، موفق به گلزنی در نیمه نخست نشده بود.این بار هم همان اتفاق افتاد و محمود فکری هم موفق نشد طلسم گل‌نزنی تیمش را در نیمه نخست بشکند.استقلال از ۴ بازی خود در لیگ برتر، دو پیروزی، یک تساوی و یک شکست به دست آورده است. با این نتایج آبی‌های تهران در پایان هفته چهارم، روی پله چهارم نشستند.

*** گل هفته**

شوتی که میلاد سرلک دقیقه ۸۹ بازی پرسپولیس و شهرخودرو به سمت دروازه میلاد فراهانی شلیک کرد، حتی اگر وارد دروازه نمی‌شد هم ارزش انتخاب به عنوان شوت برتر هفته را داشت. اما وقتی توپ به تیرک دروازه خورد و به گل سوم پرسپولیس بدل شد، نمی‌توان آن را در صدر فهرست بهترین گل هفته قرار نداد.

*** آقای گل فعلی لیگ برتر**

طالب ریکانی و گادوین منشا هر کدام با ۴ گل وسجاد شهبازززاده، امین قاسمی نژاد،حامدشیری، وریا غفوری و دارکو بیدوف هر کدام با ۲ گل برای رسیدن به آقای گلی می‌جنگند.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	گل گهر	۴	۳	۱	۰	۷	۲	۵	۱۰
۲	پرسپولیس	۴	۲	۲	۰	۴	۰	۴	۸
۳	نساجی	۴	۲	۱	۱	۵	۲	۳	۷
۴	استقلال	۴	۲	۱	۱	۴	۲	۲	۷
۵	صنعت نفت آبادان	۴	۲	۱	۱	۴	۳	۱	۷
۶	سپاهان	۴	۲	۱	۱	۴	۴	۰	۷
۷	فولاد خوزستان	۴	۱	۳	۰	۵	۴	۱	۶
۸	سایپا	۴	۱	۳	۰	۳	۲	۱	۶
۹	پیکان	۴	۱	۲	۱	۳	۳	۰	۵
۱۰	تراکتورسازی	۴	۱	۲	۱	۲	۲	۰	۵
۱۱	شهر خودرو	۴	۱	۱	۲	۴	۴	-۱	۴
۱۲	ذوب آهن	۴	۰	۳	۱	۴	۴	-۱	۳
۱۳	نفت مسجد سلیمان	۴	۰	۳	۱	۱	۲	-۱	۳
۱۴	آلومینیوم اراک	۴	۰	۲	۲	۰	۴	-۴	۲
۱۵	ماشین سازی	۴	۰	۱	۳	۱	۶	-۵	۱
۱۶	مس رفسنجان	۴	۰	۱	۳	۰	۵	-۵	۱

VAR اجباری نیست!



بازیکنان، مربیان و کارشناسان جزیره از آغاز لیگ تاکنون بسیار از ویدیوچک در انگلیس انتقاد کردند که همین سبب شد تا واکنش ریاست فیفا را به همراه داشته باشد.جیانی اینفانتینو در مورد VAR خاطرنشان کرد:به نظرم ویدیوچک به فوتبال کمک می کند و مشخصا نابود نمی کند. ما باید یادمان باشد که سیستم VAR دو سال پیش معرفی شد نه ۲۰ سال قبل!

اینفانتینو گفت:ما باید حواسمان باشد که بین VAR و یکسری تصمیمات اشتباهی که شاید در بعضی اوقات رخ بدهد تفاوت قائل شویم. بعضی از آن اشتباهات شاید به علت عدم استفاده درست از VAR در جای مناسبش رقم خورده باشد که این هم به دلیل کم تجربگی افراد در استفاده از آن است.وی خاطر نشان کرد:فراموش نکینم که VAR یک نقطه تحول و یک واقعه برجسته برای داوران فوتبال است. آنهایی که با این سیستم بزرگ نشده‌اند و حالا باید از آن استفاده کنند.اینفانتینو همینطور گفت که هیچ تعهدی برای هیچ لیگی وجود ندارد که از VAR استفاده کند. در صورت تمایل هر لیگی می تواند از فناوری ویدیوچک استفاده نکند.

ناپولی، مارادونا شد



به صورت رسمی ورزشگاه دیگو آرماندو مارادونا متولد شد.لوییجی دِ اجیستریس، شهردار ناپولی درباره تغییر نام استادیوم سن پائولو گفت: مارادونا نشان داد که برخاستن و پیروز شدن ممکن است و پیامی برای امیدواری و زیبایی برای تمام شهر است که با او هویت گرفت و همیشه در کنار ضعیف‌ترین‌ها و مردم عادی بود.

او افزود: دیگو علیه تبعیض مردم ناپولی جنگید و به یک اسطوره در شهر تبدیل شد.

ماجیستریس درباره کاپیتان سابق آلبی سلسته که از سال ۲۰۱۷ شهروند افتخاری ناپولی شد، گفت: هیچ کسی مانند او روح و جانش با ناپولی یکی نشده بود. او فرزند واقعی این تیم بود.

بنابراین از دهم دسامبر خانه ناپولی، دیگو آرماندو مارادونا خواهد بود و این ورزشگاه در دیدار برابر رئال سوسیداد در هفته آخر لیگ اروپا افتتاح خواهد شد.

تست همیلتون مثبت شد

فدراسیون جهانی اتومبیلرانی اعلام کرد:لوییس همیلتون به ویروس کرونا مبتلا شده است و به همین خاطر نمی تواند در دور پایانی جایزه بزرگ بحرین رقابت کند و این خبر مورد تایید تیم مرسدس نیز قرار گرفته است.تیم همیلتون، مرسدس - ای‌ام جی پتروناس بیان کرد که این بریتانیایی در هفته قبل سه بار تست داد که هر ۳ منفی بوده است. با این حال چند روز پیش او با "علایم کم" از خواب بیدار شد. در همان زمان، به قهرمان هفت بار جهان اطلاع داده شد که تست بدهد که این بار تست او مثبت بود.



فینال به تعویق نمی‌افتد

در روزهای قبل خبرهایی منتشر شد مبنی بر اینکه دادگاه عالی ورزش با شکایت باشگاه النصرعربستان خواهان رسیدگی فوری به پرونده شده و احتمال تعویق دیدار فینال لیگ قهرمانان آسیا بین پرسپولیس ایران و نماینده شرق آسیا وجود دارد.باشگاه پرسپولیس و وکیل این باشگاه تعویق فینال آسیا را منتفی دانستند و بر برگزاری بموقع این مسابقه در روز ۲۹ آذر تاکید کردند.

سایت "کوره" در بخش کشور عربستان هم به نقل از یک منبع آگاه در کمیته استیناف کنفدراسیون فوتبال آسیا (AFC) ، خبر تعویق فینال آسیا را تکذیب و اعلام کرد که هیچ نامه ای از دادگاه عالی ورزش برای AFC ارسال نشده است.

این منبع آگاه در کمیته استیناف کنفدراسیون فوتبال آسیا به سایت کوره گفت:این درست نیست که ما به تعویق دیدار فینال لیگ قهرمانان آسیا فکر می کنیم. تصمیمی که توسط کمیته استیناف AFC درباره شکایت النصر گرفته شد، روشن بود.



شکست غیر منتظره



در دومین روز از پنجره دوم مسابقات بسکتبال انتخابی کاپ آسیا و در گروه E، تیم ملی کشورمان مقابل سوریه به میدان رفت و در پایان ۷۷ بر ۷۰ نتیجه را واگذار کرد.

تیم ایران که در بازی قبلی عربستان را شکست داده بود، در این مسابقه با ترکیب سجاد مشایخی، بهنام یخچالی، محمد جمشیدی، محمد حسن‌زاده و آذرون گرامی‌پور به میدان رفت.

مرحله حذفی لیگ اروپا

پیروزی پُرگل آرسنال، توقف ناپولی و صعود رُم

هفته پنجم مرحله گروهی مسابقات فوتبال لیگ اروپا، در حالی پیگیری شد که در گروه A رُم با نتیجه ۳ بر یک از سد یانگ بویز گذشت.. جالوروسی با این پیروزی ۱۳ امتیازی شد و صعود خود را به مرحله حذفی قطعی کرد و یانگ بویز و کلوژ، به ترتیب با هفت و پنج امتیاز در رتبه‌های دوم و سوم ایستادند.



در گروه B و در حضور دو هزار هوادار ورزشگاه اتحاد میزبان راپید وین بود و به پیروزی ۴ بر یک دست یافت .این تیم با آمار صد درصد پیروزی، در صدر جدول گروه باقی بماند. مولده و راپید وین هم با ۹ و شش امتیاز، به ترتیب در جایگاه‌های بعدی جدول قرار دارند.

در گروه F هم ناپولی در خانه آلکمار با تساوی یک‌بریک متوقف شد ناپولی با این نتیجه ۱۰ امتیازی شد، در صدر جدول گروه باقی ماند و به صعود نزدیک‌تر شد. رئال سوسیه‌داد و آلکمار هم با هشت امتیاز در رتبه‌های بعدی جای دارند.

تاکنون صعود تیم‌های رُم، آرسنال، اسلاویا پراگ، بایرلورکوزن، گلاسکو رنجرز، بنفیکا، گرانادا، پی‌اس‌وی آیندهوون، لسترسیتی، براگا، لیل، میلان، ویارئال، رویال آنتورپ، تاتنهام، دیناموزاگرب، هوفنهایم و ستاره سرخ بلگراد به مرحله حذفی لیگ اروپا قطعی شده است

از گناه نفرت داشته باش، نه از گناهکار • گاندی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱٤ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰٤۷٤۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✼ *شاهین عزیزم،* عاشـقانه‌هایم تمامی ندارد وقتی تو بهترین اتفاق زندگی‌ام هستی، بهترینم بیست و یک آذر ماه سالروز تولدت مبارک

همسرت رها فرحی-اردبیل

✼ *همسفر زندگی‌ام،* وجود نازنین تو بهانه زیسـتن است، تو زیباترین حضور عاشقانه در زندگی من هستی، سالگرد یکی شدنمان مبارک

همسرت، اکبر علیزاده اصل-تهران

✼ *مرجان جان،* دلنوازترین آهنگ زندگی‌مان، میلادت را با تقدیم سـبد سبد گل سرخ، تبریک گفته و سعادت و سلامتی‌ات را از خداوند خواستاریم

مادرت، لیلا و پدرت موسی محمدی-کرج

✼ *خواهرزاده مهربانم، حوریا جان،* سـالروز تولـدت را در ۲۰ آذر ماه، همراه با تقدیم هزاران شاخه گل رز به توای به بهترین تبریک می‌گویم

خاله‌ات، ثریا نیک نژاد-تهران

✼ *دختر دایی عزیـزم، فرنوش جان،* این وصلت را به شـما دو گل زیبا تبریک می‌گویـم و امیدوارم لحظه‌ای توام با شـادی و موفقیـت را در کنار هم تجربه کنید

دخترعمه‌ات، لیندا سامانی-تهران

✼ *دوست عزیزم، شاهین جان،* با یک دنیا شـادمانی، پیوند آسـمانی‌تان را به شـما عزیزان تبریک گفته و برایتان در زندگی جدید سـلامت و سـعادت آرزومندم

دوستت، رامین رجایی-تهران

✼ *مامان ندای عزیزم،* مهم نیسـت کجا بروم، چه کاری انجام بدهم و چقدر با تو فاصله داشته باشم چون بخش بزرگی از قلب من همیشه جایی هست که تو هستی و آنجا بی‌شک بهشت روی زمین است. زادروزت شادباش

فرزندت آوا افضلی-کرج

✼ *همسر عزیزم، نیماجان،* ۲۵ آذر ماه سالروز تولدت مبارک، امیدوارم سالیان سال در کنار خانواده سلامت و تندرست باشی، دوستت دارم بی‌نهایت

همسرت، نغمه اصولی-تهران

✼ *دختر مهربانم، نرگس جان،* شـادمانی‌های آسمانی و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمیـن در انتظار تولد یک برگ، من در حال شـمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است، تولدت مبارک

مادرت، نسرین رسولی-قم

✼ *همسر مهربانم، اصغر جان،* ۲۵ آذر ماه، بیسـت و نهمین سـالروز تولدت و سـومین سـالروز ازدواجمان را به تو بهترین تبریک می‌گویم، با تمام وجودم دوستت دارم

همسرت، سمیه خداپناه-تهران

✼ *مرتضی جان، پسر عزیـزم،* از اینکه از تو دور افتـاده‌ام ناراحتم، اما از اینکه می‌دانم سـلامتی و در مسیر زندگی، سخت تلاش می‌کنی خوشحالم و برای تو پسرم عزیزم شادی و سلامتی آرزومندم

مادرت، سکینه حاجی عبداللهی-تهران

✼ *نیلوفر عزیـزم، همسر فداکارم،* قدردان تو هسـتم که با وجود مشـکلات شـادمانه و مهربانانه خانه‌مان را با نور عشـق می‌بخشـی و برای تو در سـالروز تولدت آرزوی سلامتی و آرامش دارم

همسرت ابراهیم شاه نظری-کرج

✼ *همسر عزیزم آرزو جان،* اگرچه امروز روز تولدت است اما برای من هر روز، روز توست. تولدت مبارک، دوستت دارم

همسرت، مهدی محمودی-تهران

✼ *خواهر عزیزم، مریم جان،* سبد سبد گل تقدیمت می‌کنیم و روز ۲۷ آذر روز تولدت را گرامی می‌داریم، مهربانم یاد و خاطره روز شکفتنت مبارک، دوستت داریم بی‌نهایت

خواهرانت، مینا و مونا و برادرت سعید ـ تهران

✼ *چاووش جان، پسر خوبمان،* روز تولدت را به تک پسـر دردانه مادر و پدر تبریـک می‌گویم و امیدوارم تا مقطع دکتری به تحصیلاتت ادامه بدهی و ما را چون همیشه سربلند نگه داری، عاشقانه دوستت داریم

پدر و مادرت-ساوجبلاغ

✼ *مادر مهربانم، مهناز جان،* وجود تو در کنار ما باعث سربلندی و برکت خانواده شده، هر روز زندگی‌ام را مدیون کارهای تو هستم، ای بهترین مادر دنیا، سالروز تولدت مبارک

دخترت الناز صبوری-تهران

✼ *وحید جان، عزیز ترینم،* تولـدت تولد زیبایی‌ها بود و لبخندهای شـیرینت زندگی‌مان را زیباتر کرد، تولدت مبارک بهترین‌ها

پدر و مادرت پیوندی

✼ *برادر عزیزم، وحید جان،* در روز تولدت شـادمانی به سراغمان می‌آید و این روز زیبا را به تو نازنین صمیمانه تبریک می‌گوییم

خواهرت سوده، برادرت امیر حسین -اتریش

✼ *آقای شاهین صانعی، داماد خوبم،* ۱۵ آذر ماه سـالروز تولدت را به شـما و همسـر گرامی‌تان و به نوه زیبایم قاصـدک جان تبریک می‌گوییم امیدواریم خداوند یکتا همگی شما را سلامت بدارد و آینده خوبی داشته باشید

مادر همسر هدیه و پدر همسرتان صیامیان گرجی-بهشهر

قابل توجه خوانندگان گرامی

برخی از خوانندگان مجله در تماسهای تلفنی از عدم دسترسی مناسب به مجله در شهر و دیار و یا در منطقه شهری خود گلایه دارند و اعلام می‌کنند که برای تهیه مجله دچار مشکل و مضیقه هستند. با پیگیری صورت گرفته و همکاری واحد توزیع و فروش مقرر گردید که مشکل حل شود. لذا از همه خوانندگان ارجمندی که دسترسی آسان به نشریه ندارند خواهشمندیم نشانی شهر و یا منطقه و نیز نزدیکترین دکه مطبوعاتی به منزل خویش را به دفتر مجله یا همکاران محترم واحد توزیع و فروش با شماره‌های ۲۹۹۹۳٤۰٤-۰۲۱ و ۲۹۹۹۳۲۸۳-۰۲۱ اطلاع دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام شود.

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ هر تختخواب متعلق به چه کسی است: تختخواب شماره یک به L، ۲ به D، ۳ به F به دلیل وجود قلم و مرکب روی میز کنار تخت، ۴ به M به دلیل وجود قلک برای جمع کردن سکه، ۵ به A زیرا فرش زیر تخت پهن شده است، ۶ به C چون روی تخت چشم خرس عروسکی وجود دارد، ۷ به H، ۸ به I، ۹ به G، ۱۰ به N چون برف پاک کن شیشه جلو اتومبیل روی تخت ثابت شده است، ۱۱ به E و ۱۲ به B به دلیل وجود پتو بافتنی، متعلق است.



پاسخ تصویر کامل را بیابید: به ترتیب تصویر A، D، C و B کشیده شده است



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر رستوران بیمارستان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



زندگی شما از ابتدا با سختی‌هایی همراه بوده، ولی خودتان از آنچه که دارید و به دست می آورید، رضایت دارید و همچنین دوستان و آشنایانی اطراف شما است که تنهایتان نمی گذارند، پس فرصت‌های پیش رویتان را به فال نیک بگیرید و از سلامتی، کار و در کنار خانواده بودنتان لذت ببرید و بدانید که به زودی موضوعی که فکر می کردید مشکلاتی برایتان به همراه بیاورد، با شگفتی روبرویتان خواهد کرد!

اردیبهشت



موضوعی که برای شما حواشی عجیبی را به همراه داشت و ذهنتان را به خود مشغول کرده بود، به شکل باور نکردنی حل شد و دیدید که طولانی ترین شبهای زندگی هم صبحی زیبا به ارمغان می آورند و حالا وقت آن رسیده تا به وعده‌هایی که داده بودید عمل کنید و نگذارید گذر زمان باعث تکرار اشتباه شود و در مورد نگرانی ذهنی تان هم بدانید که شما خیلی تعیین کننده نیستید!

خرداد



روزهای پرجنب و جوش و غیرقابل کنترلی را پشت سر گذاشتید و دیدید که همیشه موضوع‌ها آنطور که ما می پسندیم پیش نمی‌روند و می‌توانند در دل خود حرفها و پیچیدگی‌های متفاوتی را به همراه داشته باشند و البته که این نوع نگاه ماست که تعیین می کند با مسایل چطور روبرو شویم، چطور شکرگزار باشیم و چطور آینده را بسازیم و در مورد نگرانی تان هم بدانید که نباید آن را جدی بگیرید!

تیر



از زمانی که عینک بدبینی را از چشمتان برداشتید کاملاً دریافتید که نگاه مثبت به زندگی و رفتارها تا چه حد می تواند تغییری شگرف در زندگی ایجاد کند، اما اگر هنوز هم کارهای زندگی تان را با نبود اعتماد به نفس انجام می‌دهید بدانید که این وضعیت می‌تواند گره‌های بزرگی را در کار شما بیندازد و این روزها فرصت مناسبی خواهید یافت که فکری به حال شرایط بکنید و به خودتان قول بدهید!

مرداد



احتمال اینکه به اصطلاح دخل و خرجتان با هم نخواند یا موضوع‌های جدید آنچنان پیش پایتان قرار بگیرند که امکان رهایی از آنها نداشته باشید، هست، ولی باید دقت کنید که ابتدا تمام اینها یک احتمال است و این ما هستیم به آنها جان می‌بخشیم و اگر منطقی بنگریم، همه اطرافیان ما هم با کمی تفاوت همین مسائل و نگرانی‌ها را دارند ولی ای کاش حرکتی انجام ندهیم که پشیمان بشویم!

شهریور



روی موضوعی تأکید داشتید و طوری پازل‌ها را کنار هم چیده بودید که هیچکس نمی توانست حق را به طرف مقابلتان بدهد، اما زمان گذشت و دیدید که تصورات می‌توانند در حد تصورات باقی بمانند و این حقیقت است که بعد از مدتی از پشت ابرهای تیره بیرون می آید و می‌تواند تمام تیرگی‌ها را روشن کند و حالا این شما هستید که باید جبران کنید!

مهر



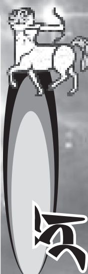
از نمای بیرونی، فردی شاد و پرانرژی و سرشار از ایده‌های رنگارنگ هستید، اما در درون شرایط کاملاً متفاوتی را تجربه می کنید و می‌دانید که اگر کوتاه بیایید زندگی با مشکلاتش می‌تواند شما را ببلعد و اگر سختکوش باشید این شما هستید که بر تمام مسائل چیره می‌شوید و می‌توانید تجربه بسیار متفاوتی را در زندگی تان داشته باشید، به شرط آنکه چشمتان واقعیت‌ها را ببینند!

آبان



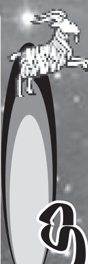
فردی متفکر و خوش جوش هستید و مدتی هست که یک موضوع و تجربه متفاوتی را مزمزه می کنید و به قول خودتان تمام وقتتان را به آن اختصاص داده‌اید و همین تازگی‌ها با یک چالش جدیدتر هم روبرو شده‌اید و حالا با خود فکر می کنید که در مسیر پیش رویتان بایدچه تصمیمی را بگیرید که نتیجه ارزشمند را به همراه داشته باشد، اما بدانید که شما فرد انتخاب‌های سخت هستید!

آذر



از زمانی که اجازه ندادید اتفاق‌های منفی و ناراحت کننده روزتان را خراب کند، با تجربه‌های ارزشمند و آرامش بخشی روبرو شدید و حالا که به پشت سرتان نگاه می کنید خودتان هم از رفتارهایتان سر در نمی آورید و باید به خودتان و زندگیتان ببالید که توانسته‌اید تا اینجای کار را پیش بروید و بدانید که مهرورزی و درک متقابل می‌تواند بسیار آینده ساز باشد!

دی



انسان مهربانی هستید و توجه زیادی به اطرافیان دارید و این روحیه به خودی خود، هیچ اشکالی ندارد، اما زمانی که می‌خواهید خواسته‌هایتان را با توجه به این برداشت‌ها شکل بدهید، مشکلات پا پیش می گذارند و تمام بهانه‌های از پیش تعیین شده شما را دچار شک و تردید می کنند اما بدانید زندگی یک فرصت است برای اینکه بسازید و ساخته شوید!

بهمن



یک موضوعی که می‌توانست با خود حواشی نه چندان قابل تحملی را به همراه داشته باشد، آنچنان مدیریت کردید که حالا خودتان هم از نتیجه شگفت زده هستید، اما حتماً می‌دانید که کار تمام نشده است و زندگی برای شما داستانهای شگرفت و غیر قابل باوری را نوشته است که خود شما با حفظ اعتماد به نفس و روحیه شادمانی تان می‌توانید تمام آنها را ختم به خیر کنید!

اسفند



یک نگاه کاملاً متفاوت منجر به بروز فرصتی شد تا دریابید که زندگی و اطرافیانتان قدر زحمات شما را می‌دانند و حالا که روزهای پرمشغله‌ای را پشت سر می گذارید و به اصطلاح کارهای زیادی روی سرتان آوار شده می‌توانید با خیالی آسوده و ثابت قدم پیش بروید و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که اگر خودتان را با زندگی هماهنگ کنید بامسائل غیرمنتظره روبرو خواهید شد!





کسی که به جلوی رویش نگاه نمی کند عقب می ماند

● مثل اسپانیولی

سهراب صفادار



حرکت به عقب: زوجی در حال ضدعفونی کردن دستان خود در پاریس هستند. با افزایش ناگهانی آمار مبتلایان کرونا، فرانسه بار دیگر قصد دارد قرنطینه کامل را در شهر پاریس اجرا کند. این بار فقط مدارس باز خواهند بود اما تمامی ادارات و رستوران‌ها باید تعطیل شوند.



اعتراض شبانه: معترضین در حالی که نور فلاش موبایل‌هایشان را روشن کرده‌اند در خیابان‌های بانکوک تجمع کرده اند. آنها به سیاست‌های اخیر نخست وزیر و همچنین تغییرات و اصلاحات اخیر قانون اساسی که با اختلافات بسیار همراه بوده است معترض هستند.



طوفان - آمریکای مرکزی: خودروها کم کم درون آب سیلاب ناپدید می‌شوند. طوفان و گردباد "آیوتا" باعث بارش شدید باران و طغیان رودخانه‌های هندوراس شد. این طوفان نزدیک به یک ماه است که ایالت‌های مختلف را در می‌نوردد و خسارات جبران ناپذیری به شهرها وارد کرده است.

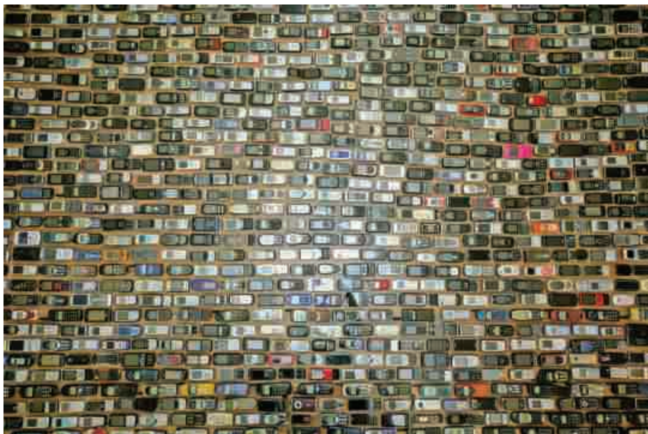
دروغ - نیویورک: فردی در حال قدم زدن از مقابل طرحی هنری به نام "دیوار دروغ" در نیویورک است. تام تنی و فیل بالر، این اثر را خلق کرده‌اند که دیواری پوشیده از تمام پیام‌ها و ادعاهای دروغ یا گمراه کننده‌ای است که دونالد ترامپ تا بحال در صحبت‌هایش به‌عنوان رئیس‌جمهور بیان کرده است.



دنیای نارنجی: دانشجویی در دانشگاه گلدسمیت در لندن با اثر هنری "رافائل پرز اوانز" عکس یادگاری می‌گیرد. این اثر که در آن از ۲۹ تن هویج دورانداخته شده استفاده شده است، روی اسراف مواد مصرفی تاکید دارد و هویج‌ها بعد از اتمام نمایشگاه برای تغذیه دام‌های مراکز دامداری استفاده شدند.



کلکسیون - ترکیه: این تصویری از قایق‌های رها شده نیست، بلکه کلکسیونی از گوشی‌های موبایل است که توسط یک تعمیر کار موبایل به نام "سهابتین اوز کلیک" جمع آوری شده اند. او از سنین جوانی مشغول به جمع آوری گوشی‌های موبایل و نگهداری آنها در اتاقی مخصوص بوده است و اکنون بیش از ۱۰۰۰ موبایل از مدل‌های مختلف در این مجموعه به چشم می‌خورند. البته تعدادشان خیلی بیشتر بود اما چند سال پیش، تعداد زیادی از آنها به سرقت رفت.



بقیه از صفحه ۲۳

ملامت‌گری ...

خودم این کار را انجام بدهم. حق با نهاله بود اما نمی‌دانم چرا سخت وسوسه شده بودم که حداقل برای مدت کوتاهی رانندگی را تجربه کنم. کار راحتتر، پول بیشتر چیزهایی بود که اجازه نمی‌داد عاقلانه تصمیم بگیرم. نهایتاً تصمیم گرفتم برای مدت کوتاهی کار رانندگی را انجام بدهم.

بعد از آنکه به آقا روزبه گفتم نمی‌توانم مدتی با او کار کنم ناراحت شد. حتی گفت می‌تواند حقوقم را بیشتر کند یا کار دیگری را به من محول کند. اما من که تصمیم خودم را گرفته بودم قبول نکردم و گفتم اجازه بدهد مدتی درجای دیگری مشغول باشم. بهانه‌ام بردیا بود. گفتم ممکن است مجبور باشم مرتب به خانه بروم باید ساعت بیشتری را با همسر و بچه‌هایم بگذرانم و به این ترتیب کار جدیدم را شروع کردم.

از صبح تا پاسی از شب مدام شهلا را از یک نقطه شهر به نقطه دیگر شهر می‌بردم. گاهی تنها بود و گاهی هم کسانی همراهش بودند. کم کم او هم شروع به حرف زدن کرد فهمیدم سالها قبل وقتی سن و سالی نداشت به عقد مرد مسن و بیمار و پولداری درآمد.

مردی که به جای همسر به پرستار نیاز داشت. او چندین و چند سال از این مرد مراقبت کرد و عاقبت هم او در اثر بیماری فوت کرد و همه ثروت و دارایی‌اش برای شهلا ماند. چون هیچ ورثه‌ای نداشت. حالا شهلا بیزینس خودش را داشت. مجموعه‌ای از فروشگاه لوازم آرایشی و آرایشگاه و مزون زنانه... آدمهای زیادی برایش کار می‌کردند، خیلی خوب پول درمی‌آورد و خیلی خوب هم زندگی می‌کرد. هر شب مهمانی داشت یا مهمان بود یا مهمان داشت.

گاهی تا پاسی از شب گذشته در مهمانی بود. خلاصه برای خودش زندگی راحت و درعین حال تجملاتی داشت. اغلب اوقات من بیرون منتظر می‌ماندم. گاهی در اتومبیل می‌خوابیدم، گاهی هم به داخل ساختمان می‌رفتم و در اتاقک نگهبانی می‌ماندم. تا اینکه یک شب شهلا از من خواست همراهی‌اش کنم. گفت نمی‌خواهد در آن مهمانی تنها باشد. حتی برایم کفش و لباس هم آورده بود. من که خیلی کنجکاو بودم بدانم اینها در این مهمانی‌ها چه کار می‌کنند، قبول کردم. لباسها را پوشیدم دیگر خودم، خودم را نمی‌شناختم. تصورم این بود صرفاً همراه شهلا خواهم بود. اما شهلا در مهمانی مرا به عنوان پارتنر خودش معرفی کرد.

دوستانش به او تبریک گفتند و من هاج و واج مانده بودم که واقعاً جریان چیست و هدف شهلا از این حرف چه بوده؟!

آن شب شهلا از من خواست برای مدتی او را به عقد موقت خودم دربیاورم.

گفت همه هزینه‌های زندگی‌ام را می‌دهد. من اصلاً نمی‌فهمیدم چه اتفاقی در حال رخ دادن است، چرا شهلا باید چنین پیشنهادی به من می‌داد؟ شهلا گفت به من اطمینان دارد. گفت به جوانهایی که تا آن روز سعی کرده‌اند به او نزدیک شوند اعتماد ندارد. می‌ترسید به خاطر پول و ثروتش به سمت او آمده باشند. می‌گفت من با بقیه فرق دارم چون در طول مدتی که برایش کار می‌کردم هیچ وقت نخواستم ارتباط نزدیکتری داشته باشم یا تقاضای پول یا چیزی بیشتر از آنچه خودش برایم در نظر گرفته بود، نداشتم. اینها که شهلا می‌گفت برای من عادی نبود چون من زن و بچه داشتم، چون من فقط برای کار نزد او رفته بودم، اما از دید شهلا اینها خیلی مهم بود، خیلی...

خلاصه آنقدر گفت و گفت که من با این شرط که به زندگی خودم لطمه‌ای نخورد قبول کردم، اما فکر نمی‌کردم ماجرا به اینجا بکشد.

شهلا کم کم به زندگی من نفوذ کرد. یعنی خودش را وارد زندگی‌ام کرد. اوایل به بهانه دیدن بردیا، دو-سه بار به بیمارستان آمد. مرتب سعی می‌کرد خودش را به نهاله نشان بدهد. چند بار به او تذکر دادم نمی‌خواهم نهاله چیزی از رابطه ما بداند. از همان روز که من کارم را رها کرده بودم نهاله مدام می‌گفت نگران آخر و عاقبت این کار من است. بارها و بارها به من گفت احساس خوبی نسبت به شهلا ندارد.

بعد از آنکه در بیمارستان شهلا هدایای زیادی برای باران و بردیا آورد، اما برای نهاله حتی یکشاخه گل هم نیاورد، نهاله مطمئن شد ماجرایی پشت پرده در حال اتفاق افتادن است. نهاله زنی نبود که داد و فریاد کند، قشقرق راه بیندازد، سکوت می‌کرد و گاهی چیزی می‌گفت که تا ساعتها قلب مرا به درد می‌آورد و آن وقت من برای فرار از جواب به شهلا پناه می‌بردم. نمی‌دانم از کی دیگر به خانه نرفتم. فقط پول می‌فرستادم. حواسم به دوا و درمان بردیا بود. اما خانه نمی‌رفتم. نمی‌دانم خجالت می‌کشیدم یا کلا دوست نداشتم به آن محیط برگردم. نهاله ساکت بود، حرف نمی‌زد. بچه‌هایم از من دوری می‌کردند. فضای خانه غمبار بود. اما با شهلا که بودم همه چیز فرق داشت. می‌خندید، موزیک شاد گوش می‌داد، لباسهای جدید و رنگهای شاد، پیشنهادهای جدید، سفر، جاده، مهمانی... عقد موقت شد عقد دائم... اما خرج نهاله و باران و بردیا را می‌دادم. هر ماه بیشتر از قبل تا اینکه یک سال بعد... خبردار شدم بردیا زیر عمل از دنیا رفته...

نمی دانم چه مدت بود او را ندیده بودم. نهاله گفت چندین مرتبه تماس گرفته بود تا بگوید حال بردیا خوب نیست، اما من جواب تلفنش را نداده بودم. مرگ بردیا دنیا را پیش چشمم تیره و تار کرد.

نهاله را دیدم پیر شده بود، کار می‌کرد. گفت به پولی که ما برایش می‌فرستادیم دست نمی‌زده، آقا روزبه برایش کار پیدا کرده بود. کرایه خانه را هم آقا روزبه می‌داد. از خودم بدم آمد، به شهلا گفتم می‌خواهم برگردم سراغ زن و زندگی‌ام، بردیا را از دست داده بودم و باران هنوز بود. نمی‌خواستم او بی‌پدر بزرگ شود. ظلم بزرگی در حق نهاله و بردیا و باران کرده بودم، اما شهلا گفت اگر بخواهم او را طلاق بدهم، بدبختم می‌کند، باورم نمی‌شد، اما او گفت این کار را می‌کند، مهریه‌اش را به اجرا گذاشت، بعدهم مدارکی را که از من داشت رو کرد من اصلاً نمی‌دانم کی آنها را امضا کرده بودم حتی اثر انگشت مرا هم داشت، مدارکی مثل چک، سفته و حتی دو-سه قولنامه جعلی... گفت از من شکایت می‌کند، گفت بین زندان و بودن با او یکی را انتخاب کنم... اگر این بار عقل حکم می‌کرد بودن با او را انتخاب کنم، من زندان را انتخاب کردم چون او آنقدر بی‌مهر و عاطفه بود که حتی از مرگ بردیا هم نگذشته بود. او بود که تماسهای نهاله را ریجکت کرده بود تا من حتی بر سر جنازه بچه خودم هم نروم! شهلا همه مدارکش را علیه من به وکیلش داد و سیر دعوایی شروع شد که مرا به اینجا رساند. چک برگشتی، سفته‌های به اجرا رفته، جعل‌های لو رفته، مهریه درخواستی همه اینها به کنار، شهلا به سراغ نهاله رفته و گفته فقط با طلاق او رضایت می‌دهد. آن هم سه طلاقه! می‌خواهد دیگر راه برگشتی برای نهاله نباشد. امروز نهاله گفت طلاق نمی‌گیرد. گفت می‌خواهد خودش از این شیطان شکایت کند. من اینجا هستم و نگران نهاله‌ام. می‌ترسم شهلا به او آسیب بزند. می‌دانم لیاقت نهاله را ندارم. شاید مجبور شوم خودم نهاله را طلاق بدهم. سه طلاقه...

این را مطمئن هستم دیگر هرگز به شهلا برنخواهم گشت، اما یک چیز رامی دانم، من حتی اگر یک روز به آخر عمرم مانده باشد برمی گردم نزد نهاله... من باید گذشته را برای او جبران کنم، برای زنی که با وجود همه بدی‌های من، پای شوهر و پدر بچه هایش مانده، ایستاده و می‌خواهد مرا از این منجلاب بیرون بکشد. من عشق واقعی را در زندان پیدا کردم.

نقاشیهای شما



رضا سهامی - کلاس پنجم



بابک افتخاری - بهشهر



رایحه اسفندیاری ۴ ساله - کرج



امیرعلی فرزین ۴ ساله - رامسر



آیلین قبادی راد هفت ساله - اصفهان



نسترن عبدالهی ۱۱ ساله - اسفراین



سید محمدحسین بنایی



مهدیسا سرابی



گلاره نهاوندی



میرهاشم موسوی

شکوفه های زندگی



آرتین نجفی



حسین اشرفی



حسین راشدیان



عسل راشدیان - گچساران



معین ملاحسینی



خدمات بانکداری شرکتی



سامانه پارس (ارائه خدمات بانکی متناسب با نیاز مشتریان)

صدور انواع ضمانت نامه (تخفیف در کارمزد و تسهیل در اخذ وثائق)

اعتبار اسنادی داخلی ـ ریالی (تسهیل شرایط گشایش اعتبار برای طیف وسیعی از ذینفعان)

مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰

www.parsian-bank.ir

همراه اول
www.mci.ir

برای جایزه،

راه "بسته" است!

4.5G
LTE

هر ماه ۲۰ جایزه ۵۰ میلیونی
با خرید بسته اینترنت
از طریق #۱۰۰*

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰